

ایستاد

مهرماه ۱۳۷۰



فرخی یزدی

۱۳۷۰
مرداد-آبان

سال هفدهم
شماره‌های ۵-۸

فهرست مندرجات

(شماره‌های ۵ تا ۸ سال هفدهم - مرداد - آبان ۱۳۷۰)

زبان فارسی در تاجیکستان

- ۳۵۵- تا هست عالمی، تا هست آدمی
 ۳۶۲- ای همزبان من (شعر)
 ۳۶۴- گلستان دری (شعر)
 ۳۶۵- نخستین هوادار شعر دری (شعر)
 ۳۶۶- ای زبان فارسی (شعر)
 ۳۶۷- زبان فارسی در افغانستان
 ۳۶۹- زبان فارسی و تاجیکستان

شعر

- ۳۷۲- اشعاری از: علی مؤید ثابتي - محمد قهرمانی - ولی‌الله درودیان - عزت‌الله فولادوند - ابوالقاسم حالت - رحمانیان حقیقی - علی صدارت - پرویز خائفی - محمد سیاسی - خلیل‌الله خلیلی - لطیف ناظمی افغانی - کلیم کاشانی - ظفرخان احسن - طغرا مشهدی

تحقیقات ایرانی

- ۳۸۰- طغیان ۱۲۷۱ قمری در رشت (دکتر ژولیوس سزار هنجه)
 ۳۹۵- چند پسوند فارسی (قسمت دوم)
 ۴۱۵- قابوسنامه و گوته
 ۴۱۹- اسکندر در ادبیات فارسی
 ۴۲۹- کلبه و دمنه در زبان آشوری
 ۴۴۰- عبداللطیف عباسی گجراتی

عقاید و آراء

- ۴۵۱- نسخه بدل و ابیات الحاقی در شاهنامه
 ۴۶۷- چهل سالگی عمر

گزارش

- ۴۷۶- تاریخچه ایران‌شناسی در ایتالیا
 ۴۹۸- گزارش اهداء جایزه موفوفات دکتر محمود افشار به دکتر عبدالمجید بدوی

دیدارها و یادگارها

- ۴۹۹- یاد محمودغنی زاده (نصرت‌الله نوح) شعری از حسن قائمیان - بیست و پنجمین سالمرگ روح‌الله خالقی (حسن شایگان) سیاستمداران ایران - بخش ششم - (ابوالفضل قاسمی) سیدهاشم قندی - کمیسیون معارف (۱.۱) نامه شمس‌العلماء درباره فروزانفر (عنایت‌الله مجیدی) مرامنامه حزب اجتماعيون (ترجمه ابوالفضل آزموده) تقی‌زاده و تقی‌اوف (غلامرضا طباطبایی مجد)

باب کتاب

- ۵۷۰- روشن‌تر از خاموشی (مهدی برهانی) تافته جدا بافته (رحمت‌الله نجاتی) چند کتاب تازه درباره ایران

شوخى

- ۵۷۹- دروغى به طنز از: علی مؤید ثابتي - عبدالحسین فرزین - شمس‌الملوک مصاحب - ابوالقاسم حالت

نامه‌ها

- ۵۸۳- مشاورالملک و وکالت سیرجان (دکتر جواد شیخ‌الاسلامی) نامه‌های انتاس کرمل و شولنبرگ (صادق ضیائی) دو سند از نوروز در مصر باستان (امیر عطایی) زوازو - زوانو (عزیز دولت‌آبادی) درباره سخنانی از مانی (ایرج وامقی)

یادبود نویسندگان

- ۶۰۰- درگذشت: امیرحسین جهانگللو - ایران تیمورتاش - نیره میرفخرائی (سعیدی) - ایرج جهانشاهی - فریبرز نسیمی - محمد مستوفی‌الممالکی - محمدحسین اسدی - رویبک گریگوریان - محسن بی‌آزار - حسن واله - علی زیباکناری - محمد صادق قفیری -

معرفی کتابهای تازه

- ۶۱۰- کتابهای تازه چاپ ایران و خارج

ایستاد

مجله فرهنگ و پژوهشهای ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)
بنیاد گرفته در ۱۳۰۴ به صاحب امتیازی دکتر محمود افشار

هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن به
هیچ بنیاد و مؤسسه و سازمانی ندارد.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

(از سال پنجم - ۱۳۵۸)

ایرج افشار

مرداد - آبان
۱۳۷۰

سال هفدهم
شماره‌های ۵-۸

- مقاله‌هایی چاپ خواهد شد که به صورت ماشین‌نדה فرستاده شود یا به خط نسخ و کاملاً روشن (عبر شکسته) باشد.
- دفتر مجله دو کوتاه کردن مقاله‌ها و ویراستاری ضروری آنها آزادست.
- هیچ مقاله‌ای زودتر از یکسال از زمان رسیدن آن چاپ نخواهد شد.
- نقل مطالب این مجله منحصرأ با اجازه دفتر مجله یا نویسندگان مقاله مجاز است.
- مطالب و نوشته‌های بدون امضاء همه از مدیر مجله است.
- آگهی کتاب پذیرفته می‌شود. معرفی کتاب منوط به دریافت دو نسخه از کتاب است.

کمک‌های موقوفات دکتر محمود افشار

- ۱) واقف منولی محل دفتر مجله آینده را - که رقبه‌ای از موقوفات دکتر محمود افشار بزرگی است برای کمک به امکان انتشار مجله، از سال ۱۳۵۸ به رایگان در اختیار مجله قرار داده است.
- ۲) موقوفات مذکور مطابق وقضنامه و بنا بر نیت واقف و ادامه عمل او، هر سال سیصد و پنجاه دوره از مجله را خریداری کرده و به دانشمندان و مراکز علمی و کتابخانه‌هایی که وسیله ترویج و تنظیم زبان فارسی در کشورهای مختلف هستند فرستاده است.

- پخش تکفروشی توسط «بهنگار» تلفن ۸۹۰۹۳۷
- حروفچینی‌های: واژه‌آرا- سینا- میثاق □ لیتوگرافی: بزرگنهر
- چاپ و صحافی: بهمن

چهار هزار نسخه از این شماره در دی ماه ۱۳۷۰ انتشار یافت.



کتابفروشی تاریخ (به مدیریت بابک افشار)
خیابان انقلاب، رویروی سینما دیانا، ساختمان فروردین، طبقه دوم - تلفن

زبان فارسی در تاجیکستان

دکتر غلامحسین یوسفی

تا هست عالمی، تا هست آدمی

مجله آینده از آغاز تاسیس به آگاهی از وضع زبان فارسی در سرزمینهای ماوراءالنهر و ترکستان علاقمند بوده و در نخستین سال (۱۳۰۴) مقالهای از مرحوم محمود عرفان به چاپ رسانیده است. اینک که دشواریهای سیاسی از سر راه زبان فارسی در تاجیکستان برداشته شده است امیدواریم نویسندگان و سرایندگان آنجا همکاری خود را با مجله آینده آغاز کنند و براغب آنکه آنان از علاقمندی ما آگاه شوند مقاله‌ای را که آقای دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب اخیر خود (چشمه روشن) درباره یکی از سروده‌های عبید رجب از شعرای تاجیک نوشته‌اند نقل می‌کنیم (آینده)

هرگاه بیگانگان بر ملتی تسلط و حکمروایی یابند تلخ‌ترین مظاهر چیرگی آنان وقتی احساس می‌شود که از ادامه حیات فرهنگ و زبان قوم مغلوب جلوگیری کنند و بخواهند فرهنگ و زبانی دیگر را جانشین آن سازند. سعی در استقرار این گونه سلطه در حقیقت نیشه به ریشه‌زدن و یکسره از پا درآوردن ملتی است که نیروی مادی او کاسته شده است و می‌خواهند قدرت معنویش را نیز نابود کنند تا هویت و استقلال منش خود را از دست بدهد.

در سالهای نوجوانی، وقتی داستان کوتاه «آخرین درس» نوشته آلفونس دودو^۱ را نویسنده فرانسوی، را بدین می‌خواندم می‌دیدم در سراسر آن داستان ساده و بر معنی این حالت انعکاس دارد. در

1- Alphonse Daudet (1849 - 1897)

صحنه‌ای مهم از داستان آموزگار، آقای هامل، به شاگردان خود می‌گفت: «فرزندان من، این آخرین بار است که به شما درس می‌دهم از برلین دستور رسیده است که از این پس در مدارس آلتزاس و لرن جز به زبان آلمانی تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد آمد. امروز آخرین درس فرانسه شماست. از شما خواهش می‌کنم خوب گوش فرا دهید.» آنگاه فرانتز، دانش‌آموز دبستان و راوی داستان، کیبوترانی را می‌بیند که روی شبروانی بام مجاور بنفشه می‌کنند. در حالی که به صدای آنان گوش فرا می‌دهد با خود می‌اندیشد: «آیا آنها نیز مجبور خواهند کرد که به آلمانی بنفشه کنند؟» در این جمله او طنز تلخ نهفته بود که تلخی آن را من می‌چشیدم و یا وقتی از قول فرانتز می‌خواندم: «این چند کلمه آموزگار فرا دگرگون کردند. آخرین درس زبان فرانسه!» من نیز دگرگون می‌شدم و بر احوال او و مردم آلتزاس و لرن در آن روزگار سخت دلم می‌سوزید.

سالها بر من گذشتند و به کار دلپذیر تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداختم و روز بروز به اهمیت زبان فارسی در حفظ و بقای فرهنگ ایران بیشتر پی‌بردم. سال ۱۳۴۶ بود که در یک شماره مجله سخن گزارشی از سفر آقای دکتر پرویز خانلری و دو تن شاعر معاصر^۲ را خواندم، تحت عنوان: «بزم سخن در تاجیکستان». این هیأت به دعوت تورسون زاده، شاعر نامور و دبیر اول اتحادیه نویسندگان تاجیکستان، به آن دیار رفته بودند تا با نوابندگان ادبی کشورهای افغانستان، هندوستان، پاکستان و جمهوری تاجیکستان درباره راه و روش شعر نو فارسی در ایران و این کشورها تبادل نظر کنند.

زبان و ادب فارسی در طی قرن‌ها در ایران، غزنین و بلخ و هرات و قندهار، ماوراءالنهر، سراسر شبه قاره هند، آسیای صغیر، ارمن و شروان و گنجه و قفقاز گسترده و نافذ بود. از این رو سرگذشت آن در تاجیکستان برایم جاذبه‌ای دلگرا داشت، بخصوص که از قرن‌ها پیش در اصطلاح تاریخ ایران «تاجیک» در برابر طوایف ترک‌نژاد یعنی ایرانی بوداست. بنابراین مشتاق بودم از آن دیار صدای همزبانان خود را بشنوم و نیز در آن گزارش می‌خواندم: «در تاجیکستان شعر و شاعری هنوز یکی از مهمترین اشتغالهای ذهنی مردم صاحب ذوق و صاحب‌دل است... تاجیکستان، مانند جزیره‌ای، میان کشورهای دیگر زبان مانده است.» بیاد می‌آوردم قوم ایرانی ساکن تاجیکستان بدخترانه از قرن سیزده میلادی بعد همواره گرفتار استیلای بیگانگان بوده‌اند: منولها، ازبکها و از سال ۱۸۶۶ م. بعد روسها، و نیز گمان می‌رود آنان از اعقاب ساکنان سفید باشند که بر اثر فشار، کشورگشایان و سلطه‌جویان به تاجیکستان کوچ کرده‌اند. علاوه بر این، قریب صدی هشتاد جمعیت جمهوری تاجیکستان شوروی (از ۱۹۲۹ م.) ایرانیان مسلمان معروف به تاجیک هستند و اقلیت تاجیکی ازبک و قرقیز و روس، مدتی نیز بود که نام شهر خجند، حاکم‌نشین آن خطه، را - که از اعصار دیرین مانند دره حاصلخیز فرغانه و رودهای آمودریا و سیردریا و وحشی و زرافشان در تاریخ و فرهنگ ایران مشهور بود - به اسنانین آباد تبدیل کرده بودند.

گزارش مذکور را می‌خواندم و همه این نکات به خاطر می‌گذشت: نارسیدم به نمونه‌هایی از شعر

شاعران معاصر تاجیکستان که در پایان مقاله نقل شده بود. اما در آن میان شعری آمده بود که مرا دگرگون کرد و لرزاند و در این فصل می‌خواهم از آن یاد کنم.

شاعری از گویندگان معاصر تاجیکستان، به نام عبید رجب، شعری سروده است با عنوان «نا هست

عالمی. نا هست آدمی» که در آن دیار شهرت بسیار پیدا کرده است. شاعر تاجیک می‌بیند روز بروز از وسعت قلمرو زبان بر مابه و توانای اجداد او می‌کاهد تا از بالندگی و گسترش بازماند. ملت او مجاز نیستند به خط آشنا و دلربای فارسی چیز بنویسند و منتشر کنند و باید آنچه را بقلم می‌آورند به خط روسی باشد و بی؛ مناطقی از تاجیکستان را از آن خطه بریده و ضمیمه ازبکستان و قرقیزستان کرده‌اند و بال و پر فارسی زبانان و فارسی‌گویان آن نواحی را چیده‌اند. همه اینها و بسیاری عوامل دیگر موجب آمده که شاعر فارسی‌زبان فشار فرهنگ و زبانی بیگانه را بر سینه و حجره خود احساس کند و فریاد پر خاش او بصورت شعر منظور از طبع و فکر وی برآورد. شعری شورانگیز و گرم از صمیم جان او و ملت تاجیک در بیان دل‌بستگی به زبان دری و امید به حیات جاویدان آن. حق با اسناد خطاری است که نوشته بود: «من در فارسی شعری دیگر چنین پر شور در بیابان علاقه به زبان فارسی (دری- تاجیکی) سراغ ندارم.»

شاعر نخست انگیزه شعر خود را بزبان می‌آورد؛ شمانت آشکار و بی‌وسه و پایان‌ناپذیر دشمن که زبان مادری تو، زبان دری، چون دود نابود خواهد شد، و انکار و مقاومت شاعر از زبان ملت تاجیک که چنین پیش‌بینی شوم را باور نمی‌کند. تکرار مصراع «باور نمی‌کنم» سه بار، بصورت موجز و کوبنده و با همان لحن، حاکی از پایداری ملتی است که در مقام دفاع از فرهنگ و زبان خویش ایستاده است و تسلیم نمی‌شود. آنگاه شاعر با عشقی عمیق به ستایش زبان مادری خویش می‌پردازد، زبانی که با روح اجدادش و ملتش و نیز با جان و دل و اندیشه او سرشته است. در بیان زیباییهای زبان ملاری، با تیسرها و تصویرهای تازه و لطیف داد سخن می‌دهد، از الفاظ دل‌نوازش یاد می‌کند که به لطافت جان است و زبان به آهنگ آن به رقص درمی‌آید و چشم از فروغش روشن می‌شود. «به رنگ لاله دامان کوهسان» است و به شیرینی «بوسه جان پرور نگار» ... گاه از معانی نغز آن یاد می‌کند که گرانبهاتر از بند مادرست، گاه از عطر و بوی خوشش، گاه از زلالی و زودگیش که به صفای چشمه‌سار می‌ماند و در شوخ و شنگی به آب جویبار.

شاعر جمال و جلوه بسیاری از مظاهر طبیعت را بکمک می‌گیرد تا از خلال آنها جلالت و تابش و موسیقی دل‌انگیزی را که در زبان دری احساس می‌کند و با روح و وجود او پیوند دیرین دارد به دیگران بچشاند و بفهماند؛ از نوای دلکش بلبل گرفته تا منظره آبنار و موج رود. اعتقاد و وجود خویش را در الفاظ زبان دری منعکس و منطبق می‌بیند زیرا پذیرای اندیشه‌های اوست و به مدد آن می‌تواند آنچه را در ضمیر دارد بیان کند. این بیوستگی و دل‌بستگی کار امروز و دیروز نیست، از روزگار کودکی بلکه از قرن رودکی دوام دارد از این‌رو زبان دری چون عشق دلبر و خاک کشورش گرامی است و دوست‌داشتنی و مانند «ذره‌های نور بصر و شعله‌های نرم سخن» پرستیدنی.

نوصیف زبان مادری هنوز در ضمیر شاعر انعکاس دارد که باز طعن بدخواهان را بیاد می‌آورد که از نابودی زبان او سخن می‌گویند، یعنی نابودی فرهنگ و وجود وی. این تذکار بازگشتی است به مطلع شعر.

بدیهی است شاعر ملی نمی‌تواند باور کند که او زنده باشد و زبان مادریش نابود گردد! مقاومت می‌ورزد و بتأکید می‌گوید: «باور نمی‌کنم!»

زبان دل و جان، زبان نیاکان، زبان تاریخ و فرهنگ او بار دیگر روح و اندیشه‌اش را از شوق بیرواز درمی‌آورد، یاد کرد آنان که به این زبان با آنار گران قدر خویش ناب و توانایی و استواری بخشیده‌اند بدو سرافرازی می‌دهد، مردانی نامور، بزرگ و معتبر و در جهان مشهور، نظیر سعدی و حافظ چه افتخاری از این بالاتر که این ملت و سخنانش با این زبان «عشق» را که بزرگترین ودیعه بردان و اوج اعتلای انسان است به جهانیان ارزانی داشته‌اند عشقی که تا جاودان در جهان جوان خواهد ماند، «تا هست آدمی، تا هست عالمی».

لینک این شعر درخشان و حماسه‌پر توان را از عید رجب شاعر تاجیکستان با هم می‌خوانیم:

تا هست عالمی، تا هست آدمی

هر دم به روی من
گوید عدوی من
کاین شیوه‌داری تو چون دود می‌رود
نابود می‌شود
باور نمی‌کنم.
باور نمی‌کنم!
باور نمی‌کنم،
لفظی که از لطافت آن جان کند حضور
رقصد زبان به سازش و آید به دیده نور
لفظی برنگ لاله‌آمان کوهسار
لفظی بسان بوسه جان‌پرور نگار
شیرین‌تر و لذیذ
از تنگه شکرست
قیمت‌تر و عزیز
از بند مادرست
زیب از بعهه دارد و از ناز بوی بوی
صافی ز چشمه جوید و شوخی از آب جوی
نونو طراوتی بدهد
چون سبزه بهار

فازم^۳ جو صوت بلبیل و دلبر جو آبنار
با جوش و موج خود
موجی جو موج رود
با ساز و تاب خود
یا شهید تاب خود
دل آب می کند
شاداب می کند
لفظی که اعتقاد من است و مرا وجود
لفظی که پیش هر سختم آورد سجود
چون عشق دلبرم
چون خاک کشورم
چون ذوق کودکی
چون بیت رودکی
چون ذره های نور بصر می پرستش
چون شعله های نرم سحر می پرستش
من زنده و ز دیده من
چون دود می رود؟
نابود می شود؟
باور نمی کنم!
نامش برم به اوج سما می رسد سرم
از شوق می برم
صد مرد معتبر
آید بر نظر
کان را جو لفظ بیت و غزل
انشا نمودهام
با پند سعدیم
با شعر حافظم
چون عشق عالمی به جهان
اهدا نمودهام

سراسر آن ^۴ مشو، عدو

فحی زمن میجو

کاین عشق پاک در دل دل پرور جهان

ماند همی جوان

نا هست آدمی

نا هست عالمی

با نقل در بافت شعر می بینید گوناهی و بلندی مصراعها و پایان بندی آنها، جایگزینی کلمات در مقام فافیه و آغاز مصراعها، تکرارها، تأکیدها، وقفها، سکونتها در سراسر شعر عبت و خالی از نایب موسیقایی و بلاغی نیست. هر مصراع تا آن جا ادامه یافته است که مضمون و اندیشه ایجاب می کرده، در نگاه نیز بر سر کلماتی مهمترست که تأکید بر آنها مورد نظر بوده است. بیوستگی صوتی با معنوی بین آن عبارات و مصراعهایی برقرار شده است که بنوعی با یکدیگر ارتباط دارند. گوناهی مصراعها - که غالباً دوبندو مقفی است - آهنگی متناسب شور و هیجان و برخاش و تیش و استقامت - که در روح شعر منعکس است - پدید آورده است. همه این ویژگیها که با تصویرهای زیبا و تازه همراه و آراسته شده در عین حال طراوت و گیرایی خاصی به شعر بخشیده است.

پیش از این نوشتیم که این شعر مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. دیری نگذشت که در شماره شهر یورماه ۱۳۴۷ مجله راهنمای کتاب شعری از استاد محمد محیط طباطبائی بطبع رسید با عنوان «ای همزبان من». این شعر که «به همه همزبانان عزیز در ایران و افغانستان و تاجیکستان» اهدا شده بود چنین می نماید که از جهت وزن و صورت از شعر عبید رجب منانترست. مضمون شعر و اهدانامه آن نیز این تصور را تأیید می کند. سخن از همزبانی و همکلامی و همسخنی بین این ملتهاست که هر یک جدا و نوا و زبان یکدیگر را بایداری می بخشند؛ از آن جمله است:

ای همسخن بیا!

جانم به تن بیا!

بشنو زمن بیا!

روزی که می روم به سفر از وطن بیا!

آن روز با زبان دری در سخن بیا!

با این زبان بهرس ز ایران نشن من!

تا گویدت یک روان من!

ای همزبان من!

شعر شیوا و صمیمانه محیط طباطبائی - که خود از حمایتگران دیرین زبان فارسی است - حاکی از آن

بود که وی نیز، مانند من و بسیاری دیگر، شعر و پیام عید رجب را بگوش جان شنیده و متأثر شده‌است. چنان که آوازه شعر عید رجب در تاجیکستان دلیل آن است که شاعر تاجیک زبان ملت خود بوده و آرزوی جان آنان را در شعر آورده‌است:

آموزگار داستان آلفونس دوده در آخرین درس در ضمن سخنان خود گفته- است: «وقتی ملنی مفعور می‌شود نا هنگامی که زبان خویش را خوب حفظ کند گویی کلید زندانش را در دست دارد.» این سخن که فردریک میسترال^۵ شاعر پروانسی معاصر آلفونس دوده نیز آن را با اندک تفاوتی بقلم آورده است- گفتاری است پر مغز و استوار و درسی بزرگ. جان کلام و روح پیام عید رجب نیز همین نکته است. بزبانی شاعرانه، گویی شاعر در تلاش است که او و افراد ملتش کلید قید و بندهایی را که بر فرهنگ خود احسان می‌کنند از دست ندهند.

آینده: برای آنکه خوانندگان شعر زیبای محیط طباطبائی را در دست داشته‌باشند آن را در صفحه بعد به چاپ می‌رسانیم.

بنام خدا
گردانندگان مجله فرهنگ و پژوهشهای ایرانی - آینده با تقدیم سلام!
برای نخستین بار در اتحاد شوروی ماهنامه فخریه - در تلم به اریات، هنر و فرهنگ
زبان پارسی تأسیس یافته و با وجود دشواری‌های فراوان مالی و فنی توانسته‌است
در سه شماره روی چاپ را ببیند. آریان اصلی ما احیای خط و زبان پارسی در تاجیکستان
است و بدینوسیله آرزو مندی خویش را در جهت همکاری دو جانبه از طریق تبادل این دو مجله
ابراز داشته و امیدواریم این پیام ما را لایق خواهید گفت.

با آرزوی توفیق هر چه بیشتر آینده و شکوفایی فرهنگ در پهنه
ایران زمینها: اسکندر (پدر) خدائی - بنیانگذار و سردبیر نشر

۱۹۹۱/۸/۱۵ مسکو

ای همزبان من!

۱

ای همزبان من!

بشنو فغان من!

در این بیان من!

روزی که گردنت بپاشاند روان من،

روزی که مرگ پنجه نهد بر دهان من،

آن روز در دهان تو گود زبانی من،

باشد فغان من،

ای همزبان من!

۲

ای همنوا بیا!

مهر آشنا بیا!

ای همصدا بیا!

روزی که بگسلد گره از بند نای من

دیگری به گوشت کس نرسد این نوای من

آن روز در صدای تو باشد توان من

و ز یاد تو شاد است جان من

ای همزبان من!

۳

ای همکلام من!

بر تو سلام من!

بشنو پیام من!

روزی که مرغ جان بکشد بر زبانی من

تسخن فرو شکند در تنام من

آن روز بر تو باد مبارک مکان من!

کاندر دهان داری زبانی من،

ای همزبان من!

۴

ای همسخن بیا !

جانم به تن بیا !

بشنو زمن بسیا !

روزی که من روم به سفر از وطن بیا !

آن روز با زبان دری در سخن بیا !

با این زبان پیرس زایران نشان من !

تا گویدت بیک روان من:

ای همزبان من !

۵

ای کبک خوشخرام !

بشنو یکی پیام !

ز نهار از این مقام !

آمد بلای منی تو این خجسته نام،

نامی که از زبان دری برده‌ای به وام.

دشمن به قصد جان تو برده امان من

کبک دری از نهار جان من !

ای همزبان من !

۶

ای همنشین من بیا !

مهرآفرین بیا !

بشنو چنین بسیا !

روزی که خاک خورده تن نازنین من

بام بر سرم گذار و به آیین من

حمدهی تبار کن به زبان بر روان من

دور از تو بادرنج زمان من.

ای همزبان من !

گلستان دری

گرفت روشنی از پرتوش جهان سخن
به دلربایی و منظره چو لبتان سخن
که زنده کرد به انوار خویش جان سخن
دیار فرخ من، زادگاه و کان سخن
به جلوه‌های فراوان به شارسان سخن
سرود فاصله سالار کاروان سخن

«شریف‌تر» نتوان یافت از بیان سخن
شگفت معجزه‌های هست در توان سخن
رسد به خلق به نیروی ترجمان سخن
به یمن طبع گهرزا، خدایگان سخن
فرو چکیده به هر صفحه از بیان سخن
گاهی ز شادی رشته‌ست بریان سخن
که عشق یافت چنین پهنه، کهنمان سخن
حیات نیست اگر نیست نغمه‌خوان سخن
نه صوت عشق بگوش آید از زبان سخن
اگر نشان ندهد راه، فه‌رمان سخن

که خرمی ز گلی آورد از میان سخن
بزرگمردی دانا و پهلوان سخن
غزل سرای هنرمند خاندان سخن
به هر نوای دل‌انگیز و شادمان سخن
نظام داد به ارکان داستان سخن
نشاند نکته بسیار در میان سخن
مراد و رهبر و معشوق عارفان سخن
فراخای هنرمین بر آسمان سخن
فرانمود گلستان و بوستان سخن

دید نوری در اوج آسمان سخن
هزار اختر رخشان از او پدید آمد
زبان فارسی آن چشمه فروزان است
هریر مشرق زیبای او خراسان بود
هنوز نیز فروغ ادب از او تابد
هنوز زمزمه شاعر خراسانی است

«از هر چه هست در این رهگذار بی‌مندی»
سخن نگارگر روح و فکر انسان است
همه معارف دینی و حکمت و عرفان
بیافرید بس آثار نسیز و شورانگیز
سخن چو یارهای از روح صاحب سخن است
گاهی ز اشک غم و خون دل بود رنگین
جهان بدان سبب از عشق نغمه‌پرداز است
جهان بدون سخن سخت سرد و خاموش است
نه واژه‌های، نه سرودی، نه شعر جان سوزی
کسی ز حق و عدالت نکرد خواهد یاد

شکفته باد گلستان شعر و نثر دری
بین چه کاخ بلندی ز نظم بی‌افکند!
و با چگونه بیاوخت قدسیان را شعر
نگر به پرده شعرش برفص ماهرخان
یکی سرود بسی داستان رنگارنگ
ترانه‌های حکیمانه آفرید بسکی
یکی به ناله نسی نکته‌ها حکایت کرد
ز فیض عرفان اطلاق زیر پرآورد
حکیمی آمد و بگشود دفتر چو بهشت

چو سیلهای خروشان به خانمان سخن
به پاسداری فرهنگ جاودان سخن
به یش خلق جهان گسترید خوان سخن
دروودگویان بر جان میریان سخن
نسیم خرم گلزار بی خزان سخن
هنر بماند جلوه در ضامن سخن

به شوق پرورش نسل نوجوان سخن
ز خستگی نسکند یاد باغبان سخن
نشان ز رونق کانون باستان سخن
مرا بلطف فراخواند زی جنان سخن
بنفشه و گل و نسیم و ارغوان سخن
که من نمانم و ماند ز من نشان سخن

علامه حسین یوسفی

هزارگونه حوادث گذشت بر این ملک
زبان ما چو دزی استوار باقی ماند
به شعر و عشق و هنر بود نامور این ملک
به شرق و غرب همه بهر دور ز احسانش
پراگندید به هر سو نسیم شعر دری
سخن بماند برجای تا جهان برپاست

سید گشت مرا سوی و رنجها بردم
چو باغی بر گل و سنبل شود به جلوه گری
دلخ خوش است که امروز در خراسان هست
«محب» من که «جواد» است طبع او در شعر
هدیه داد ز بستان شعر خویش به من
به یاد بود من این چاه را به او سیرم

نخستین هوادار شعر دری

ز نیروی تازی برآورد گرد
سوی فتح بغداد لشکر کشید
یکی چاه پرداختش زبوری
بگفتار تازی زبان برگشاد
زبان دری سپرد به بازار شد
پسندش نیفتاد و رخ بر بتافت
بس اندیشه باید به هر کار کرد
که من اندکی در نیابم از آن؟
منش گفته هرگز نخواهم شنود
بسود پارسسی بسفستد دردانهام

چو بمقبوب لیث آن گرانمایه مرد
به حکم خلافت قلم در کشید
سخن گستری در ستایشگری
در آن چاه ایرانی پاکزاد
کز آن دم که دشمن ظفر یار شد
چو بمقبوب چیزی از آن در نیافت
سراینده را گفت کای نیک مرد
چه باید سخن راند با آن زبان
به تازی کسم گر بسخواهد ستود
که از فهم آن سخت بیگانم

بگشودند شعر دری را زبان
به نظم آندرون پارسسی جان گرفت

از آن پس گرانمایه گویندگان
وزین گفته چون شعر، سامان گرفت

سزد گر به معشوق خوانی درود که در بر رخ پارسی بر گشود
 نخستین هوادار شعر دری
 همو بود و شاید که یاد آوری

عبدالعلی ادیب برومند

ای زبان فارسی ...

سالها دور از وطن غربت بدوشم بار بود
 کار دانشگاه بود و درس و بحث فارسی
 درس شهنامه پس آنگه هرهی در نشر آن
 من به چشم خویش دیدم عاشقان فارسی
 شعر سعدی، نشر نغز بیهقی دلها ربود
 راحت روح اندک و آشفتنگی بسیار بود
 زندگی بی جذبه شعر و ادب دشوار بود
 شعر حافظ خود رفیق راه و بار غار بود
 فارسی از دید آنان گنج گوهر بار بود
 طالبان فارسی مفتون این آثار بود

ای زبان فارسی ای روح بخش زندگی
 شد میسر وحدت ملّی ما در پرتوت
 رکن اعظم از همه ارکان ملیت تویی
 سکنه زرین تو در داخل و خارج روان
 خطه تاجیک و افغان جلوه گاه حُسن تو
 در سمرقند و بخارا خود زبانی مادری
 روزگاری نیمی از مُلک جهان مشتاق تو
 کوزبانی، همچو فردوسی و حافظ پیروزید

قوم ایرانی بدرگاه تو خدمتگار بود
 خصلت وحدت گرایی زاده اعصار بود
 شأن والای تو مقبول همه ادوار بود
 سایه فرمان تو زانندیشه تا گفتار بود
 مرز هندستان به پیش قدمت هموار بود
 خلق این سامان به تقدیس «دری» پادار بود
 دشمن بسط نفوذت غول استعمار بود
 این بزرگان زمانه هدیه دادار بود

گر ثناخوان توشد بینگانه چون گویم سخن
 کی توان آتی به دور از فارسی آرام زیست
 بر روان پاک استادان من صدها درود
 فاضل تونی، فروزانفر، نفیسی و بهار

در مدیح تو کلام آشنا تکرار بود
 تار و پود من در آن پیونده بود و تار بود
 محضر پر فیض آنان گلشن بی خار بود
 لاهندا بود و همائی بود و بهمنیار بود

میراحمد طباطبائی

زبان فارسی در افغانستان*

شورای فرهنگی اسلامی افغانستان بحیث فریاد مائت محکوم هزاره جات (غرجستان) که شش میلیون جمعیت از خراسان باستان و افغانستان کنونی را میسازد از دستاوردهای شما دانشمندان و امثال شما قدردانی کرده، مراجع همانند شما را جز رهروان و چشمه‌ساز ادبیات گهربار دریای خروشان زبان یک فارسی تمام جهان مینداند. من بحیث مسئول شورای فرهنگی اسلامی افغانستان و بحیث یک هزاره از سرزمین هزارستان (غرجستان) که نوزده سال عمرم را دربارهٔ لسان فارسی و تاریخ غرجستان (هزاره‌جات) صرف کرده‌ام و بیشتر از بیست جلد کتاب و رسالت را در موارد تاریخ و سیاست این مردم نوشته‌ام به شما و مراجع چون شما علاقه‌مندم.

هم اکنون که در حال مهاجرت بسر میبرم در کویته پاکستان هستیم، در جریان این ده سال رستاخیز جنگهای افغانستان، شورای فرهنگی را در ماه عقب سال (۱۳۶۲) مطابق ۳۰ اکتبر ۱۹۸۳ عیسوی تأسیس کرده، نشریه بنام «ندای خراسان» را نیز گاه گاهی به نشر می‌رسانیم و این مرجع تاکنون بصورت سبته‌خیز قدم بر میدارد، زیرا در دسرهای فراوان پیشرو داشته و خواهد داشت.

در مدت نوزده سال برداشت من در جریان کار روی اجلی تاریخ و فرهنگ هزارستان که فردوسی بربرستانش خوانده است و مسافرتهای چندین بار که در دهات کرده‌ام نتیجه این بوده است که قبل از سال ۱۸۸۰ (نفوذ انگلیسها) هزاره جات و ایران سوابق مشترک در منبع تاریخی وجهی مشابه و بنیاد واحد فرهنگی مستمر را داشته است و همچنان در نامهای جغرافیای مثلاً در شمال هزارستان درهٔ تاریخی بنام درهٔ کبان داریم. افسانه‌های محل بما یاز گو میکند که پادشاه کبانی برای شکار و تفریح درین جامی آمده بوده‌است ولی آثار تاریخی زیاد نیست.

دیگر اینکه در همین درهٔ هزاره جات علاقه‌ای به نام مرز ایران وجود دارد، حال اینکه هزاره‌های محل منوچهر، رستم، سهراب، فریدون، سیلوس و غیره است. همچنان علاقه را در بین جاعوری و ارزگان هزاره جات پیدا کرده‌ام که به نام خاک ایران یاد می‌گردد. در ضمن در ناوه میش هزاره جات ما طلیقه‌ای از هزاره بنام قوم «بروتی» داریم که خودها را اولاد رستم داستان خوانند. قوم هزارهٔ پروتی بسیار قوی هیکل بوده و اندام ویژه را دارا هستند. اینکه نظرانم کمبودهای فراوان دارد، از حیث شکل و قواره نوشته‌هایم، نقص‌های را با خود حمل میکند و قسماًهم از زبان مردم محل یادداشت برداشته‌ام و برخی مسائل در خور شک و یحیت میباشد که من در آن متوقفم. چون بنده نه دانشگاه را خوانده‌ام و نه لسانهای خارجی را بلدم، صرف از منابع خود مردم و توده‌های ملیونی و از منابع کتابهای فارسی سود برده‌ام.

نظر من اینست که باید روی این اسم‌هایی که در کتابهایی نظیر شاهنامه و سمک عیار ذکر بعمل آمده چرا در علاقه‌های هزاره جات موجود است؟ تا هنوز چرا فراموش نشده است؟ خصوص شهر ضحاک

* - نامهای است مفصل. بخشهایی از آن به همان اسلوب نگارش اصلی چاپ می‌شود (آینده)

مردوش که در باقیان نظر غریبها را بسیار جلب کرده است و دربارهٔ اینکه نظرات غرجستانی چه اندازه پایه علمی دارد و یا ندارد هر چه باشد به نظر خودش مورد یک بررسی ادبی تاریخی است و باید سره و خشره شود.

مهم اینکه در طی صدسال اخیر رژیم‌های نادان افغان (پشتو زبان) در برابر اسمها و جاهای تاریخی تعصب به خرج می‌داد و طبق یک برنامهٔ دوازده‌گانه دولتی افغانی (پشتون) نام نظیر سبزواری را به «شیندن» تغییر داده و لوحه سنگهای بسیار مهم تاریخی که به عربی، فارسی، و منولی بودند آنها را از بیخ برکنند. اگر در بنگلهای کوهساز و دور از دسترس میبود آنها را به نوب میبستند که از جمله مجسمهٔ عظیم ۵۳ متری یا میان هزاره جات (غرجستان) را هدف نوب گرفتند و هم نوشته‌های تاریخی رستم در ولایت سمنگان را، از جمله کسانی که روی این تعصبات دلایل تاریخی جعل می‌کرد عبدالحی حبیبی بود.....

هم اکنون که تمام ملت‌های مختلف هزاره، ازبک، تاجیک و فارسی‌زبانان شیعه و سنی خراسان باستان سرگردان در ایران و پاکستان بازماندگان ارنجاع دیروز با حفظ تعصبات گذشته برای اطفال سه و نیم ملیون مهاجر کتابهای درسی شاگردان را به پشتو طبع کرده‌اند تا زبان فارسی درین اوضاع توفانی برای ابد فراموش و پشتو زبانهای وطن ما گردد و فردا روز نسل آیندهٔ این مهاجرین اگر در کشور کابل زمین مراجعت نمایند از ادبیات شیرین فارسی محروم‌اند.

در تمام پاکستان صرف یک مرجع «شورای فرهنگی اسلامی افغانستان» هزاره‌ها، ازبک‌ها، تاجیک‌ها و ترکمن‌ها را بزبان فارسی در کمپ محمد خیل پنج‌های و سرخاب پاکستان تعلیم می‌دهند و بس که کدام مرجع هم ما را کمک نمیکنند. زمانی که به ملل متحد در رابطه صحبت کردیم بما جواب منفی دادند که شما یک مرجع هستید که مخصوص فارسی زبانها را تعلیم می‌دهید و بیایند همتی ما به شما کمک نمی‌کنیم..... دوستان بمن مشوره دادند که موضوع را همراهی مسئولین مجلهٔ محترم «آینده» بصورت پیشنهاد چند ماده تقدیم نمایم:

اول: شما نویسندگان مجلهٔ پر ارج آینده به دانشمندان، محققین و مورخین ایران، نظرات ما را بگوش آنان برسانید و گوشزد نمائید تا زبان فارسی را در افغانستان دریابند.

دوم: همراهی ما باید مورخین ایران در رابطه شوند و دربارهٔ ملت‌های محروم هزاره و تاجیک و ازبک سایر یارسی گویان مقاله و کتب و رسالات بنگارند و از ما حمایت فرهنگی نمایند و حالا بهترین فرصت است. سوم: ملت‌های هزاره، ازبک، تاجیک و ترکمن را بنام خودشان بنگارند. افغان کلمهٔ مخصوص پشتون را در افغانستان معنی میدهد. دولت‌ها بخاطر بی‌هویت کردن دیگر ملت‌ها آن را ترویج میکنند.

چهارم: متأسفانه نویسندگان ایران در موارد ملت‌های افغانستان هیچ مطالعه و بررسی نکرده و شناخت سطحی و حسی هم در باب هزاره جات و غور غرجستان ندارند.

ما نویسندگان هزاره به دانشمندان ایران تفهیم نمائیم که بر علاوه شعبان افغانستان هفتاد و پنج درصد مردم افغانستان بزبان شیرین فارسی صحبت مینمایند و زبان دری زبان مادری‌شان است و بدان بیوند تاریخی دارد و از ایرانیها کرده بیشتر بزبان فارسی علاقه‌مندند. نویسندگان و محققین فارسی دوست ایران و

مردم شناسان باید ازین بی خبری بدر آیند و ازین موضوع بسیار بزرگ و سرنوشت وجهی مشترک فرهنگی هزاره جات و غور غرjestان و هرات و مردم ایران و کابل زمین مطلع باشند. هر دو ملت به یک زبان گپ می‌زنند و دانشمندان ایران مطلع باشند که عبدالواسع جلی غرjestانی، امیر خسرو دهلوی، صاحب کتاب کفایه و ملا فیض محمد هزاره پدر تاریخ افغانستان همگی هزاره بوده‌اند و دانشمندان ایران و مقامات ایران بایستی آگاهی خویش را از تاریخ حقیقی افغانستان بلند بگردانند.....

محمد صبی غرjestانی

زبان فارسی و تاجیکستان

جمهوری تاجیکستان شوروی یکی از ناحیه‌های فارسی زبان جهان است. در تاجیکستان حاضر و ناحیه‌های سمرقند، بخارا، سرآسیا و شهر سبز و دیگر ناحیه‌های ازبکستان شوروی خلق‌های ایران‌نژاد زیست و زندگی دارند و به زبان فارسی تاجیکی گفت و گذار می‌کنند. سالهای زیادی کوشش پایه زبان فارسی تاجیکی را در این دیار به خرابی آورد. قسم زیادی از جوانان از خواندن گنجینه‌های پردهای کلاسیکی محروم بودند. سبب از آن بود که اثرهای نادره سعدی و حافظ، سینا، جامی، خیام و سمید با حروف کلاسیکی عربی نوشته شده‌اند، ولی جوانان تاجیک در مکتب و دارالفنون‌ها حروفات عربی را نمی‌آموختند. این به آن آورده رساند که قسم زیادی مردم تاجیک (باستثنای عدد کم‌شمار که حروفات عربی را خودآموزی می‌کردند) از تاریخ و فرهنگ خویش بی‌خبر ماندند. سالهای آخر، بعد از برآمدن حاکمیت مرد نبرومند میخانیل گورباچف وضعیت آموزش زبان و فرهنگ ملی رنگ نویسی گرفت. با توسط بازسازی و دموکراتیک کنانی امکان پیدا شد، که ماه ژوئیه سال ۱۹۸۹ شورای عالی جمهوری تاجیکستان زبان تاجیکی را زبان دولتی اعلام نمود و دایر به آن قانون قبول کرد. در قانون مذکور دایر بر زبان بسیار پارابلوم‌های بحث طلب حل شدند. مهمترین آن به مکتب‌های دهساله ملی تاجیکستان جاری نمودن آموزش حرفهای کلاسیکی فارسی می‌باشد. حالا خوشبختانه، روزنامه‌های هر روزه "آموزگار" و "هفتگی" ادبیات و صنعت" در هر شمارشان درس آموزشی متن کلاسیکی با حروفات عربی متریکال گرد آورده‌اند. از اول سال ۱۹۹۲ "روزنامه" ادبیات و صنعت" هفته‌ای یکبار با الفبای عربی از چاپ می‌برایند. نشریات "معارف" به چاپ کتابهای "زبان فارسی" در اساس الفبای عربی شروع نمود. این چاره بینی‌ها اهمیت بغایت بزرگ دارند. حالا امکان پیدا شد که هر یک فرد تاجیک به گنجینه پر بار فرهنگ خویش، به کتاب و نوشته‌های فارسی که تا حالا در کتابخانه‌های تاجیکستان فقط دسترس گروهی نه چندان زیادی زبان‌شناس بوده، شناس شود و خود مطالعه نماید. اهمیت دیگر در آن است که ملت فارس تاجیک از دست آورده‌های هم‌زبانان و هم‌خونان خویش که در ایران و افغانستان و پاکستان و هندوستان و دیگر ناحیه‌های جهان زیست و زندگی دارند، خیردار شوند. بدین منوال علم و فرهنگ فارس تاجیک باز هم پای و غنی‌تر خواهد شد.

پروانه جان جهنید اوف

آینده: در ماه ژوئیه ۱۹۸۹ زبان رودکی (فارسی) یعنی به گویش واره‌گی تاجیکی زبان رسمی تاجیکستان اعلام شد. این نامه به مناسبت اهمیت آن از ایران نامه (سال ۷ ش ۱) نقل شد.

سلیم شاه حلم شاه (شغنان - بدخشان)

رحمت نذری (ختلان)

نقش ازل

آید عصری که در آن هیچ زمستان نشود
از خزان زرد دگر برگ گلستان نشود

خوش هوایی که نه سرما و نه گرما دارد
شام بی اختر اقبال درخشان نشود

ماه بر طفل مبه چرده‌ی شب بدهد شیر
شیر از سینه‌ی بی مهر به پستان نشود

آب گردد به دمی از اثر باد نسیم
سنگ هر کوه اگر لایق درمان نشود

نامه‌ی جنگ بیارند و در آب اندازند
کاین مبه‌نامه دهان دل انسان نشود

حسد و کین و عداوت برود از دل خلق
دل گریزد از حسد، فتنه نگهبان نشود

بر سر خواند برسد می ز درخت جانوید
مست بی آب بق مرده دهقان نشود

به زمین و به زمینی که نه درد است و نه مرگ
غیبه بی خنده‌ی مستانه شکوفان نشود

عالمی را به نوای نی ما بکشایند
تیر و شمشیر جگرسوز جهانیان نشود

رنگ سوزان بیابان رود از باد فلک
ابر بی طبع گهر بار به کیوان نشود

از سر تخت جهان حکم کند مسلک عشق
کار بی عشق در این دایره سامان نشود

اول کار چنین بود جهان داری ما
کار بی نقش ازل هیچ به پایان نشود.

تا باز دید ای آفتاب!

امروز هم آمده سر تا باز دید ای آفتاب!
هستم یانی؟ تا سحر، تا باز دید ای آفتاب!

از دامن جریخ برین، داری نگه آخرین
بر دامن کوه و کمر، تا باز دید ای آفتاب!

با مهر یک بار دیگر، از روزن چشمه نگر!
بین، هستم لخت جگر، تا باز دید ای آفتاب!

من پاره‌ای از سوز تو، از سوز جان افروز تو
دارم در عمق چشم تر، تا باز دید ای آفتاب!

چشمان چارم سوی تو، من زار زار روی تو
همچون به دیدار پدر، تا باز دید ای آفتاب!

باشم اگر فرزند تو، از آتش پیوند تو،
آتش مرا کن از دگر، تا باز دید ای آفتاب!

تا باشی از عمر عزیز، تا روز نور رستخیز
در جان من همچون شرر، تا باز دید ای آفتاب!

دوبیتی‌ها

دریغ رود از مغز آبه سوزد
نگر هفت با فغان و لابه سوزد

به حال ماهیان نشسته جانش،
دلچ چون ماهی در تابه سوزد.

جوانی شهرود خویش خوانده
ز بانگ دل چو مرغی پر فشانده

از آن پرواز دور عاشقانه
فقد شهیدال ابروی نومانده.

خسی چون سوخت سوزد بانسین هم
کسی چون سوخت در گرد زمین هم

چه سوزد لانه‌ی مرغ دل ما
سوزد بال مرغ آذرین هم.

گل نظر (عینی - زرافشان)	نیایی نابرون از قالب خویش نیایی قالبی در مطلب خویش	دو بیستی
سمرقند ای سمرقند شهر آرماتها شهر شعر و سرود و داستانشها فکر رنگین تو نمی‌برد زیر نقش منار و ایوان‌ها	په پای تو لب مردان دیگر اگر مردی تو هم بگشا لب خویش تواند هر کسی بینی سرودن ولی سخت است شاعر پیشه بودن فقط یک ره بروید کشت گندم علف را می‌توان صد ره درودن	نیز خاک مراد دوستداران بوده، نیمه دل امیدواران بوده، خونی که به شریان من و تو جاریست، یک قطره خون سرداران بوده.
سرکشیده مناره‌های بلند نسخه گردن دلبران است با همه زینت‌های بی‌خانم راه شهرت نه سهل و آسان است	از موی سفید مادرم یاد کنم چون مرغ به وقت صبح فریاد کنم بیچاره بودم پیش دل و پیرانش اکنون بروم مزارش آباد کنم	بایم نروده کوی و مأوای دگر، جان را نکشم فدای سودای دگر، گر چه بنهند نام سینا به پسر، ندید پسری به رنگ سینه‌ای دگر.
گرچه ناچار بودی از قسمت بارها دو لباس بیگانه می‌شناسم تو را چو درد خویش می‌شناسی مرا تو یارانه	از یار کهن بریدن آسان نبود با یار نوی رسیدن آسان نبود مانند سمرقند و بخارای قدیم طرح دگری کشیدن آسان نبود	جان و جگر دیار ما مانده کجا؟ باغ و شمر دیار ما مانده کجا؟ پرواز بلند آرزو باشد و بس، آب بان و پر دیار ما مانده کجا؟
تا هنوز از زبان هر چشم می‌رسد شیوه‌های کوهستان می‌دمد سبزه‌های شمر دری از دل فیر پوش ریگستان	از باغ جهان بوی توام بس باشد از ملک جهان کوی توام بس باشد گر شتر دری مرا شود پشت و پناه نخسین دو ابروی تویم بس باشد	اشعار نقل از سیمرخ

سیمرخ

ویژه‌نامه فرهنگ و ادب در جمهوریهای تاجیکستان و ازبکستان

تاکنون درباره فرهنگ و ادبیات فارسی در ماوراءالنهر، مجموعه‌ای بدین خوبی به زبان فارسی نداشتیم و آقای مهربان اکبریان بیرم آباد درین شماره «سیمرخ» مقاله‌های محققانه و گزارشهای تازه‌ای عرضه کرده است که برای همه علاقه‌مندان موضوع تازگی دارد. مخصوصاً مصاحبه‌های متعددی که با چندتن از مسؤولان مجامع فرهنگی و ادب و محققان آن دیار شده است همه حاوی مطالب تازه‌ای برای ماست و از همین رسته است اشعاری که از چندین شاعر تازه نام درین مجموعه به چاپ رسانیده شده. ما با اجازه مدیر محترم این مجله از آن میان چند پاره شعر را نقل می‌کنیم که خوانندگان آینده هم از آنها بهره‌وری یابند.

سفرنامه مفصل آقای اکبریان شرح سفر ایشان است به شهرهای سمرقند و بخارا و دوشنبه خجند و شهر حصار و پنج کنت و کوه‌مغ و درباره هر جا ضمن معرفی تاریخی و جغرافیایی، اطلاعات فرهنگی خوبی به دست داده شده است.



گلگشت در گلبن

سرو بیستان قامت موزون یاری بوده است
 غنچه گل خنده شیرین یاری بوده است
 سرو بر طرف چمن آئینه داری بوده است
 گل بر آن مسند همایون شهر یاری بوده است
 او درین صحراشکار افکن سواری بوده است
 گفتگوی و صحبت یاری به یاری بوده است
 عاشق و معشوق را آنجا قراری بوده است
 سنبل تر از زلف کان تابیداری بوده است
 عاشق دل داده چشم انتظار یاری بوده است
 بید مجنون خسته جان بیقراری بوده است
 بر تن او آتش و بر سر شراری بوده است
 عاشق و معشوق را بوس و کناری بوده است
 زاهد وارسته شب زنده داری بوده است
 باد در آن بارگه چون پرده داری بوده است
 گر تو را بر دامن خاطر غباری بوده است
 پیش از ما و تو باری روزگاری بوده است
 مردمی بودند و باغی و بهاری بوده است

گل به گلبن جلوه روی نگاری بوده است
 شبنم شب اشک چشم عاشق دل داده ای
 آبدان بوده مگر آئینه رخسار دوست
 بوده گلبن مسند و اورنگ شاهی نامدار
 بنگر آن باد وزان خاک افشان را به دشت
 آن نسیم بامدادی نرم و آرام و لطیف
 بوی گل می آید از دامن کهساران هنوز
 بوده چون مشاطه ای آن هدیه شاه به سر
 آن خنجر آلود نرگس در کنار جویبار
 آن چنار سایه افکن، سخت عزمی پایدار
 بوده گویا دوزخی مردی گل آتش فروز
 گوشتی در جای آن گل های پیچیده به هم
 در لباس پارسایان آن گل اختر بین
 بوده بیستان بارگاه شهر یاری تاجدار
 صبحدم زی بوستان شو تا فرو شوید نسیم
 باد کن از مردم آن روز گارانی که رفت
 قرنها و عصرها زین پیش اندر این جهان

یاد‌گاری در قفسای یاد‌گاری بوده است
سُست بنیان‌خانه نا پایداری بوده است
کی مگر دنیای فانی را قراری بوده است
داده‌ای دین و دل و جان‌دین چه کاری بوده است
علی مؤید ثابتی

آنچه از این پیش بود و آنچه آید زین سپس
بستم از خامی به دنیا دل ندانستم جهان
بیقراری چون کنی دنیا نماند برقرار
ای مؤید در ره جانان خود بی هیچ امید

گلچین

که چون گل بخیه افتادت به روی کارای گلچین
قلم در دست می‌آید مرا دشواری گلچین
چه در دست این جانست و ادهد آزارای گلچین
ترا این درد دارد روز و شب بیدارای گلچین
چو می‌بینم تنت را خسته و بیمارای گلچین
که من سر بر خطت دارم، قلم بردارای گلچین
زجا بر خیز و مگذارش چنین بیکارای گلچین
به نومیدی چنین بیکاره دل مسپارای گلچین
مبادا خالی از رنگینی گفتار ای گلچین
گل صحت به لطف ایزد دادارای گلچین
محمد فهروانی

گفت خونین شد از زخم کدامین خارای گلچین؟
سرو برگ نوشتن نیست با من از غم دستت
چه زخم است این که سوهان می‌زند بر تن ترا دلم
کسی گرشب نیا ساید، چو روز آید برد خوابش
ز غم چون غنچه می‌خواهم که بر تن پوست بشکافم
به حسرت برگ برگ دفتر نوشته‌ات گوید
قلم را سالها در وادی تحقیق می‌راندی
نفس تا هست باید رشته امید تابیدن
لبت کز هر تبسم صد چمن گل داشت بهر من
ز گلزار وجودت زود باشد بشکفتد از نو

حریق تب

به حجت‌الله اصیل
چراغ روشن ظلمت سرای بی‌ظنیم
ستاره محرم بُرد و چلچراغ ششم
ز زهر کینه دیرینه سال لب پلسم
همان گیاهکه زردم که در حریق تبم
که می‌گذارد هستی، شراره غمضم
رگم بتر و طبعیانه بگلان غمضم
ولی الله درود بان

رُبود رهزن ایام ماه نیم‌ششم
چو ابرهای خیزانی چرا نگوریم زار
چو مار گرز ز بیداد آسمان و زمین
ز اضطراب عدالت که جسم و جانم سوخت
به گاه خشم، خود آتشفشان شعله ورم
پی رهائی ام ای مرگ ای امید نجات!

ابر بهمنی

شد دماوند دمان آلوده تر دامنی
از دم سرمای دی افسرد و باد بهمنی
خان و مان کوب آمد و بر کند بیخ ایمنی
همچو مغلوبان خسته صخره های صدمنی
تا بیاموزد ز طوفان شیوه کوه افکنی
ورنماید پیرهن بر تن بسختی جوشنی
دل بفریاد آمد از این حمله اهریمنی
از بلای بیسواپی وز غم بی مسکنی
بر فراز خانه ام این خانه پرویزی
تا بلرزاند تنم زین حمله شیر اورنی
روزگار کینه جو با راه و رسم بهمنی
گویا می جوید از من طاقت روپین تنی
بیم آن باشد که امشب کلبه ما بر کنی
ای که سر تا پا فغانی پای تا سرشونی
تو بدان اشک توان فرسا همانند منی
شکوه بیهوده است باید شد به راه رفتنی

تا بر آمد بر سر البرز ابر بهمنی
فرودینی باغها، اردیبهشتی راغها
سیل جان اویار همچون لشکر چنگیزخان
پیش پیش سیل خارا کن دوان زی دشتها
تیشه فرهاد کوه افکن کجا باشد کنون
پایداری پیش سرما کس نیارد کرد هیچ
تیغ سرما سینه ها بدرید و بردلها نشست
پیکان را گاه سرما نیست دردی صعبتر
کم گری ای ابر ای ابر همه تن اشک و آه
موجها انگیخت ساحل کوب دریا کوه کوه
چون فراسوزم پس مردن در آویزد بدار
زال گردون تا چنین بارد مرا پیکان غم
های پس کن ای زمستانی صحاب اشگریز
با توام با تو الا فرزندان دریا های دور
من بدین آه فلک پیما همانند توام
از شتاب عمر اگر نالی چو من ای همسفر

* * *

ای که مهر و ماه دارد از فروغت روشنی
چند خواهی آخر از من ای منیره بیژنی
تو بجان من نکردی جز جفا و دشمنی
گریخواهی می توانی پشت سرما بشکنی
زلف مشکین گر بدوش خویشتن بپراکنی
گر بدل سختی چو خازایی و گر خود آهنی

زمستان ۱۳۴۸

عزت الله فولادوند

نازپروردا بهشتی صورتا نازک تن
هر زمان دور از توام در چاه محنت پای بند
من بجای تو نکردم جز وفا و دوستی
این تویر تنهاتو کز حسن جهان افروز خود
بری نوروز آید و عطر بهار از طرف باغ
نرم خواهم کرد با شعری چنین آخر دلت

بهشت آزادی

نور چشمان مادر و پدر است
روی فرزند خردسال بود
رود از دل هر آنچسبه غم داری
از دو لب تا به شب نمک ریزد
به درستی سخن ادا نکند
از دهان ملیح اوست، ملیح
چون زهر قیید و بند آزاد است
نه به سر فکر آب و نشان دارد
کز گناه است پاک دامانش
نیست در دوزخ پشیمانی
بهره‌ی او بهشت بود و رفاه
کرد گار از بهشت او را راند
در حقیقت بهشت آزادی است
ز آن که پاک از گناه دامن ماست
آخر اقیسیم از آن بهشت بیرون
در بیابان محنت و سختی

ابوالقاسم حالت

بچه، گر دختر است و گر پسر است
آن جمالی که بی مثال بود
سوی او چون که روی مسی آری
صبح کز خواب ناز برخیزد
گرچه لب را درست وانگند
هر چه گوید، صحیح و غیر صحیح
خوب و خندان و خوش دل و شاد است
نه غم جسم و بیم جان دارد
دل شاد است و روی خندانیش
نسپرده است راه شیطانیش
تا که آدم نکرده بود گناه
چون گرفتار دام شیطان مانند
کودکی هم که عالم شادی است
اول عمر جای ما آن جا است
شد چو کم کم گناه ما افزودن
رو نهیم از بهشت خوش بختی

شبهه طامات

زخمی است که بی معجزه درمان شدنی نیست
در خلوت ما سوختگان زخمه زنی نیست
پشمینه ودای من و تو سوختنی نیست
افسوس در این حادثه مرغ چمنی نیست
فرهادوشی - تیشه زنی - کوهکنی نیست
دیدیم که جز سایه زاغ و زغنی نیست!
رحمانیان حقیقی

این پاره تن در خور هر پیره‌نی نیست
آن زخمه جاری جنون، ساز کن ای دوست
گر آتش نسمرود کشد سر به تریا
مرغان همه خاموش و چمن عرصه تاراج
افسانه شیرین و غم هجرها کن
ما شبهه طامات چو خورشید دیدیم

خار دامنگیر

مهربانی کز وصالش دل نگردد
میر کز مرا قلب سیاهی هست، آن اکسیر کز
هستی در کار می‌باید مرا، آن پیر کز
کز نظر دیربست ناپیدا است آن تصویر کز
گشتنی بسیار دارم، قدرت تقریر کز
دل بپر زین ماجرا دیوانه شد زنجیر کز
و آنکه با تدبیر، رست از پنجهٔ تقدیر کز
هر سحر آهم ز دل خیزد ولی تأثیر کز
وای من، ای وای من، خود کرده را تدبیر کز
غیر مرگش نیستی این خواب را تعبیر کز
آنکه آمد در جهان و نیستش تقصیر کز
مردادماه ۱۳۶۱

علی صدوات (نسیم)

نیست گلها را وفائی خار دامنگیر گو
هست اکسیری که هر قلبیچه را زر کند
هست پیران روشندل بود مشکل گشای
بود تصویری بس رؤیایم ز دنیائی دگر
ای بسا اندیشه کان هرگز ننگد در بیان
دهم از این دیوخوا مردم ز بس دیوانگی
با همه تدبیر، تقدیرم بشاکامی کشاند
هر نفس، اشکم بر رخ ریزه ولی بی حاصل است
هر چه بد بینم ز خود بینم، که را تهمت نسیم؟
زندگی آشفته خوابی بود کش نه سر نه پن
گر بی آن درگه بود تقصیر بسیارم نسیم

من همان من نیست

همیشه حرف رفیقان، کلام دشمن نیست
که گرچه زان، همه دورم، دریغ رفتن نیست!
دستی نیامده پرتیر شدن، شکفتن نیست
از آن زلال طرب زان، نصیبی من نیست
دریچه‌ای به چراغ نگاه، روشن نیست!
که غم بر جهد از خواب؛ گاه خفتن نیست
طریق همسفری، عبدلی، گسستن نیست
به زخم تجربه خوشتر، گل ار به دامن نیست
شتاب رفتن اگر کاسته است، ماندن نیست!
مُراد بین که شکن هست و دل شکستن نیست
به مهر مرهم جان باش، درد من، تن نیست

پرویز خانقی

شیراز تیرماه ۱۳۷۰

چه راست آینه این گفت: من همان من نیست!
چنان ز حسرت آدم، گریزم از همه خلق
ز تنگ حوصلگی، غنچه زود جامه درید:
شراب خانگی ام، درد دیرسال من است!
به شب رسیده غریبم، به شهر خواب زده
کجاست نعرهٔ مستان کوچه بیدار؟
نه مردی است که، همراه نیمه ره بودن!
هزار خاطره دارم ز خار دامنگیر،
هنوز اشک ستاره است روی گونهٔ شب
شکن شکن، همه گیسو، گره گره پیوند
به تن اگر چه صبوریم خود گر انباریست،

صفای صبح صفاهان

ز شکوه گرچه به لب یک جهان سخن دارم
 چگونگی شرح دهم صبح و شام غربت را
 حجاب تن شده فانوس جان پرشورم
 صفای صبح صفاهان گرفته دامن دل
 از اینکه نیستم اینک میان بارانم
 چو زنده رود مرا گریه در گلو پیچد
 به یاد «صائب» و باران انجمن گوئی

همیشه آرزوی دیدن وطن دارم
 نصیب خصم شود حالتی که من دارم
 شرار و شعله نهان زیر پیرهن دارم
 هوای گریه بر آن خاک و آن چمن دارم
 چه شرمها که من از روی مردوزن دارم
 هزار نکته ناگفته در دهن دارم
 کنار تربت پاک وی، انجمن دارم

محمد سیاسی

آینه اندیشه به دکتر محمد سیاسی

باز، ای شاعر آزاده غزلها گفستی
 حرف حرف تو مرا برد به دنیای دگر
 گاه با مرغ سحرخیز هم آوا گفستی
 در سخنهای تو راز هست که من می دانم
 گاه از یاد وطن اشک به دامن کردی
 شمع سان سوختی و شرح غم هجران را
 شعر آینه اندیشه شاعر باشد
 بوی خون می دمد از شعر دل انگیزت
 اصفهان نصف جهان نیست که صائب دارد
 صائب آن خامه به دست تو نهاده هش دار

چه سخنهای فروزنده زیبا گفستی
 حرفهای دگر از آن سوی دنیا گفستی
 گاه با اختر شبگرد سخنها گفستی
 راز دل با من شوریده شیدا گفستی
 گاه در وصف چمن قصه به صحرا گفستی
 تا دل شب به دل سوخته تنها گفستی
 بازتاب غم دل آینه آسا گفستی
 بس که خونین سخنان چون گل حرا گفستی
 از چه رو نیمه دنیا، همه دنیا گفستی
 که چنین نغز و دلاویز و فریبا گفستی

خلیل الله خلیلی

مجموعه آتش

از چه آغشته به خون گشت ترا جان و تن
 ذکر نام تو به هر محفل و هر انجمن
 سربه سر شاخ و کهن بیخ و ستبر و گشنا
 دل من مرغ مسخّن، غم تو با بزنا
 از چه اطلال و دمن شد همه باغ و چمن
 شده امروز دگر باره چو بیت الحزن
 کشته ها بینی افتاده همه بی کفنا

وطن، کشته افتاده به غربت وطن
 قصه رنج و عذاب تو به هر برزن و کوی
 درد هجران تو بر سینه درختی است شگفت
 یاد تو خنجر بران، تن من صید اسیر
 از چه ویرانه سرا گشت همه شهر و دهن
 سرزمینی که تماشاگه عالم بودی
 پشته ها بینی از کشته همه مالا مال

پای هر کوچه فتاده است بسی بی پدر
 من ز غرناطه همی تا به لب قلمز هند
 نشنیدم که رود این همه بیداد به خلق
 آن گزندیت که از لشکر سقلاب رسید
 که شنیده است ز خاقان مغل این بیداد
 آن چنان باغ و گلستان تو خارستان شد
 امضا خانم پر فیض سلیمانی تو
 نه گهر ماند و هنر ماند و نه آیین قدیم
 خرف نظم زیس بر سر بازار شده است
 نیست از عالم و دانشور پیشینه خبر
 هر کجا مکتب و دانشکده ای گرد آلود
 من ندیدم که شود مسجد دارالاشراف
 چه توان کرد به این خیل منافق یارب
 سفر کعبه، ولی راه به ترکستانا
 سنگها جمله به زنجیر و سگان جمله رها
 شده آواره پیشاور و طوس و دهلی
 وطن غیر بدادند و بگفتند «لکم»
 من چه گویم که چسان می گذرد بر سر من
 وطنای خانه خونین جفا دیده من
 خیرت هست از آن شهر بلا دیده من
 مایه فخر خراسان و جهان شهر هری
 باغ او جلوه گه سنبل و زیحان و گلاب
 ارغوان زارش چون دکه عطارد بدی
 دیگر امروز چو ماتمکده ویرانی است
 باره و حوض و مصلی شده با خاک یکی
 نه دگر سایه شمشاد و سپیدارانی
 نه جوانی به کمند سر زلفی دریند
 باد شب بوی تن سوختگان می آرد
 از دل خرمن باروت گون روپیده است
 ای خدا کور شود دیده که نظاره کند
 نظری کن تو بدین مجمر آتش ملکا
 لطیف ناظمی (افغانی) (باشنده آلمان)

پای هر دخمه به خون خفته بسی بیوه زنا
 وز خشن تا به بخارا و خلیج عدنا
 یا به ملکی رسد این گونه عذاب و محنا
 کس نخوانده است به تاریخ نوین یا کهننا
 یا از آن پادشه لنگ چنین تاختنا
 که سزد هرزن و مرد تو شود خار کنا
 دیر گاهی است در انگشت کند اهرمنا
 نه ادب ماند و نه فرهنگ و نه شعر و سخنا
 گهر شعر فرورفته به قعر لجننا
 کیمیا گشته و سیمرغ یکی علم و فنا
 هر کجا مدرسه ای بسته به قفل و رسنا
 یا که دارالفن یک شهر چو دارالفنا
 لفظ قرآن به لب و زنده اندر یحننا
 رخ به محراب و دل اندر گرو بوهمننا
 چشمها باز ولی بسته زبان و دهننا
 رفته تا شهر فرنگ از بر تو مردوزنا
 وطن ما بگرفتند و بگفتند «لنا»
 زندگی نیست بجز مرگ چو نبود وطننا
 ای تو شیرین منا، منت همان کوهکننا
 هیچ می دانی از آن زادگه شعر مننا
 سرزمینی که بدی غیرت پاریس و ینا
 زاغ او جایگه سبزه و سرو سمننا
 خجل از بوی خوشش نافه مشک ختننا
 لانه جغد و ناوخانه زاغ و زغننا
 مسجد و مدرسه مرداب سیاه جگننا
 نه دگر جلوه ای از سرویس و ناروننا
 نه کهنسالی افتاده به چاه ذقنا
 جای عطر سمن و شنیلی و نسرننا
 جای آن باغچه و سبزه همچون پرننا
 سوی پروانه و خاکستر و خون و گونا
 رحمتی کن تو بدین ورطه خون، ذوالمتنا
 لطیف ناظمی (افغانی) (باشنده آلمان)

باران

شعر «باران یا ترانه...» از فخرالدین گلچین گیلانی که نخستین بار در مجله سخن (حدود چهل و پنج سال پیش) چاپ شد تعبیرهایی تازه را از باران در ذهن تازه‌جویان جلوه‌گر کرد.

چند روز پیش از همایون صنعتی قطعه کوتاهی که به تازگی درباره باران سروده است شنیدم و آن این است:

«ابر دریا به کوه‌ها صمیر
گاه گاهی شود سبکباران
شعر تر را اگر چشی گویی
مزه ابر می‌دهد باران»

بدین مناسبت ابیاتی از سه غزل سبک هندی از کلیم و ظفرخان مشهدی و ظفرخان منخلص به احسن که در دیوان کلیم همدانی (کاشانی) به تصحیح محمد فهردان به چاپ رسیده است برای سنجش و مقایسه به چاپ می‌رسد.

آری همیشه باشد، برق آشنای باران یعنی بود برابر با قطره‌های باران همچون حباب، دستار در رونمای باران چشم از جمال ساقی گوش از صدای باران کلیم کاشانی	نگسته عهد صحبت، می از هوای باران در روز ابر باید، ساغر شمرده خوردن افکنده‌اند برابر مستان سر برهنه در گلستان کشمیر هر روز کامیاب است
---	---

در بزم میگساران خالی است جای باران خوشر ز صوت بلبل آید صدای باران خورشید اگر نهان شد بادا بقای باران باشد هنوز در سر ما را هوای باران ظفرخان احسن	خواهند وقت مستی، مستان هوای باران در گوش می‌پرستان هنگام باده خوردن ما را ز شوق مستی در سر هوای ابرست با آن که عالم خاک گردید عالم آب
---	--

دریای نشاء خیزد از قطره‌های باران آیینه خانه‌ای شد دهر از صفای باران باران برای ساغر، ساغر برای باران ظفر مشهدی	چون باده می‌کند مست ما را هوای باران پیداست عکس خوبی از چارسوی عالم دارند بر سر دست جانهای تلخ و شیرین
--	--



طغیان ۱۲۷۱ قمری (۲) در رشت

دکتر ژولیوس سزار هنجیچ ترجمه دکتر رضا مدنی^۱

پزشکی آلمانی که سال‌بانی چند در رشت مطب داشت یکی از حیزشهای^۲ گیلانیان را در دوره فاجارویه، که خود شاهد بوده، به نگارش درآورد. این مرد دانشمند گذشته از پزشکی نوشته‌های فراوانی درباره گیلان و ایران دارد بیش از آنکه ترجمه نوشته‌اش را بیاوریم، او را می‌شناسانیم. از سرگذشت زندگی وی نوشته‌ای در دست نیست. پس از کوششهای فراوان، تنها فهرست آثار او که از یک صفحه در نمی‌گذرد، در فرهنگ نویسندگان ساکسونی^۳ به دست آمد.

ظاهراً می‌باید آقای دکتر محمود نجم‌آبادی در جلد سوم «تاریخ طب ایران»^۴ یا در کتاب

- ۱- خوانندگان به یاد دارند که این پزشک ایرانی علاقه‌مند به تاریخ گیلان در آلمان در گذشته است (نگاه کنید به آینده صفحه ۵۳۴ سال سیزدهم)
- ۲- تبدیل سال، ماه و روز میلادی به هجری و قمری و مطالب داخل کمانگ گوشه‌دار [...]. همه جا از مترجم است.

۳- مترجم مرحوم کلمه خیزش را معادل **Aufstand** آورده‌اند و در لغتنامه‌های آلمانی به فارسی معمولاً طغیان و شورش مصطلح شده‌است. کلمه «خیزش» بدین معانی در متون و مأخذ نیست و معنی و مفهوم زمانی واقعه را در بر ندارد. البته مردم در قیام غارت حکومتی و ظلم و ستم عمال دولت طغیان و شورش می‌کردند و در چنین موارد این کلمات معنای ناباب و بی‌وجهی ندارد که احتیاج به استعمال کلمه تازه‌ای باشد. مترجم مرحوم خود در پایان مقدمه‌اش کلمه «شورش» را آورده است. (آینده)

4- Haan, Wilhelm (Herausgeber): Saechsische Schriftsteller - Lexicon, 1875

دیگری، به پزشکان آلمانی در ایران پرداخته باشد که با همه کوشش این آثار ایشان به دست نیامد و بر نگارنده معلوم نشد که آیا اصولاً این کتاب‌ها به چاپ رسیدند یا نه. در ضمن کتاب مؤسسات تمدنی جدید در ایران اثر شادروان دکتر حسین مخیویی اردکانی نیز در آلمان به دست نیامد تا شاید احتمالاً ردیابی از دکتر هنجه در آنجا به دست آید.

* * *

در سال ۱۸۵۸ میلادی در جلد دوازدهم مجله انجمن خاورشناسان آلمان ZDMG گفتاری به نام «خیزش در رشت ۶۰۰» به چاپ رسید. به جای نام نویسنده گفتار، تنها به این عبارت «فرستاده شده توسط... D» بسنده گردید. بردازندگان مجله در پانویس گفتار یادآور شدند که فرستنده گفتار، نویسنده آن نیست. چهار سال بعد در ۱۸۶۲ میلادی در جلد شانزدهم همین مجله گفتاری به نام «مباحثی در جغرافیا و باستانشناسی شمال ایران»^۶ به قلم دکتر هنجه چاپ شد. این بار بردازندگان مجله در پانویس آوردند: «دکتر هنجه که پس از اقامت دهساله در ترکیه و ایران، اکنون در شهر درسدن [آلمان] مقیم است، نویسنده گفتار «خیزش در رشت ۶۰۰» می‌باشد از فهرست یک صفحه‌ای آثار دکتر هنجه روشن گردید که فرستنده مقاله «خیزش ۶۰۰»؛ ایران‌شناس مشهور برنهارد درن بود.

به یاری فهرست آثار و برخی نوشته‌های هنجه آگاهیهای زیر به دست آمد:

وی در ۱۵ ژوئن ۱۸۲۴ میلادی در درسدن زاده شد. در سال ۱۸۴۸ م. دکترای فلسفه از دانشگاه لایپزیگ دریافت نمود و در سال ۱۸۵۰ دکترای پزشکی را در همین شهر به پایان رسانید. او به زبان ترکی و فارسی آشنا بود. از زبانهای غربی فرانسوی و لاتین را می‌دانست. از لایلاکی نوشتنهای او از بنام «حرام و حرم»^۷ روشن می‌شود که وی در سال ۱۸۵۳ م. وارد استانبول شد و مدتی پزشک رسی و استخدامی ارتش عثمانی به شمار می‌رفت.

در ژوئن سال ۱۸۵۴ م. در خوی از شهرهای ایران بود. در همین نوشته به اقامت خویش با اتفاق دکتر بولاک انریستی در سرایرده شاهی در بیلاقی ناپوران سال ۱۸۵۶ م. اشاره‌ای دارد. دکتر بولاک پزشک و بزرگ ناصرالدین شاه در سفر اول از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ م. در ایران بسر می‌برد. دکتر

6- Haentzsch, Julius Caesar: Der Aufstand in Rescht im J.1855, Zeitschrift deutscher morgenlaendlichen Gesellschaft, Bd. 12, 1858, S. 309-314.

7- Haentzsche, J.C.: Beitrage zur Geographie und Alterthumskunde Nord persiens, ZDMG, Bd. 16, 1862, S. 525-532.

8- Haentzsche, J.C.: Haram und Harem, Koners Zeitschrift fuer Allgemene Erdkunde, Neue Folge 17. Bd., Berlin, 1864. S. 384, 385, 386, 389.

هنجه در جای دیگر نوشته «حرام و حرم» میگوید که در پایان سال ۱۸۶۱ به آلمان برگشته است. با این حساب، وی از اقامت دهساله اش در عثمانی و ایران، شش الی هفت سالش را در ایران به سربرد و آنچنانکه آثارش گواهی می‌دهند، به جز چند ماه، بقیه اوقات را در رشت به سر می‌برد.

بسیاری از پژوهندگان، جهانگردان، کارگزاران و مأمورین سیاسی اروپائی که به ایران می‌آمدند و با از رشت دیدن می‌کردند، با دکتر هنجه آشنائی به هم زدند و از تجربیات علمی و عملی و کیمیکهای مادی و معنوی وی برخوردار شدند و اکثراً در آثارشان از دکتر هنجه یاد کردند. ناگفته نماند، به علت نادر و دشوار بودن نام دکتر هنجه، بیشتر افراد نام وی را به غلط آوانویسی کردند و مترجمین نیز اشتباه بفارسی برگرداندند. برای نمونه نویسنده فرانسوی که از گیلان دیدن کرده و نامش «گی سی سی» است، در نوشتارش^{۱۰} نام دکتر هنجه را به صورت (Haentschie) آورده یا چارلز فرانسیس مکنزی به صورت (Howitzsche) در ترجمه فارسی^{۱۱} هویزش،^{۱۲} و رابینوا^{۱۳} به صورت (هنش، در ترجمه فارسی) یاد کرده است.

برخی از نویسندگان در آثارشان از دکتر هنجه تنها به اسم «پزشکی ساکونی» یا «حکیم صاحب اروپائی» یاد کردند. از جمله مسیو بهلر فرانسوی که در سال ۱۳۶۹ قمری به ایران آمده، در سفرنامه اش که به فارسی در همان زمان ترجمه شده، می‌نویسد^{۱۴}:

«میرزا آقاخان [نوری صدراعظم] سابقاً به حکیم صاحب اروپائی که نوکر دولت علیه و مأمور خدمت آنجا [انزلی] شد فداغین کرده که به هیچ وجه به عمل متادوای اهل نظام مناخله نماید و همیشه در رشت باشد. و اهل نظام آنجا را به یک نفر طبیب ایرانی که بدتر از حیوان است رجوع نمود... حکیم مذکور [اروپائی] در معالجه ناخوشی‌های گیلان ربط و سررشته کلی دارد. حیف است چنین حکیم قابلی در گیلان با صدتومان موجب بیکار بماند...»

شناسائی این حکیم اروپائی که همان دکتر هنجه باشد، دشوار نیست. زیرا بهلر در سفرنامه خود از حاکم گیلان به نام مجدالدوله و از حاکم لاهیجان بنام میرزا محمدعلی خان نام می‌برد. دکتر

9- Guilliny, M.E. :Essai sur Ghilan, Bulletin de la Societé de Geographie, 1866, P.81 - 104.

۱۰- مکنزی، چارلز فرانسیس: سفرنامه شمال، ترجمه منصوره اتحادیه، نشر گستره تهران، ۱۳۵۹، صفحه ۱۳

۱۱- نگاه شود به: ولایات دارالممرز ایران - گیلان، تهران ۱۳۵۰ - صفحات ۵۵۰-۵۶۱

۱۲- بوهلر : سفرنامه و جغرافیای گیلان و مازندران، بکوشش م.پ. جکتاجی انتشارات گیل، لاهیجان، ۱۳۵۷، صفحه ۳۱، ۲۲، ۱۳

هنجه نیز از امیر اعلان‌خان [مجدالدوله] عمیدالملک در زمان اقامت خود در رشت نام می‌برد و در گفتار «خیزش رشت...» حکومت وی را در آوریل ۱۸۵۶ م / شعبان ۱۲۷۴ ه. ق. ذکر می‌کند. در نوشته دیگرش «مباحثی در جغرافیا و باستانشناسی...» از میرزا محمدعلی خان^{۱۲} نام برد که بار در دادن اطلاعاتی درباره آثار باستانی لاهیجان کمک کرده بود. بدین ترتیب سال نگارش سفرنامه یا گزارش بهار که معلوم نبود و نام حکیم صاحب اروپائی، روشن می‌شود.

چون پس از مجدالدوله، اردشیر میرزای قاجار از سال ۱۲۷۶ تا ۱۲۷۸ ه. ق. حاکم گیلان بود و ملگونف که به‌مراه دین در این زمان در گیلان بسر می‌بردند، از این حاکم دیدار کردند و تاریخ آنرا سوم جمادی‌اول ۱۲۷۷ برابر با ۱۷ نوامبر ۱۸۶۰ میلادی نام بردند^{۱۳}. «گی لسی‌نی» فرانسوی نیز که در ژوئن ۱۸۵۸ برشت آمده بود^{۱۴} در نوشته‌اش از دکتر هنجه و یاورهایش نام می‌برد.

کاپیتان چارلز فرانسیس مکنزی کنسول انگلیس در رشت نیز در سفری که به استرآباد در پیش داشت، همسفرش را دکتر هنجه معرفی می‌کند^{۱۵}. دین در کتاب پراچ خود «کاسپیا»^{۱۶} یادآور می‌شود که دکتر هنجه در اول ماه مارس ۱۸۵۸ م. در استرآباد از کاپیتان مکنزی جدا گردید و به رشت بازگشت. دین و ملگونف با دکتر هنجه و کاپیتان مکنزی در رشت آشنا می‌شوند. دکتر هنجه در مقاله پیشگفته «مباحثی در جغرافیا...» یادآور می‌شود که دین برای فراهم کردن سکه‌های تاریخی در گیلان^{۱۷} بود و همینطور سکه‌شناس نامی روسی ژنرال مهندس و. بارتلمای که در سال ۱۸۵۸ میلادی در سفرش از تفلیس به تهران می‌رفت و سری نیز به گیلان برای یافتن و خریدن سکه‌های تاریخی زده، در رشت به دکتر هنجه مراجعه کرده است^{۱۸}. در سفرنامه ملگونف چاپ آلمانی^{۱۹}، نه روسی و نه سفرنامه‌ای که به کوشش آقای مسعود گلزاری نشر یافت، نکته‌ای در رابطه با دکتر هنجه آمده که نقل آن بی‌فایده نیست. ملگونف می‌نویسد، گیلان نام بیگانگان قدیم

۱۳- نگاه شود به شماره ۶ صفحه ۵۲۸ و ترجمه حاضر

۱۴- ملگونف، گ: سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، به تصحیح، تکمیل و ترجمه مسعود گلزاری، انتشارات دادجو، تهران ۱۳۶۴، صفحه سی و یک از مقدمه

۱۵- نگاه شود به شماره ۸ صفحه ۸۵ و ۸۶

۱۶- نگاه شود به شماره ۹ صفحه ۱۳

17- Dorn, B.: Caspia, Memoires de l'Academie imp. des Sciences de St. - Pet. Tome 23, St. - Pet., 1877, S. 150.

۱۸- ۱۹- نگاه شود به شماره ۶ صفحه ۵۲۵

20- Melgunov, G.: Das suedliche ufer des Kaspischen Meeres, Leipzig, 1868, S. 288.

رشت را به ذوق خود تبدیل به ماسهای ویژه ایرانی می‌کنند. برای نمونه تاجر بونانی نام Anargerus را در رشت، صاحب انار و دکتر Henje آلمانی را «حکیم صاحب رشتی» و مرا (ملگوف را) «صاحب کیمانه» می‌خواندند (ملگوف پیش از سفر به شمال به‌مراه درن، چندسالی در شمال ایران در شرکت تجاری ماورا قفقاز به کار اشتغال داشت - مقدمه چاپ آلمانی سفرنامه). پس از برگشت دکتر Henje به اروپا، از اطلاعات وی به عنوان پزشک برنجریه و آشنا به خفیات مردم ایران، همچنان استفاده معنوی می‌شد. برای نمونه مصرشناس برجسته آلمانی هابریش بروگش که رئیس هیئت آلمانی به ایران بود، در کتابش^{۲۱} بخاطر اطلاعات دست اول پزشکی که دکتر Henje درباره گیلان در اختیارش گذاشته بود، از او با احترام ژائندالوصفی نام می‌برد.

همینطور دکتر پولاک اتریشی در کتاب خود که به فارسی نیز ترجمه شده، از اطلاعات پزشکی دکتر Henje مربوط به گیلان بهره‌گیری می‌کند^{۲۲}. بدون اینکه کمی بیشتر درباره این همکار و همزبان خود که در ایران با وی نشست و برخاست داشته، سخن بگوید.

درباره نوشته‌های دکتر Henje به اشارات کوتاهی بسنده می‌کنیم؛ زیرا نام و نشان دقیق و کتابشناختی آنها در نوشته دیگری از نگارنده آمده که روزی چاپ می‌شود.

بطور کلی، وی درباره شمال ایران نوشته، درباره بیماری‌های متداول در گیلان به زبانهای لاتین، فرانسوی و آلمانی نوشته‌هایی دارد. درباره بیماری جذام در ایران، درباره جغرافیای نالش، آثار باستانی شمال، در زمینه آب و هوای گیلان، باد گرم گیلان، کشت پنبه در ماورای قفقاز و سنای ایران، فاعل ترکمن، قصر شاه عباس در مازندران و صد نوشته دیگر که در متن از آنها یاد شده، نیز گفتارهای کوتاه و بلند از وی به چاپ رسیده^{۲۳}.

آخرین تاریخی که دکتر Henje هنوز زنده بود و ردیابی از او در دست است، تاریخ ۱۸۷۵ میلادی است، سالی که کتاب «فرهنگ نویسندگان ساکسونی»، دربردارنده فهرست آثار دکتر Henje، به چاپ رسیده است.



بی‌گمان در تاریخ‌های مربوط به دوره فاجاره از این روداد سخن رفته، دوست دانشمند آقای ابراهیم فخرائی در کتاب «گیلان در حسنی منروطیت» در این مورد نکاتی به نقل از

21- Burgsch, Heinrich: Reise der Kaiserlichpreussischen Gesantschaft nach Persien, 1860-61, 2Bde. Leipzig, 1862-63, S. 483-484.

۲۲- پولاک، ادوارد: سفرنامه پولاک (ایران و ایرانیان)، ترجمه کیکاووس جهانگیری، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۱، صفحات ۴۸۶ / ۴۸۱ / ۴۵۱

۲۳- نگاه شود به شماره ۴

ناسخ‌التواریخ (مربوط به سلاطین فاجار)، آورده است.^{۲۱} به علت عدم وجود این کتاب در تمام کتابخانه‌های آلمان، امکان سنجش نکات مشترک و افتراق آن با نوشته دکتر هنجه دست نداد و روشن نشد که آیا در کتاب مذکور، این خیزش به چنین تفصیلی آمده یا نه. دکتر بولاک اتریشی در سفرنامه‌اش نکاتی در ارتباط با این خیزش آورده است که برای پرداختگی کار نقل می‌کنیم. وی در صفحه ۳۵۳ (ترجمه فارسی پیشگفته) می‌آورد:

«برای پی بردن به مبالغ و ارقام سرسام‌آوری که حکام مردم را سرکشیه می‌کنند، کافی است به این حقیقت توجه کنیم که دوتن از دانه‌های شاه به نام عیسی خان و امیراصلان‌خان در طول سالیان متمادی حکومت خود پس از وضع [!؟] مخارج هنگفتی که کردند باز فاعداً باید هرکدام حدود یک میلیون تومانی هم کنار گذاشته باشند. شاه از همه چیز آگاه است ولی خیال میکند قدرت تغییر آن را ندارد. در حضور من به جانشین عیسی خان که در حال عزیمت به خصمه بود، چنین دستور داد: «دانی من این ولایت را خوب غارت کرده است. توجه داشته باش و کاری کن که مردم بتوانند زندگی کنند، چون فقیر آدم اند و بردبار.»

باوجوداین باز کمی بعد، حکومت ولایت دیگری، به همین عیسی‌خان سپرده شد و حکم‌وی که در روزنامه رسمی مملکت درج شد، بدین قرار بود: «نظر به این که عیسی خان با رعیت پرستی و عنایت به فلاح خود را از اقران ممتاز کرده است وی را به حکومت اصفهان منصوب می‌کنیم تا او به شیوه مرضیه این ولایت را آباد و رفاه مردم را تأمین...»

دکتر بولاک در جای دیگر دربارهٔ اخاذی حکام و وزیر از مردم می‌نویسد (صفحه ۳۵۲

ترجمه فارسی پیشگفته):

«واقعاً جای حیرت است که چرا اهالی صدمه دیده و غارت شده بیشتر از این برای معارضه با سوء اداره حکام به قیام علنی دست نمی‌زنند. در مدتی که من در ایران مقیم بودم ۱۸۶۹-۱۸۵۱ م فقط دوبار چنین شورش و طغیانی رخ داد. یک بار در گیلان و یک بار در تبریز (آذربایجان)» شورش گیلان را دکتر هنجه با جزئیاتش از دیدگاه خود ثبت نمود که در اینجا پس از این مقدمه دراز آورده می‌شود.



هنگامی که در ۱۰ مارس ۱۸۵۵ / ۱۹ جمادی‌الآخر ۱۲۷۱، عیسی خان والی گیلان، دانی بزرگ شاه کنونی، ناصرالدین شاه (دانی و مادر شاه هم پدر و نامادر بودند) از رشت رهسپار تهران، پایتخت ایران شد، در تمام گیلان تمایل و امیدواری مردم مبنی بر عزل عیسی خان و گماشتن والی جدید به چشم می‌خورد.

در رشت دهن به دهن میگشت که این سفر عیسی خان باید سفر آخر وی از گیلان به تهران باشد.

حدود میانه ماه مه / اواخر شعبان که خبری مبنی به رسمیت شناختن مجدد عیسی خان به سمت والی گیلان، از پایتخت به رشت رسید. در همین زمان ابراز ناراضایتی مردم آرام آرام آغاز گشت. مردم بدون پرده پوشی می گفتند، اگر ناگزیر گردیم، حتی با زور هم که شده، از بازگشت والی جلوگیری کرده و او را به شهری راه نخواهیم داد. اعیان و اشراف، تجار و ملایان (علمای دینی) و خان‌ها و دیگران، نه تنها با بروز ناراضایتی تپی‌دستان کاملاً هم‌نوازی میکردند، بلکه کوشش داشتند، به هر وسیله ممکن، با پول و تلقین، مردم را بیدار نگهداشته و آنها را برانگیزانند.

این خبر که عیسی خان در تهران برای مقام والیگری، تمام رقیبانش را با صرف مقادیر زیادی پول به کنار زده، که البته وصول دو تا سه برابر آنرا، بعداً از ایالت تحت حکومتش در سر می‌پروراند، پیش از بیش به نگرانی گیلانیان دامن زد.

والی نامبرده سالیان درازی، به هر طریقی که می‌توانست، به طرز وحشتناکی ایالت گیلان را ستم کوب کرده بود، تا آن حد که چندین بار علیه وی شورش‌هایی بر خاسته بود.

پسر بزرگتر عیسی خان بنام حسینقلی خان که تقریباً بیست و یک سال داشت، در رشت بیشتر با پیشنام (لقب) آقا جان شناخته می‌شد. او از سوی پدر، به هنگام حضور وی در تهران، موقتاً به حکومت رشت گماشته شد. گفته می‌شود، او از سوی پدر دستور مؤکد داشت، به هر صورت که شده، از مردم گیلان و تالش ایران که جزء گیلان است، تا حد امکان برای روز مبادا پول وصول نماید (زیرا خود عیسی خان پیش از نوروز - در ۲۱ مارس بر پایه سالشماری کهن خورشیدی - به بازگشتش به شدت تردید داشت).

حسینقلی خان نیز در اثر پول‌پرستی خود عملاً ثابت نمود که فرزند شایسته آن چنان پدری می‌باشد، او همچنین بر اثر ابراز حماقت، ستمگری و شهوت حیوانیش، مصداق تمام معنی و تجسم واقعی یک آسیائی خشن و بی‌فرهنگ است.

خشم توده مردم نیز طبیعتاً علیه او که هیچگاه مورد علاقه مردم نبود، رو بفرونی می‌رفت! در بین مردم این اندیشه نیرو می‌گرفت که با بیرون راندن پسر منفور حاکم از رشت، از بازگشت پدرش نیز جلوگیری می‌شود.

بزرگان گیلان که با والی به تهران رفته بودند، از آنجا به دوستان خود در رشت

تکلیف نموده، به مدت ده روز بازار را تعطیل نمایند و بوسیله کمبود خواربار، پسر والی را با صلح و آرامش مجبور به ترک رشت نمایند.

در روزهای آخر ماه مه / میانه رمضان، چندین نفر [از کسبه] دکانهایشان را باز نکردند، با این کار آشوبی نه چندان مهم روی داد که تا شب بین اول و دوم ژوئن / بین پانزدهم و شانزدهم رمضان به طول کشید. زیرا بخاطر ماه رمضان (ماه روزه گیری مسلمانان) شبها در خیابان بیشتر از هر وقت دیگر رفت و آمد می‌شود.

در روز پنجشنبه هفتم ماه ژوئن ۱۸۵۵ / بیست و یکم ماه رمضان ۱۲۷۱، که مردم بنا به شیوه سنتی سالیانه از بیست و یکم تا بیست و سوم ماه رمضان، شهادت حضرت علی علیه السلام را با دسته‌های سوگواری و مانندش به سوگ می‌نشینند، حسینقلی خان خود قصد داشت، اجازه بستن دکانها را در این روز مقدس دینی ندهد. این موضوع باعث شد که مردم علیه وی خشکین‌تر شوند.

در اثنای دسته‌بری، صدای گرفته بوق (متداول در ایران) مردم را برای گرد آمدن در نقاط مختلف، به ویژه در مسجدها (نمازگاهها)، جاییکه در سوگ حضرت علی علیه السلام مرثیه خوانده می‌شود، فراخواند؛ در آنجا اغلب علمای دینی ضد والی و یکی از دو عالم و مجتهد [رشت] یعنی حاجی ملا رفیع، مردم را بیش از پیش برمی‌انگیختند.

بعد از ظهر همانروز به بهانه روز تعطیل، رهبران [خیزش] در زیر چادری که در کنار رودخانه‌ای برافراشته بودند، گرد آمدند. آنها با تقسیم پول و صحبت با مردم، آتش عصبانیت آنها را که با رسیدن عدهای مردم به‌طور اتفاقی یا عمدی از ایالت متعصب دیگر، بیشتر اوج گرفته بود، دامن می‌زدند. آماج خشم توده مردم، والی و پسرش آقا جان بودند. پاسی از شب گذشته، بخشی از مردم فریادکنان به سوی خانه والی رهسپار شدند. در همین هنگام بخش دیگری در گمرکخانه و عدهای نیز، شش در، ساختمان عمومی یا بهتر بگوئیم شش کلبه واقع در کنار رودخانه‌ای را که غذای روزانه حاکم از آنجا تأمین می‌شد، همچنین سه کلبه نئین دیگر که متعلق به افغانیهای کوچنده [کولی = کاولی = کابلی] بود و در کنار Gulgiwer [شناسائی مقدور نشده، باید نام رودخانه‌ای باشد] قرار داشت، به آتش کشیدند.

مردمی که در جلوی خانه والی اجتماع کرده بودند، خواستار عزیمت فوری حسینقلی خان بودند. چون او از این کار امتناع میکرد، لحظه به لحظه خشم مردم برافروخته‌تر می‌شد.

در این هنگام حسینقلی خان در نهایت خشک مغزی احمقانه، به توپچی‌هایی که سمت نگهبانی خانهایش را داشتند، دستور می‌دهد، تا با توپ شش پوندی و آماده شلیک، به سوی مردم آتش کنند. این توپ را به خاطر ماه رمضان از انزلی به رشت آورده بودند، تا هر عصر با خالی کردن تیر هوایی، غروب آفتاب را [وقت افطار] اعلام دارند.

از آنجائیکه گلوله‌ای موجود نبود، ظاهراً باروت نیز باندازه کافی پیدا نمی‌شد، حسینقلی خان کیسه‌ای پر از پول مسین [پول سیاه] ایرانی به توپچی می‌دهد. توپچی‌ها که ۵ نفر بودند از شلیک کردن به سوی مردم خودداری نمودند، زیرا تنها سر کرده نظامی آنها می‌توانست ایشان را به چنین کاری مجبور سازد. با وجود این دو نفر از توپچی‌ها، حدود یکساعت از نیمه‌شب گذشته، دست به بی‌احتیاطی می‌زنند و توپ را آماده ولی بدون گلوله را بروی مردم آتش می‌کنند. این کار مردم را خشمگین‌تر ساخت و بهانه‌ای برای اعمال زور به دستشان داد.

آنها به دو نفر توپچی حمله می‌کنند و توپ را در اختیار خود می‌گیرند و آنرا با سنگ پر می‌کنند و دو توپچی را مضروب می‌نمایند که یکی از آنها جانش را از دست می‌دهد. توپچی دیگر توانست در این میان به همراه سایر همکارانش راه گریز پیش گیرد و خود را از خشم مردم برهاند.

حتی آقاخان نیز راه نجات خویش را در فرار سریع دید و به خانه میرزا سمیع خان پناه برد، تا دم‌دمای صبح در آنجا ماند.

در این اثناء توده برافروخته مردم همه جا، بدون نتیجه، به دنبال پسر والی می‌گشتند. در این بین مردم زندانیان [در متن آلمانی جنایتکاران] را آزاد ساختند ولی با گوشزد مجتهد اول حاجی ملاصادق، مجدداً آنها را به زندان برگرداندند. شورشیان سپس در و پنجره‌های خانه والی را در هم شکستند و کهنه‌اثنایی که هنوز در خانه کشیف والی پیدا می‌شد، نابود نمودند. در این بین چیزهایی نیز به باد غارت رفت. آنها همچنین وارد حرم والی گشته و در برابر زنان حرم از دست زدن به شوخیهای ناهنجار و اعمال جبر و عنف خودداری نکردند.

درباره این اعمال و مرتکبین آن هیچگاه مطالب دقیقی شنیده نشد. زنان و کودکان و زنان خدمتکار شبانه راهی منزل مجتهد اول و کهنسال حاجی ملا صادق شدند. دو ساعت از شب گذشته، مجدداً در خیابانها آرامش برقرار گردید.

در بامداد آدینه هشتم ژوئن / بیست و دوم رمضان حسینقلی خان به عمارت

ویران گشته حکومتی بازگشت. او از هر دو عالم مجتهد کتباً تقاضای حفاظت [جان خود را] نمود. آن دو [حاجی ملا صادق و حاجی ملا رفیع] در آغاز امتناع کردند ولی سرانجام مجتهد کهنسال حاجی ملا صادق، حسینقلی خان را پذیرفت. او شخصاً با مجتهد دیگر، در حالیکه پسر والی را در میان گرفته بودند، پای پیاده به سوی منزل وی به حرکت افتادند. حسینقلی خان که بین دو مجتهد در حال حرکت بود، با دست به لباس آنها چسبیده بود.

مردم از پشت سر فریاد کنان و سوت زنان و ریشخند کنان پسر والی را تعقیب می کردند و دسته‌هایی از بچه‌های ولگرد در جلویش می‌دویدند و تقلید و ادای فریاد فرارش‌های والی را در می‌آوردند! و می‌گفتند: راه بده، برخیز [دور شو، کور شو]، درست آنطوری که فراشها، وقتی که حاکم سواره بیرون می‌رفت، عمل می‌کردند.

در عرض این روزها مردم با خشم طبیعی به شکار فراشها، خدمتکاران و برخی هواداران والی که شمارشان اندک بود، می‌پرداختند. حتی در همان شب، توده‌ی برافروخته‌ی خانه حاج ملاصادق را محاصره نمودند و خواستار اخراج حسینقلی خان [از خانه مجتهد] گشتند و تهدید نمودند، در صورت امتناع، بر سر خانه مجتهد روحانی همان خواهد رفت که در شب پیش بر سر خانه حاکم دنیوی [غیر روحانی] رفته است. دو مجتهد با زحمت زیاد، با تمنا و پند و اندرز، سرانجام موفق به گرفتن مهلت شدند.

شنبه نهم ژوئن / ۲۳ رمضان صدای بوق‌ها مجدداً و خیلی زود شنیده شد و انبوه مردم گروه به گروه به سوی خانه مجتهد پیر، حاجی ملا صادق به حرکت در آمدند. آنطور که گفته می‌شود در عرض ۲۴ ساعت، پیکی سواره از تهران وارد می‌شود که حامل فرمان شاه و چهار تعلیق (فرمانی از مأمور عالی‌رتبه به پائین رتبه) از صدر اعظم (نخست وزیر) میرزا آقاخان [نوری] است.

مجتهدین فرمان را از کنار پنجره [خانه] برای مردم می‌خوانند ولی گوش مردم گرد آمده در آنجا، بدان بدهکار نبود، توده با ریشخند و اظهارات ناشی از بی‌اعتمادی نسبت به خوانندگان فرمان واکنش نشان می‌داد.

سرانجام پسر والی، از آنجائیکه تهدیدها علیه وی و حتی علیه مجتهد پیر لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد، خود را مجبور دید، شهر رشت را، حدود ساعت یک بعدازظهر، با برخورداری از حفاظت دو مجتهد، ترک نماید. وی سواره، در حالی که می‌لرزید و رنگ رویش پریده بود، در میان لعن و تمسخر زنان و کودکان از شهر خارج شد.

حسن نامی که قبلاً فراشباشی عیسی خان والی بود، عصر همانروز خود را حاکم خوانده و نام حسن خان بر خویش نهاد. وی میر آقای نامی را که دوستش و قبلاً خدمتکار عیسی خان بود، به سمت نایب خویش تعیین کرد. حسن خان به تشکیل جلسات عمومی در سبزه میدان^۱ دست زد و بهای نان و برنج را دلبخواه کاهش داد. او عمداً و حتی بیش از آن، دست به کارهای مضحک می‌زد. کارهای وی از سوی گروه حفظ امنیت که بیدرتنگ از سوی مردم شهر تشکیل یافته بود، محدود گشت.

در تمام این مدت به مسیحیان کمی که در شهر رشت بودند، آسیبی نرسید، بالعکس شاید با آنها دوستانه‌تر از برخی مواقع دیگر در گذشته، رفتار می‌شد.

در همین روزها آشوب‌های کم دامنه‌ای در انزلی و لاهیجان نیز رخ داد که بی تأثیر ماند. چیزی نگذشت که در رشت نیز مردم مجدداً به خود آمدند. گرچه به جز مجتهد پیر* که تنها در شهر مانده بود، بزرگان همه از رشت دوری گزیدند، با وجود این آرامش شهر وخیم‌تر نشد. کارهای مسخره حسن و رفیقانش از توجه مردم محترم بی‌بهره ماند. ایرانیان غیربومی یکی پس از دیگری کم کم دور شدند. گیلانیان که بنا به اصل خویش ** قهرمان نیستند، دچار ترس گردیدند و یکی پس از دیگری در رفتند و برخی به استانهای همسایه گریختند.

پیش از ظهر روز بیست و یکم ژوئن / پنجم شوال بود که نماینده شاهی، بنام سرتیپ آقاخان از تهران به رشت وارد شد. او از قبایل کوچنده قزوین بنام داودی، پنجاه الی شصت غلام سواره را با خود همراه کرد.

حاج ملا رفیع با جمعی دیگر از علما او را از منجیل به رشت همراهی می‌کردند. حسینقلی خان بدون جلب توجه، ساکت و آرام با همراهان اندکی در بیست و چهارم ژوئن / هشتم شوال، پاسی از بعدازظهر گذشته از منجیل به رشت بازگشت و مجدداً در سرای حکومتی که در این میان به خرج شهرداری مرمت شده بود، جای گرفت. رفتارش در این زمان کاملاً توأم با آرامش بود.

در سوم ژوئیه / هفدهم شوال، پدرش، با بخشش صدقات زیادی که تا آن زمان از وی سر نزده بود، از تهران به رشت بازگشت.

سرهنگ میرزا علی اکبرخان وی را از تهران همراهی کرده بود.

سرهنگ نامبرده صد نفر سرباز پیاده از هنگ خلخال با خود به رشت آورده بود. به زودی از پی این سربازان بخش بزرگتری برای تعویض پست سربازان رشت به

۱- «پارک» شهر آن زمان رشت که هنوز موجود است. م.

انزلی وارد شدند.

رفتار عیسی خان والی پس از بازگشتش، در آغاز آرام و در برابر اشخاص دوستانه بود. پس از آنکه تا اندازه‌ای جای پایش را محکم کرده، به یاری هواداران اندکش، برای انتقامجویی، شروع به پیگرد افراد نمود.

افرادی را که وی با قسم به قرآن به حيله از بست نشستن درآورده بود، همه را دستگیر ساخت. افراد بیگناه که بر اثر اشتباه و سوء نیت از آنان شکایات بیجا شده بود و نیز افراد گناهکار همه، مورد ضرب و شتم، شکنجه، نقص عضو و انواع اعمال سوء قرار می‌گرفتند.

اخاذی پول و دیگر اموال با تحت فشار قرار دادن مردم، بدون مانع و رادعی، بهتر و بیش‌زمانه‌تر از پیش صورت می‌گرفت. حسن، میرآقا و نادر محمد که وی نیز قبلاً فراشباشی والی بود و عیسی خان پس از بازگشت خود، آنان را بخشوده بود، همگی با کنده و زنجیر به تهران اعزام شدند و در آنجا به فرمان شاه اعدام گردیدند. از بزرگان گیلان مقیم تهران، آنهایی که در ماجرا دخالت داشتند چوب و فلک شدند.

والی، محمد رضاخان کلانتر پیشین و کنونی را از کار برکنار ساخت و مبلغ ۱۵۰۰ تومان از او و برادر دومش، مهدی خان اخاذی نمود. آنها که خیال می‌کردند، با پرداخت این مبلغ هنگفت آزادی خود را باز خریده‌اند، ناگهان از سوی والی دوباره دستگیر و دریند و زنجیر به تهران فرستاده شدند. والی چنین وانمود کرد که وی حسب‌الامر شاهانه مجبور به انجام چنین کاری گردید و به آنان قول داد، برای رهائی‌شان مایه بگذارد؛ درحالی‌که نهانی برای حکم اعدامشان، در تهران پافشاری می‌نمود.

با این وجود والی نتوانست انتقام‌ننگین خود را عملی سازد. دو برابر پس از زمانی طولانی و فدا کردن مبلغی هنگفت موفق شدند، بار دیگر آزادی خود را در تهران بازیابند. والی دیگر شرکت کنندگان خیزش رشت را نیز تحت فشار گذاشت و پول زیادی اخاذی نمود. مبلغ کل اخاذی در این زمان که تنها سهم والی شده بود، آنطور که از اطرافیان نزدیک والی و افراد مورد اصابت شنیده شده، بالغ بر ۶۷۱۰ تومان می‌گردد.

از این گذشته از دیگر گیلانیان چه در ماجرا شرکت داشته یا نداشته بودند، مبلغ ۱۳۰۰۰ [سیزده هزار] تومان وصول گردید. قسمتی از آن سهم نماینده شاهی

[سرتیپ آقاخان] و قسمتی سهم عالیرتبه گان تهران [دربار] و دیگر افراد گردید. مبالغ کلانی نیز قبلاً فراشان والی جهت خود اخاذی نمودند. سرتیپ آقاخان در روز بیست و یکم اوت / هفتم ذیحجه با غلامانش شهر رشت را ترک گفت. وی به جز کسانی که در بالا نام بردیم، ملامیرزا حسن را نیز در بند و زنجیر، با خود به تهران برد.

ولی سرهنگ [علی اکبر خان] و سربازان هنگ خلخال در رشت و انزلی ماندند.

از قرار معلوم، ره آورد آقاخان [نماینده شاهی] به تهران، آنچه ان افکاری نبود که مناسب شخص عیسی خان و پسرش باشد.

برخی از سرشناسان که در این خیزش دست داشتند، به دخالت خود رنگ سیاسی زدند و برخی دیگر نیز بخاطر مقام و ارتباطشان و برخی اوضاع و احوال دیگر زمان، آنچه معصوبیتی داشتند که والی و پسرش توانستند در زمانی دیرتر و مقتضی که در خاور زمین بکرات و آسانی پیش می آید، حس انتقامجویی و مالپرستی شان را نسبت به برخی از آنان و با بستگانشان، ارضاء نمایند.

ولی مجتهد دیگر حاجی ملا رفیع ترجیح داد پس از اقامت کوتاهی در رشت، در بیست و دوم اوت / هشتم ذیحجه شخصاً راهی تهران شود. علمای دیگری نیز که در شورش شرکت داشتند، از او پیروی نمودند. در آغاز گفته میشد که همگی می بایست به کر بلا تبعید شده باشند. ولی فقط ملا طاهر رهسپار کر بلا گردید. از آنجائیکه احتمالاً از مناسبات دگرگون گشته بعدی آگاهی دریافت کرده بود، در کر بلا از این فرصت برای رفتن به مکه استفاده کرد و از آنجا با عنوان حاجی ملا طاهر در آغاز سال ۱۸۵۷ میلادی / ۱۲۷۳ هجری قمری به رشت بازگشت.

مجتهد باهوش، حاجی ملا رفیع، سرانجام در تهران آشکارا و شجاعانه نه فقط به شرکت خویش در انقلاب گیلان اعتراف نمود، بلکه بعنوان موجد این انقلاب تمام مسئولیت آن را به گردن گرفت. او از این راه نظر شاه و هیأت حاکمه ایران را نسبت به گیلانیان ملایمتر ساخت. او بخوبی و مهارت توانست کم کم نزد شاه و صدر اعظم برای خود جا باز کند. آنچه آنکه سرانجام شاه در منزل حاج ملا رفیع به دیدارش رفت. او با زیرکی ویژه ای که خاص روحانیان خاور زمین است، به تشریح اعمال زشت عیسی خان و بی اعتبار ساختن وی و اعتماد اندکی که به او داشت، پرداخت. میزان تأثیر این کار

چنان بود که اثر تمام شکایات چندین ساله گیلانیان ستم دیده به پایش نمی‌رسند. اگرچه پس از گذشت چند ماه برای حاج ملا رفیع، چنانچه می‌خواست، بازگشت به رشت امکان پذیر بود، ولی او هنوز زمان را مناسب این کار نمی‌دید. چون میوه هنوز کاملاً نرسیده بود.

پایان فرورآر ۱۸۵۶ / بیست و دوم جمادی الاخر ۱۲۷۲ بخش عظیمی از ثروت هنگفت عیسی خان والی که از راه دزدی و اخاذی رویهم انباشته بود، توسط شاه غارت گردید. در پایان مارس همان سال / ۲۴ رجب ۱۲۷۲ شاه وی را از مقامش معزول کرد و به تهران فرا خوانده شد که در آنجا با خانواده‌اش زندگی می‌کند.

به پاداش کارهای ناشایست حسینقلی خان در گیلان، قرار بود او را چوب و فلک کنند؛ ولی اینکار به مرحله عمل نرسید. در تهران، به حق، بیشتر از آنچه که باید به یک جوانک احمق و دنی ارج گذاشت، به او ارجی گذاشته نمی‌شود.

پس از گذشت تقریباً یکماه، امیر اصلان خان عمیدالملک جانشین عیسی خان والی در گیلان شد. او برادر کوچکتر عیسی خان والی قبلی است و مردم تاکنون به حق از او راضی هستند.

درست میانه ماه مه / ۵م رمضان ۱۲۷۲ بود که حاج ملا رفیع مجتهد در میان هلهله و شادی اهالی از تهران به رشت وارد شد. او اکنون از نفوذ زیادتری در گیلان و تهران برخوردار است. همچنین دیگر شرکت کنندگان انقلاب گیلان ژوئن ۱۸۵۵ / رمضان ۱۲۷۱، نیز دوباره به گیلان و مناسبات پیشین خود را بازگشتند. به جز، مستوفی سابق (بازرس مالیاتی ایالت گیلان) میرزا عبدالوهاب. * * * وی ظاهراً در تهران، امیدواری دارد که به مقام پیشین خود نائل و گماشته گردد.



یادداشت‌های مترجم:

* - هنگامیکه درن و ملگونف با هم در شمال ایران به بررسی علمی مشغول بودند (سوم جمادی‌الاول ۱۲۷۷)، حاج ملا صادق مجتهد اول گیلان چشم از دنیا فروبست، صفحه ۱۱۱ سفرنامه ملگونف - گلزاری پیشگفته

* * - مترجم چون خود گیلانی است ممکن است پاسخش به ادعای بی‌اساس دکتر هنجو سوء تعبیر گردد. از سوی دیگر چون نظر این نویسنده را دیگر اروپائیان تحقیق نکرده، در آثارشان آورده‌اند، پاسخی برای توجه آیندگان ضروری است. پس چه بهتر این پاسخ را از زبان همزبان آلمانی و همولایتی وی بشنوم که در اروپا بخاطر کتابش به واقع بینی و اصابت رأی شهرت است یعنی از آدام اولاریوس.

نویسنده اخیر در صفحه ۵۱۵ کتابش می‌نویسد: «گیلکان عموماً مردمانی مقاوم و بیباکند... اغلبشان به شاهان ایرانی توجه زیادی ندارند.»

یا پس از شرح عدم موفقیت قیام غریب شاه گیلانی که علیه شاه صفی بپا خاسته بود، و این ماجرا اندکی پیش از ورود اولتاریوس به گیلان رخ داده بود، می‌نویسد که به فرمان شاه صفی برخلاف دیگر ایرانیان «گیلکانی که مابین مازندران و گسگر زندگی می‌کنند... اجازه حملی شمشیر، نیزه و تیر و کمان و حتی حلقه زهگیر [برای کمان] ندارند...» صفحه ۵۴۷ همانجا (از این سفرنامه پرارزش بعلمت قطوریش، تلخیصی فراهم آوردند و در آلمان به چاپ رسید. که اخیراً ترجمه این تلخیص بفارسی در ایران انتشار یافت. ناگفته نماند که غنای مطالب و ارزش واقعی سفرنامه اصلی هیچگاه در این تلخیص بازناب نیافته است و جای ترجمه اصل کتاب هنوز خالی است. نقل قول نگارنده از کتاب اصلی است).

* * * درباره اختلاف بین میرزا عبدالوهاب مستوفی گیلان و حاج ملا رفیع نگاه شود به صفحه ۱۳۶، گیلان رایتو - خمایی زاده پیشگفته.

25- Olearius, Adam: Vermehrte neue Beschreibung der muscowitischen und persischen Reyse, Schleswig, 1656, S. 545, 547

گل باغ

- گل باغ بهمانندم، چرا سرد؟ * شب یلوان صبح، آیش افسرد؟
- به دریا مرغ ماهیخوار مرده است * مگر خواب نرماموشیش برده است؟
- هوا سنگین و پر دود و غبار است * نمی‌دانم چه ابری زهریلا است؟
- چرا در شهر برگ و برگریز است * خزان سرگ با ما در ستیز است؟
- به بزم روزگاران نیمست ستری * نشوای نی ز کبکی، نی ز بلزی
- به شالیزار شالی زرد ساقه است * درینا مردمن ازها فسادست
سیاوش پرواز

خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش
خواهشمندیم وجه اشتراک سال ۱۳۷۰ را (ایران: ۶۰۰۰ ریال و خارجه:
۱۲۰۰۰ ریال) هرچه زودتر بفرستید. کمک بزرگی است به ما.

چند پسوند فارسی (۲)

اون - ن - نگ

۶) اون (ه - ک) - un (a - ak)

این پسوند به بن مضارع فعل می‌پیوندد و از آن: صفت فاعلی، صفت مفعولی، اسم مصدر، اسم مکان، و نام افزار می‌سازد.

این پسوند در چند فعل که پیش از پسوند مصدر به U ختم می‌شوند، پس از بن مضارع آنها با حذف Q از بن مضارع، و یا به سخن دیگر، به هسته فعل پیش از U می‌پیوندد:

۱- آزمون و آزمونه (اسم مصدر = آزمایش) از آزمودن:

ای خواجه مرا به تو قصد هجا نبود،
جز طبع خویش را به تو بر کردم آزمودن
(؟)

چون لوح آزمونه که نقاش چربدست
الوان گونه گون را بر آن بیازمود
(بهار)

۲- افزون - (صفت مفعولی) = (افزوده) از افزودن حافظه:

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزودن نخواهد شد
- اسم مصدر (افزایش) فرخی:

جاوید زیادی به شادکامی
شادیت بر افزون و غم به نقصان

۳- افسون (صفت فاعلی از افسودن، که افساییدن به جای آن به کار می‌رود =

افساینده) = سخنانی که به جادویی یا به دعا بر کسی یا چیزی خوانند و دمند.

مولانا:

فسون قل اعوذ و قل هو الله
چرا در عشق همدیگر نخوانیم

۴- پالون و پالونه (صفت فاعلی (نام افزار)، از پالودن = صاف کردن) =

صافی، آبکش یا آبیگری سوراخ سوراخ که ترشی یا چیزهای دیگر را با آن بیالیند. در ترکیب: ساق پالون = ترشی پالا؛ و پالونه در این شعر از سید حسن غزنوی:

بر آنم که امروز چون دادخواهی نهم قصه‌ای در چنین بارگاهی
 ببارم ز پالونه دیده آبی برآرم ز آینه سینه آهی
 ۵ - تافتون و تفتون (صفت مفعولی) از تافتیدن و تفتیدن (صورتی از تافتن و
 تفتن) نظیر: خفتن و خفتیدن) = نان کلفتی که از نف دیواره تنور پخته شود.

۶ - گردون (ارابه، گاری؛ سپهر، چرخ؛ و گردونه (ارابه، گاری) صفت فاعلی
 از گرد (بن مضارع گردیدن) + ون (ه):

۱- در معنی ارابه: فردوسی (نقنامه دهخدا):

یکی نغزگردون چوبین بساخت به گرد اندرش تیغها در نشاخت
 ۲ - در معنی سپهر و چرخ، منوچهری:

من و تو غافلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل
 ۷ - نمون و نمونه، از نمودن:

۱ - صفت فاعلی = نماینده، نشان دهنده: حافظ (در ترکیب رهنمون):

کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد
 - مشت نمونه خروار است.

۲ - اسم مصدر: نما - نمایش. مولانا:

بر زنج سه چار مو بهر نمون بهتر از سی خشت گرداگرد...

* * *

۸- آمون (صفت فاعلی) = پُر، ظ. از آمودن = آماده ساختن و تهیه کردن، و در
 معنی توسعی از آن است.

۹- تون (گلخن حمام، آتشیخانه)، آبا از تو tow (صورتی از تاو، بن مضارع
 تاویدن = گرم کردن) نیست که پس از پیوستن پسوند «ون» بدان، اندک اندک
 صورت tun یافته است؟

«ونه» پس از نام آواهای زیر در گفتار عامه:

۱ - چ بونه - که در ترکیب خر چ - بونه (نوعی موسک - وظ.
 سرگین گردانک - که چون دست بر وی زنده، بوی بد از خود می‌پراکند) نیز دیده
 می‌شود. ۲ - و ریغونه (اسهالی، و مجازاً نزار و لاغر). ۳ - و گو. و نه، پسوند پس از این

→ اسمها است، و این اسمها بن مضارع فعلیایی نیز که از آنها + یدن ساخت یافته‌اند.

۱۰ - سیخونک - در گفتار مردم (صفت فاعلی) = چوب یا آهنی با نوک نسبتاً تیز که ستور را با زدن آن به تن وی، به رفتن، یا در حرکت به تندتر رفتن برانگیزند.
ونک unak در این واژه نیز پسوند نسبت پس از واژه سیخ - همچون اسم - ونیز به عنوان بن مضارع سیخیدن (سیخ + یدن) می‌تواند بود.

۱۱ - کلون (صفت فاعلی = بندنده) = چوبی دراز و مستطیل که پشت دولنگه در برای بستن آن (در دو کاواک که هر کدام بر یک در ساخته شده است) کار می‌گذارند.
این کلون ظ. بن مضارع از فعل کلیدن به دو معنی است:

۱ - کندن زمین که کلنگ (← پسوند نگ) و کلند به همان معنی از آن است. ناصر خسرو:

ای بخرد با جهان مکن ستم و داد . کو بستانه ز تو کلند به سوزن
۲ - بستن (در، خاصتاً) که در فرهنگها نیامده است و کلند به معنی کلون یا قفل از آن است. در معنی کلون، ناصر خسرو:

ای شده چاکر آن در گه انبوه بلند . وز طمع مانده شب و روز بر آن در چو کلند
و در معنی قفل (که همان کلون - که با چوبی ترک تیز به عنوان کلید باز می‌شود نیز می‌تواند بود) مولانا:

چون همان یار در آید در دولت بگشاید
زانکه آن یار کلید است و شما همچو کلندید
این پسوند با بن مضارع - و گاه با هسته فعل - صفت فاعلی، صفت مفعولی، اسم مصدر، اسم مکان، و نام ابزار می‌سازد. (و نادراً پس از اسم نیز آمده است).

۷ - ن (ا - ک - ا) - AN (a - ak - ā)

۱ - آرنه - از آژ (بن مضارع آژدن و آژیدن) + ن + ه (صفت فاعلی) = آهنی که بدان سنگ آسیا را - که صاف شده است - آژده یا آجدار کشد تا دانه را بهتر خرد کند. آژن، صفت مفعولی و در معنی آژنیده در ترکیب با اسم نیز به کار رفته است.
سید ذوالفقار شیروانی (لغتنامه دهخدا):

کشف کردار هر کو بر کشید از طوق امرت سر به سان خار پشتش کرد شست چرخ تیر آژن
(آژن به هر دو معنی، بن مضارع آژندن نیز هست).

۲ - آگن و آگنه (صفت فاعلی، از هسته آگدن* (صورتی از آگندن) = آنچه
بالش و لحاف و میانه روئ و آستر را از آن پر کنند، مانند پشم و پنبه و پر و جز آن
ناصر خسرو:

چون راست بود و خوب بماند سخن در خوب جامه خوب شود آگنش
و سوزنی (لغتنامه دهخدا):

شد زمستان وز جودت بنمای می خواهم ابره و آستر و آگنه ای می خواهم
صاحب برهان قاطع آگده را به عنوان صفت مفعولی (از آگدن)، و مخفف
آگنده، به دست داده است.

شکل اصلی این فعل گدن* - صورتی از گندن* - (ریشه سانسکریت آن
ghaba = ضخیم و پر ← هرن شماره ۴۱ زیر آگندن ۲/۲) است که جز با پیشوند،
خود به تنهایی در فارسی کاربرد ندارد.

از āga) gā = هسته فعل با حذف (a) + بن صفت مفعولی گین به صورت
پسوند در فارسی به کار می رود که معنی پر، آلوده، دارنده، به اسم می افزاید = خشمگین،
اندوهگین، شرمگین.

(نظیر این دو صورت در فارسی فعلهای: تندن و تندن یا تنیدن؛ کدن و کندن؛ و
زدن (ریشه آن جن) است. و به سخن دیگر، از آن رو که ن در ریشه این فعلها هست، تندن
و کدن و گدن و زدن را باید صورتهای بعدی و برآمده از تندن و کندن و گندن و زندن*
- این زندن را به قیاس سه فعل دیگر - باید شمرد. و واضح است که گندن و زندن در
فارسی به کار نرفته است.

زبان فارسی از گدن با پیشوندهای «آ» و «ز» فعلهای آگدن* و نگدن*
(صورتهای دیگر آنها آگندن و نگندن) را ساخته است که از مشتقات آنهاست:
الف - از آگدن؛ ۱ - آگنج و آگنگ (← پسوند نگ).

۲) آگن و آگنه که از بن مضارع آگندن نیز می تواند بود - و ذکر
آنها گذشت.

۳ آگین (صفت فاعلی) = آگنه خاقانی:

بهر آگین چاربالش اوست هر پری کابین کیوتر افشاندسته
- و همچون پسوند در معنی دارندگی و اتصاف، پر، آلوده، و در نشاندہ:
زهر آگین، مشک آگین، گوهر آگین و...

بسواز نگدن = در نشاندن و پر کردن:

نگین (نگ، بن مضارع نگدن + ین) = آنچه از سنگهای قیمتی در کاواک
آماده کرده در زر و سیم، در نشاندن و آن را پر کنند.

* توجه شود که پسوند «ین» - که پس از بن مضارع چندین فعل در فارسی آمده
است^۲، اگر به بن مضارع آگندن و نگندن افزوده شده بود، بایست صورتهای آگنین و
نگنین را داده باشد که چنین نیست.

۳ - بریزن berizan و (بریعجن) و مخفف آن برزن: صفت فاعلی و نامافزار
= نا به از گل که بر آن نان پزند، و نیز تنور - از بریز (بن مضارع برشتن) + ین، و
مخفف آن برزن berezan و berzan است قریع الدهر (آندراج):

برسفره سخای توخورشید و مه دونان در مطبخ نوال تو افلاک برزن است
۴ - بندنه (از بند، بن مضارع بستن، نامافزار) = بسته و بیچه کوچک که جامه و
چیزهای دیگر در آن گذارند و بندند.

۵ - بییزن - صفت فاعلی از بیز (بن مضارع بیختن) = غربال کردن، پراکندن) در
ترکیب بادبیزن - که مخفف آن بادبزن است.

۶ - پالاون - صفت فاعلی از پالویدن = پالودن (صاف کردن)، ابوشعیب
(لغتنامه):

افشرد خون دل از چشم او ریخته پالاون مزگان فرو

۷ - پرویزن - بن مضارع پرویختن (الک کردن - غربال کردن) صفت فاعلی و
نامافزار = غربال و الک.

و نیز در معنی سوراخ سوراخ همچون پرویزن. ناصر خسرو:

چرخ پنداری بخواهد شیفتن (یا بیختن) ز آن همی پوشد لباس پرویزن
۸ - پوشن - صفت فاعلی از بن مضارع پوشیدن = آنچه بپوشاند = لباس،

جامه - (صفت مفعولی = آنچه پوشیده شود، نیز می‌تواند بود)

۹ - جاون - صفت فاعلی و نام‌افزار از جاو - بن مضارع جاویدن = خورد و ریز کردن، در معنی هاون؛ و نیز جَوَن (از جَریدن، مخفف جاویدن) که در اهواز و شوشتر به کار می‌رود.

جاون در لارستان فارس به صورت جاعن؟ و جون (jāqan، یا jovan)، و در شیراز به صورت جوغن به کار می‌رود.

۱۰ - چرم (- chara) = چرن - با تبدیل ن به م - صفت مفعولی و بن مضارع چریدن = خوردن) = خوردنی، غذا و خوراک که در ترکیب چرم‌دان مانده است، و آن کیسه‌ای - غالباً چرمین - است که غذا و خوراک، و سپس چیزهای دیگر چون زر و سیم و کاغذ و دفتر و جز آن، در آن می‌ریختند و آن را به گمر می‌بستند یا به دست می‌بردند.

۱۱ - چمن chaman از چم - بن مضارع چمیدن - در دو معنی:

۱ - صفت فاعلی (چمنده) = اسب خوشرفتار

۲ - اسم مکان = راه و گردشگاه در میان گل و گلزار و درختان، و نیز خود

این گلزار مولانا:

چمنی که تا قیامت گل او به بار بادا صمنی که هر جمالش دو جهان نثار بادا
و حافظ:

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم که شهیدان که‌اند این همه خونین گفتان
ز تشدید حوادث نمی‌توان دیدن در این چمن که گلی بوده است یاسمنی

۱۲ - خورن = از خور - بن مضارع خوردن = خورش (اسم مصدر) در

ترکیب خورنگاه = جای غذا خوردن؛ و نیز (صفت مفعولی) آنچه خورده شود.

خورن بدین معنی با تبدیل ن به م در عربی مستعمل است، و دُزی خرم‌دان

(- xoram) را که ترکیبی از خرم (خورم = خورن) + دان است؛ ذیل خرم‌دان

(Hor-) (تصحیف، یا صورتی از تعریب، یا تلفظی از خرم‌دان) به دست داده است.

۱۳ - دارم - صورتی از دارن - با تبدیل ن به م - از دار (بن مضارع داشتن) +

ن در معنی دارنده، دارا و متمول در فارسی تاجیکی: «اینها فرزندان آدمان دارم بودند»»

۱۴ - درزن - از درز، بن مضارع درزیدن = دوختن - در معنی صفت فاعلی و نام افزار = آنچه می‌دوزد = سوزن

۱۵ - دگنک Daganak از دگ - بن مضارع فعل نام آوایی دگیدن = دقیدن (صدای دق بر آوردن) + ن + ک = چوبی کلفت و چماق گونه که کسی را با آن بزنند. (در این مورد پسوند ن + ک به دنبال اسم دگ (دق) نیز می‌تواند بود).

۱۶ - دوشن Dushan و دوشته از بن مضارع دوختن یا دوشیدن - صفت مفعولی و نام افزار = ظرفی که در آن شیر دوشند. و نیز اسم مصدر، که با «ی» نسبت، دوشنی = دوشیدنی، در معنی گاو و گوسفند شیرده، از آن به کار می‌رود.

۱۷ - رسن (Rasan) یا رسن (- Res) از رس مخفف ریس صفت مفعولی و بن مضارع ریسیدن و رشتن = ریسمان، که بنایان آن را رسمون (رسمان Res) تلفظ می‌کنند.

در مثل: زین حسن تا آن حسن صد گز رسن

۱۸ - روزن و روزنه - از روز (بالا کشیده) بن مضارع روزیدن (صورت‌های دیگر آن: روزیدن و روجیدن) = روشن شدن و کردن، تابیدن، و ظاهر شدن، در معنی اسم مکان از این فعل = سوراخ و شکاف یا دریچه‌ای که از آن نور به درون بتابد و روشن کند. مولانا:

دل من خانه عشق است و خورشید است عشق او که گر من در بیندم او همی درنابد از روزن

۱۹ - رون - از رو (بن مضارع رفتن) در دو معنی:

۱۹/۱ - اسم مصدر در معنی ۱ - گذر، گذار در فارسی کرتیل آباد ملایر: چطور شد که رون شما به اینجا افتاد؟ ۲ - روش، راه و رسم در فارسی ابلام^۲ (← رونگ) رون در معنی آزمایش و امتحان آیا از همین ماده رفتن نیست؟ رودکی (لغت فرس):

کرد باید مرمرا و او را رون شیر تا نیمار دارد خویشتن
۱۹/۲ - ریخن - از ریخ (= ریخ = سرگین شل و آبکی) + ن = آن که بهرانش مبتلا شده است. رودکی (لغت فرس):

یکی آورده کس باشد که شهری را بباید چو از گلوان یکی باشد که گلوان را کند ریخن

۲۰ - سوزنک - از سوز (بن مضارع سوختن) + ن + ک، صفت فاعلی =

سوزاک (بیماری که در شرم مرد یا زن پدید می‌آید). خود واژه سوزن (افزار دوختن) آیا در فارسی از همین فعل سوختن نیست از آن رو که چون به تن فرو رود، احساس سوختن به آدمی دست می‌دهد؟

۲۱ - شخن - اسم مصدر (از ماده یا هسته شخودن = با چیزی نوک نیزه، یا با ناخن خراشیدن و ریش کردن) = خراش، زخم و جراحت، قطران:

تا به بوی نسترن گیرد دل مردم قرار تا ز زخم خارین یابد تن مردم شخن
 ۲۲ - بشخشم (اسم مصدر) از شخش Shaxsh، بن مضارع شخشیدن = لغزیدن و فروافتادن - بوشکور (لغت فرس):

گلیمی که خواهد ریودنش باد زگردن بشخش شد هم از بامداد
 بشخشم = لغزش، از یادناکید + شخش + م (به جای ن) ساخته شده است. و
 به در اسم مصدر (و در صفت فاعلی نیز) در فارسی به کار رفته است، مانند: بنده بستان = داد و ستد؛ بگیر و ببند؛ پروبرو؛ بکوب بکوب؛ بگو بخند؛ و...

۲۳ - شکن (اسم مصدر) از شک بن مضارع شکیدن* (صورتی از چکیدن = شکافتن) = شکستن، نیز شکنج در پسوند نگ) = چین و تاب و شکستگی و ناخوردگی.

۲۴ - غرن qaran - (بن مضارع غریدن، صورتی از گردیدن = گریستن) صفت فاعلی، در معنی اشکبار، آبریز، ابوالعباس عباسی (لغت فرس):

دو دستم به سستی چو پوده پیاز دو پایم معطل، دو دیده غرن
 (در لغت فرس غرن به معنی بانگ گریه آمده است که درست نیست، زیرا چشم بانگ ندارد).

۲۵ - غلتتک (صفت مفعولی) از غلت (بن مضارع غلتیدن) + ن + ک = استوانه‌ای سنگی یا آهنی که بر زمین برای محکم و استوار کردن خاک غلتانند.

۲۶ - فارم Fāram = فارن (صفت مفعولی) از فار (بن مضارع فاریدن = خوردن، صورت دیگر آن با پیشوند: او باردن و اوباریدن) + م (به جای ن) = خوردنی، و توسماً مطبوع و خوش در فارسی تاجیکی: «هوا نه سرد بود و نه گرم و بغایت فارم بود»

۲۷ - کارم Kāram = کارن (صفت مفعولی، از کار بن مضارع کاشتن) + م

(به جای ن) = کشتی و کاشتنی در فارسی تاجیکی: «بنابراین آن سالها دهقانان زمینهای املاک را نمیکشیدگی [نکاشتنی] شدند، و زمینهای کارم خارزار شده ماندند».
و نیز: «قسم کلان زمینهای ریگ پخش کرده را گشاده آبیاری کرده، از سر نو به قطار زمینهای کارم در آوردند».

۲۸ - کوبن - (صفت فاعلی و نامافزار - از کوب (بن مضارع کوبیدن) + ن =
چکش آهنگران و مسگران

۲۹ - گزن - از گز (بن مضارع گزیدن = گاز گرفتن و توسعاً بریدن) =
نوعی کارد کفشگران و صحافان که چرم را بدان پتراشند و ببرند. گزن را در گویش عامیانه
آشتیان به صورت گازن به کار می‌برند.

۳۰ - گزنه Gazana از گزیدن، نوعی گیاه که چون به برگهای آن دست کشند،
دست را می‌سوزاند.

۳۱ - نازنین = صفت فاعلی از ناز (بن مضارع نازیدن) + ن + ین = دارای
ناز؛ لطیف و ظریف و مجازاً خوب و دوست داشتنی.

۳۲ - نشیمن - اسم مکان، از نشین، بن مضارع فعل بیقاعده نشستن (با «ه» به جای
«ن») + ن = جای نشست، مسکن.
حافظ:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
۳۳ - نوردن - از نورد (بن مضارع نوردیدن، و نامافزار) = چوبی استوانه‌ای
تراشیده، که پارچه بافته بر آن پیچیده می‌شود.

۳۴ - نهین (- Nahon یا Nehon) از نهیب بن مضارع نهیبیدن = نهفتن،
صفت فاعلی = پوشاننده و پنهان کننده، سرپوش، ناصر خسرو:
دوستی این جهان نهین دلباست از دل خود بفکن این سیاه نهین
و سائی:

بگشای راز عشق و نهفته مدار عشق از می چه فایده که به زیر نهین است
گردنا - ۱ - از گردن (از گرد، بن مضارع فعل لازم گردیدن) + ن همچون اسم
مصدر) + (پسوند فاعلی، مخفف اک āk): صفت فاعلی ظ = گردنده.

کسانی (لغت نامه دهخدا):

دلی را کز هوا جستن چو مرغ اندر هوا بینی به حاصل، مرغوار او را بر آتش گردنا بینی
۲ - از همان فعل در معنی متعدی آن = گرداننده = سیخ کباب. مسعود سعد
(لغت نامه دهخدا):

گر دشمنت ز ترس بر آرد چو مرغ پر آخر چو مرغ گردد گردان به گردنا
و معزی:

ریگ اندرو چو آتش و، گرد اندرو چو دود مردم چو مرغ و، باد مخالف چو گردنا
← دوشن + ی نسبت، و نازن + بن نسبت).

یادآوری ۱ - در فارسی گاه فعلی اصلاً لازم در معنی متعدی به کار رفته است،
مانند خوابیدن در معنی خواباندن. اسدی (لغت نامه دهخدا):

بخوابم تنش خوار بر خاک بر سرش بسته آرم به فتراک بر
و خاقانی:

ز بر تخت بخوابید سہی سرو مرا پیش نظار گیان پرده ز در باز کشید
۳ - و گاه فعلی اصلاً متعدی در معنی لازم و مطاوع خود، مانند کشتن در
معنی کشته شدن

فردوسی:

بدو گفت رستم که گر او (اسفندیار) زبند ننگفتی، ننگشتی دل من نژند
مرا کشتن آسانتر آید ز ننگ اگر باز مانم به سختی ز جنگ
(و این غیر از مواردی است که فعلی داری دو معنی لازم و متعدی - هر دو - است
مانند: سوختن، شکستن، دریدن و...)

در پهلوی ورداناگ^{۳۳} به همین معنی سیخ کباب است که ظ. از وردان، بن
مضارع وردندان = گرداندن) + آگ فاعلی است، و گردنا در این معنی می تواند
مخفف گردانا با تعویض a به ā = گرداننده - نیز باشد.

۸ - نگ - ang

این پیوند پس از برخی اسما و صفتها: ۱ - در معنی نسبت و شباهت، و تصغیر

در می آید. ۲ - و پس از بن مضارع برخی فعلها - و گاه پس از هسته یا ماده فعل - معنی صفت فاعلی، صفت مفعولی اسم مکان و نام افزار بدانها می افزاید. ۳ - و همچون بن مضارع بیقاعده برخی فعلهای مختوم به «خ» پیش از پسوند مصدر، و به جای «خ» آمده است. و چون دوست دانشمند من دکتر یحیی ماهیار نوایی، پیش از من در مقاله محققانه‌ای به زبان انگلیسی در «بولتن بنیاد فرهنگ ایران»^۱ از این پسوند بحث کرده است، من سخن از تحلیل «نگ» خاصه نمونه‌های ترکیب آن با اسم و صفت را به اختصار هرچه تمامتر از گفتار او می آورم، تا هم چیزی درباره «نگ» ناگفته نمانده باشد، و هم حق تقدم او را در طرح و نشر آن به رعایت رسانیده باشم.^۲

سخن او در بخش اول آن مقاله چنین است:

«نگ در پایان (و ندرناً در میان) برخی واژه‌ها در پاره‌ای از گویشها (مثلاً گویشهای جنوب غرب) برابر «اخ» ax یا اق aq یا اغ ag در بعضی گویشهای دیگر (مثلاً گویشهای شمال غرب) است. در فارسی دری در نوشتار رسمی فارسی، و در گفتار نیز، همه این صورتها ممکن است به کار رفته باشد، مانند ۱ - فرسخ (یا فرسخ ا < فرسنگ؛ فرهختن < فرهنگ؛ الفختن یا الفندن < الفنج؛ شخ [یا شخ] < شنگ.»

۲ - و در چند نام آوا: «دق < دنگ؛ ترق < ترنگ؛ جرق < جرنگ؛ لغ < لنگ» (و من چون در کتاب «نام آواهای فارسی» خود از چگونگی و معنی این شکل سخن گفته‌ام آن را در اینجا تکرار نمی‌کنم.)

۳ - و به عنوان بن مضارع در چند فعل: «آزنگ از آزدن [که آزرده، مصحف آزرده (= خشمگین) را با بن مضارع این فعل آورده است که درست نمی‌نماید.]؛ خفنگ (خفه کن سماور) از خفیدن؛ خلنگ (در خار و خلنگ) از خلیدن؛ و غرنگ [که آن را بی هیچ توضیحی تنها مترادف غریو داده است]؛ و جنگ از چخیدن [که نیز درست نمی‌نماید.]»

در بخش دوم از «نگ» به عنوان پسوند نسبت، برابر: ی، بن، وینه نسبت که پس از اسم و صفت، و گاه بن مضارع برخی فعلها می آید، سخن گفته است.

من نمونه‌های اسم و صفت را که دکتر نوایی در هم و به دنبال یکدیگر آورده است، جدا از هم، و هر دسته را در گروه خاص خود می آورم:

۱ - اسم + ننگ [= اسم]: «سار - سارنگ (پرنده سیاه رنگ کوچک همچون سار) ؛ لوله - لولنگه (ابریق لوله دار) ؛ شل (از بیخ ران تا نوک پا) - شلنگ (گام بلند) ؛ باجه (دریچه) - باجنگ (دریچه، باجه کوچک) (که در لغت فرس به صورت پاچنگ آمده است. ابوعاصم:»

مال به دست آر و نگاه‌نداری تا بپسرنند از درو دریچه و پاچنگ
فلرز = غذا [و آنچه مهمان، از خوان به عنوان نواله بردارد و با خود ببرد]
فلرزنگ = پارچه‌ای که این غذا در آن گذاشته می‌شود، و آن را می‌پیچند و می‌برند.»

۲ - اسم + نک [صفت]:

«آذرنگ = آتشی - خشمگین و سرکش ؛ اسفرنگ = اسفرینی ؛ کارنگ = کاری، پرکار [و نیز جنگی و جنگاور، از کار = جنگ] ؛ کنارنگ = مرزدار ؛ لیلنگ (صورتی از نیلنگ) = آبی، نیلی ؛ مُفنگ = آن که همواره مفش + (آب بینیش) روان است، و مجازاً نزار و لاغر و ضعیف.

(این مفنگ، با «ی» نسبت، و به صورت مفنگی در گفتار مردم به کار می‌رود) ؛
ملنگ = مست، سر حال و با نشاط [از مُل (شراب) + ننگ] در ترکیب مست و ملنگ [که o در مل با a در مست نجاس یافته و صورت malang پیدا کرده است].
[دکتر نوایی ملنگ را از mal + ننگ داده است، در حالی که ml در فارسی معنی شراب دارد نه mal]

۳ - صفت + ننگ [صفت]: x^۲ ash خوشنگ، که اندک اندک در گفتار مردم صورت قشنگ یافته است.»

پس از نقل گفتار دکتر نوایی، اکنون سخن خود را دنبال می‌کنم.

الف - ننگ پس از بن مضارع فعل، و گاهی پس از هسته آن: * *

۱- آژنگ - از آژ (بن مضارع آژدن و آژیدن = به سوزن یا چیز نوک تیزی دیگر، خلاندن) - اسم مصدر، و توسعاً در معنی چین و شکن که بر روی و اندام افتد. ناصر خسرو:

ترا چشم درد است و من آفتابم ازیرا ز من رخ پر آژنگ و چینی

۲- آگنگ و آگنج - از آگدن (آگن و آگنه زیر پستون «ن»)، صفت

مفعولی = پر شده:

آگنج = روده گوسفند که از گوشت و چیزهایی دیگر پر کرده و پخته باشند.
 - آگنگ در ترکیب فز آگنگ = فز آگنگ (جامه‌ای که از ابریشم آکنده باشند و در زیر زره پوشند) که در برهان قاطع آمده است.

۳- پشنگ و پشنگه - از پش (بن مضارع فعل نام آوایی پشیدن = پاشیدن لازم و متعدی) صفت مفعولی = ترشح آب که با دست یا دهان یا چیزی دیگر، با فشار بر چیزی افشاندن شود. صورت دیگر از این پشنگ، افشنگ است از همین فعل با افزایش «ا» در آغاز، و تبدیل پ به فه (در معنی شینم که از هوا بر برگ یا گل افشاندن می‌شود. از فعل فشیدن: فشه (Feshsha)، اسم مصدر، در فشه زدن = پاشیده شدن آب با فشار خاصه با قطره‌های ریز در گفتار عامه به کار می‌رود.

از پشنگ + بدن، فعل پشنگیدن ساخته شده است که با تبدیل گ به ج در این بیت لیبیی دیده می‌شود:

به خنجر همه تنش انجیده‌اند (ریزریز کرده‌اند) بر آن خاک خورش پشنجیده‌اند^{۱۴}

۴- تپنگ - از تپ (بن مضارع فعل نام آوایی تپیدن): ۱ - اسم مصدر در معنی تپش. ۲ - صفت فاعلی = طبل یا دف کوچک که صدای تپ کند. سوزنی (صحاح الفرس):

در جد قرینشانم لیکن به گاه هزل من کوس خسروانی و، ایشان دف و تپنگ

۵- تلنگ (Tal, tel) از تلیدن (← تلاج زیر پسوند آژ) در گفتار عامه؛ سرو صدا و بانگ که از چیزی برآید؛ و خراب شدن و از کار افتادن آن در ترکیب: تلنگ (چیزی) در رفتن.

۶- خلنگ - (Xal-) از خل، بن مضارع خلیدن = خراشیدن و ریش کردن:

۱ (صفت فاعلی) = خارشتر ۲ - (اسم مصدر = نیشگون، به دو ناخن گوشت تن را گرفتن و ریش کردن.

۷- رونگ - از رو (بن مضارع رفتن): که با تلفظ Raveng در نقوسان تفرش اسم مکان، و به معنی راه ویژه عبور گله از ده برای رفتن به چراو بازگشت به ده است تا از میان باغها و مزارع نگذرد و بدانها آسیب نرساند^{۱۵}.

۸- غرنگ - از غر (بن مضارع غریدن، شکلی از گریدن = گریستن، ← غرن) + نگ - اسم مصدر در معنی بانگ گریه که در گلو پیچد.

لبیبی (لغت فرس):

به غروش اندرش گرفته غریو به گلو اندرش بمانده غرنگ

۹- فرنگ (Ferang) از فر (بن مضارع فعل نام آوایی فریدن = صدای فر بر - آوردن) = فر فره، چوبی مخروطی شکل و نوک تیز که آن را با دو انگشت بگیرند و بچرخانند و بر زمین رها کنند تا بچرخد.

۱۰- شکنج - (نیز ← شکن) از شک (بن مضارع شکیدن) + نج = چین و شکن و تاب در موی یا جامه و جز آن. و نیز شکنجه که در معنی آزار بدنی به کار می‌رود.

۱۱- کدنگ و کدنگه (Kod) - ظ از فعل نام آوایی و از میان رفته کدیدن* = کوفتن: چوبی که گازران جامه‌های چرک را در شستن با آن بکوبند. مشتقهای دیگر از این فعل کدین و کدینه به معنی کدنگ است.

۱۲- کلنگ (Kol) از کل (بن مضارع کلیدن یا کولیدن = کندن زمین)، صفت فاعلی و نام‌افزار = افزاری آهنی با دسته چوبین، که زمین را با آن بکنند. (مشتق دیگری از این فعل و به همین معنی کلند است. (← کلون)

۱۳- مزنگ (Maz - Mez) از مز (بن مضارع مزیدن) + نگ، اسم مصدر = شوخی، خوش سخنی، سخنان با مزه گفتن، و به اصطلاح امروزه مزه ریختن، مزه آمدن. «زن و شوهر مستی جلوم نشسته با هم در کمال گرمی حرف می‌زنند، و بقدری باهم مهربانند که مثل تازه عروس و دامادها، مرتب با هم مزنگ می‌آیند. آن این را نیشگون می‌گیرد، و این لب آن را می‌کنده».

- و ابوالقاسم حالت، شاعر طنزپرداز معاصر:

خویش را خسته مکن در ره دانش کامروز نپسندند بجز عشو و اطوار و مزنگ

۱۴- نشکنج - از پیشوند «ن» + شکنج، به معنی نیشگون.

یک - واژه‌های: پشنگ، نپنگ، فرنگ و کدنگ در ساخت، از نام آواهای پش و

تب و فر و کد همچون اسم + نگ نیز می‌توانند برد.

دو - تزنگ Tazang که نام جویبار بزرگی میان راه شیراز به فسا در حوالی سروستان است، و از چشمه‌ای می‌جوشد و به شهرکی به همین نام تزنگ می‌رود، آیا از «تن» (بن مضارع تزدن - مخفف تازیدن) + پسوند نگ نیست که لابد به مناسبت تندی و سرعت جریان آب بدان داده شده است؟

خورنق - Xovarnag - ناهار خوری یا قصری بدین منظور که گویند نعمان بن امرؤالقیس، از ملوک لحمی حیره، برای بهرام گور ساسانی ساخت را.

۱ - فرهنگها معرب خورنگه (← خورن + گه) مخفف خورنگاه دانسته‌اند.
 ۲ - و دائرةالمعارف فارسی مصاحب «... ظاهراً ایرانی الاصل... و از هوورنه Hu - Varna (دارای بام زیبا) یا خورنر Xavarnar (جای سور و ضیافت)» پنداشته است. اما هیچ‌یک از این صورتهای درست نیست؛ زیرا خورنق نه می‌تواند معرب خورنگه باشد، و نه معرب خورنه یا خورنر، از آن‌رو که:

۱ - اگرگ در عربی به ق یا ج (گلهپادگان < جرفاذقان) تبدیل می‌شود، «ه» که در عربی نیز هست نه به چیزی دیگر تبدیل می‌شود، و نه حذف می‌گردد. و خورنگه و خورنگاه هر دو به صورت خورنقه و خورنقاه معرب شده‌اند. (← المعرب جرالیقی - چاپ قاهره، ۱۳۶۱ هـ . ص ۱۲۶)

۲ - نه در Hu - Varna گ هست که به ق معرب شود، و نه «ر» در خورنر به «ق» مبدل می‌گردد. این خورنق، خورنگ X'arang است از خود X'ar (بن مضارع X'ardan صورت کهن خوردن Xordan) + نگ، و اسم مکان به معنی جای (غذا) خوردن، و خفاجی اصل آن را درست و به همین صورت خورنگ به دست داده است: «خورنق، قصر معرب خورنک، بناه النعمان الاکبر... تازیان در تعریب خورنگ دو ساکن (دو همخوان یا صامت) آخر واژه، و واکه یا مصوت پیش از آن را از ang به naq بدل ساختند.

رونق - در معنی روایی و گرمی بازار و پیشرفت کار، حسن و طراوت و... نیز از رونگ (از رو، بن مضارع رفتن + نگ) معرب شده است. یعنی از صورت Rao(w)ang یا Ro(w)ang به Rao(w)ang بدل شده است. این رونق را فرهنگهای

عربی زیر ریشه زَنْقُ که معنی آن تیره و کدر شدن آب است، داده‌اند، و این معنی تیرگی و معانی توسعی دیگری متناسب با همین تیرگی و کدورت در همه مشتقات این ریشه هست. اما ناگهان رونق در میان این مشتقات معنی طراوت و حسن و نیکویی پیدا می‌کند که هیچ گونه مناسبتی با معنی ریشه فعل و مشتقات گوناگون آن ندارد.

- کرنگ - (Kor) را فرهنگها، اسم و در معنی: صف کارزار، میدان جنگ، و جای فراهم آمدن سپاه آورده‌اند. کاتبی (فرهنگ رشیدی):

هم مسهجه لویا نرا آسمان غلاف هم لشکر علو ترا لامکان کرنگ
 آیا این کرنگ اصلاً کرنگ - (Kar) از کر (بن مضارع کریدن، از کر مخفف
 «کار» = جنگ + یدن، یا خود «کر» همچون اسم + نگ نیست که کم کم Ka در
 آن با Ko در واژه‌های دیگر همصورت با آن، تجانس یافته، روی هم افتاده و تلفظ
 Korang یافته است؟

- نهنج Nehanj در معنی جوال که آرد و گندم و چیزهای دیگر در آن ریزند، آیا
 از «نه» بن مضارع نهادن - با اندک توسعی در معنی آن - نیست که پسوند نگ بدان
 افزوده شده است؟

- ولنگ - در ترکیب ولنگ و واز (باز) با توسعی در معنی = سست، از هم گشاده
 در گفتار عامه ظ از ول (بل) صورتی از بهل، بن مضارع هشتن یا هلیدن، با «ب»
 تاکید فعل در آغاز و شکل تخفیف یافته آن است.

ول (بن مضارع و مخفف بهل) صفت مفعولی و در معنی: رها، هرزه، واگذاشته
 در ترکیب ولنگار (ول + انگار)، ویل در ترکیب بلبشو (بهل و برو ظ.؟) = هرج و
 مرج در گفتار عامه به کار می‌رود.

صورتی تخفیف یافته‌تر از «بل» و «ول»، «ب» در معنی بهل و بگذار است:
 سعدی:

بنا (بهل بگذارنا) هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست.
 - جنگ - دکترا نوابی این واژه را با چنج (بن مضارع چنجیدن = ستیز کردن)
 آورده، و نگ را در آن ظ. تبدیل مخ مصدر در بن مضارع شمرده، در حالی که چنجیدن
 فعلی با قاعده است و جنگ از زدن (ریشه آن جن) ساخت یافته است.

- تنگ - نوار یا دوالی که زین یا باز را بر پشت اسب یا ستور - با گذراندن آن از

زیر شکم وی - محکم می‌کنند. این تنگ‌مانند جنگ از زدن - از تندن (= تندن و تیندن، که یک معنی آن سخت کشیدن و استوار کردن ریسمان یا دوال است، و تان و تانه به معنی تار در مقابل بود از آن است) ساخت پیدا کرده است.

این تنگ و جنگ ظ: از همخوان هسته فعل + نگ (و در جنگ، با تبدیل ز به ج، که خود در جن ریشه زدن هست،) ساخت یافته‌اند.

دو واژه دیگر نظیر جنگ و تنگ در فارسی هست که معلوم نیست بسیط هستند، یا از فعلی (کدام فعل و چگونه؟) ساخته شده‌اند:

۱ - شنگ و شنگه در ترکیبهای: شنگ و شیون = بانگ گریه و زاری؛ و شنگه در الم شنگه «غوغا و آشوب»؛ و چنگ = کج و خمیده در ترکیبهای چنگ و چروک، و چلاق و چنگک در گفتار عامه (و نیز نام ساز معروف زهی، تنها چنگ با فعل چفتن (کج شدن و خمیدن) در معنی - که

چفته از آن در فارسی به کار رفته است - بی‌مناسبت نیست. مولانا:

لوک و لنگ و چفته شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب
ب - نگ - به جای خ در بن مضارع فعلهای بی‌قاعده زیر آمده است:

- آونگ avang بن مضارع فعل آوختن. ۱ - صفت مفعولی = آویخته. مولانا: -
زان شدهام بسته و آونگ تو کز تو شود چون شکر آونگ من
آه سردم هر دم از نوک مژه صد هزار آونگ اشک آویخته
و در مثل: خانه خرس و انگور آونگ؟

۲ - و نام‌افزار = ریسمان که بر آن انگور و سیب و جز آن آویزند. از آونگ + بدن، فعل آونگیدن ساخت یافته است که از آن: آونگان در معنی آویزان و آویخته کاربرد دارد.

آونگ به صورت مخفف: آون نیز در فارسی به کار رفته است. از یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی (لغتنامه دهخدا):

همه مردم از دانه خرمن کنند زانگبور فوشاب و آون کنند
آونگ - صفت فاعلی، از آوختن = کشیدن در ترکیب: دود آونگ =

دودکش؛ و اسم مصدر در ترکیب وصفی دراز آهنگ.

- الفنج - بن مضارع الفختن = اندوختن؛ و سنج = بن مضارع فعل سختن = اندازه گرفتن؛ کشیدن؛ فرهنگ و فرهنگ - بن مضارع فرهنگت = ادب کردن و تربیت کردن.

- فلنگ Felang یا Feleng (گریز، فرار) در گفتار عامه، آیا از بن مضارع بیقاعده فلختن - Felax، صورتی از ورختن - Verex (مخفف وریختن = گریختن) + نگ نیست که «و» و «ر» در آن به «ف» و «ل» تبدیل شده است؟ این تبدیل واجها و صورت دیگر ساختن از فعل - به همان معنی یا با اندک اختلاف در معنی - در چند فعل دیگر فارسی نظیر دارد مانند: شریدن و شراندن < چلیدن و چلاندن < (پسوند اوک)؛ لغزیدن < لخشیدن؛ ژکیدن < چخیدن و چغیدن؛ شوریدن < ژولیدن؛ خفیدن و خبیدن < کبیدن.

یادداشتها

- ۱ - دیوان میدحسن غزنوی؛ [چاپ دانشگاه تهران] ۱۳۲۸ ص ۱۹۷.
 - ۲ - آگن، در صورت با بن مضارع آگدن - صورت دیگر و اصلی آگدن - مشترک است. 2-Horn, Grundriss der neupersischen Etymologie. New York, 1947.
 - (این مشخصات، زیرگواژ و گواژه در بخش اول مقاله از قلم افتاده است).
 - ۳ - ترکیب در زبان فارسی، از نگارنده، بخش ۲ [طوس] تهران ۱۳۷۰.
 - ۴ - احمد التتاری، فرهنگ لارستانی [ایران زمین]، تهران ۱۳۳۴.
 - ۵ - یادداشت‌های عینی، به کوشش سعیدی سیرجانی [آگاه]، تهران ۱۳۶۲ - ص ۹.
- یادآوری - «م» به جای «ن» در شماری از واژه‌های فارسی به کار رفته است مانند: م به جای ن در صفت اشاره‌ای «این» (یا \bar{E} کشیده = ی مجهول، قدام - و خیشومی - پیش از ن) در: امروزه و امشب، و امساک؛ بام و بان؛ آبتین و آستیم؛ و نشیم و نشین و... (نیز - ترکیب در زبان فارسی، بخش ۲) و عکس آن مانند «ن» پیشوند نفی که امروز در فعل امر و دعا، به جای «ن» ma در فارسی کهن، به کار می‌رود.

- ۶ - یادآوری آقای ولی‌الله درودیان.
- ۷ - فرهنگ لغات منصوریان، لغات زبان محلی ایلام - ایلامی به فارسی - کتاب اول. از حاج حبیب‌الله منصوریان [انتشارات آسیا] تهران ۱۳۶۹.
- ۸ - ترکیب در زبان فارسی - بخش ۲.
- ۹ - یادداشت‌های عینی ص ۲۴.
- ۱۰ - یادداشت‌ها... ص ۱۴۸.
- ۱۱ - یادداشت‌ها... ص ۶۹.
- ۱۲ - یادآوری آقای ابوالقاسم نجفی آشتیانی.

13 - D.N. Mackenzie / a concise Pablavi Dictionary, Oxford, 1971.

14 - Bulletin of The Iranian Culture Foundation , Volume 1 Part 1, 1969.

۱۵ - پیش از دکتر نوایی، شادروان عبدالرحیم همایونفرخ نیز در «دستور جامع زبان فارسی» خود (چاپ علی‌اکبر علمی - تهران، ۱۳۳۷) در صفحات ۱۹۱ - ۱۹۶ از این پسوند بحث کرده، ۳۹ واژه مختوم به نگ - ang، و چهار واژه مختوم به ن - ng (که آن را نیز پسوند شمرده) در واژه‌های: ننگ - جنگ (واژه‌ای ظ. چینی = کشتی) - گنگ و لنگ (هر چهار به ضم اول) در تالیف خود آورده است. اما آیا to و go و lo پیش از ng، و بسیاری از آن ۳۹ واژه پیش از الحاق ang (مثلاً پل و نه در پلنگ و نهنگ) معنی داشته‌اند یا دارند؟ از کدام مقوله دستوری هستند؟

سخن موگف دربارهٔ انگ ang چنین است: «این پسوند بیشتر معنی دارنده و باشنده وکننده به مذخول خود می‌دهد، و بیشتر ترکیبات آن برای اسم است، و فقط چندکلمهٔ آن با صفت مشترک است که زرننگ و ننگ و لنگ و متنگ باشد که حرکات آنها با زیراست، و چندکلمه اسم ابزار و آلت است چون دنگ و کدنگ و کلنگ، و ممدودی از آنها اصل افعال می‌باشد از قبیل درنگ و جنگ، و بقیه همه اسم عام می‌باشد چون پلنگ و نهنگ و بانگ و بادرنگ».

* * - در این مورد خاص، قابل مقایسه با پسوند ung در آلمانی و ing در انگلیسی به دنبال بن مضارع فعل = که در آلمانی اسم مصدر (Achtung = توجه - دقت؛ و Übung = تمرین)، و در انگلیسی اسم مصدر و صفت فاعلی (Shining, writing) می‌سازد.

- ۱۶ - دکتر محمد دبیر سیاقی، گنج باز یافته، چاپ دوم - تهران ۱۳۵۵ ص ۲۲.
- ۱۷ - یادآوری آقای ولی‌الله درودیان.
- ۱۸ - جعفر شهری - حاجی در فرنگ. [پیام] تهران ۱۳۴۴ ص ۱۶۸.
- ۱۹ - احمد خفاجی - شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل چاپ مصر ۱۳۲۵ هـ . ص

۲۰ - شادروان دکتر محمود صنایعی، پیش از من از تنگ و اشتقاق آن از نیدن در مقاله‌ای بحث کرده است، که جای چاپ آن را اکنون به یاد ندارم.

پیوست

بیشتر این پسوندهای هفتگانه گاه با پسوندهای نسبت (ه - ک - ی - ین - اوک) می‌آمیزند، یعنی دو پسوند یا هم به اسم می‌پیوندند چنانکه در واژه‌های زیر (و نمونه‌های دیگر) دیده شد: خرناسه (خرناس) - جنفولک (چنگولک) - زنگوله - چنگولی - کوچولو - خپله - فسقلی - لیبشه (لیش) - آزمونه (آزمون) - سیخونک - آژنه - نازنین، و معنگی، و این صورتها را باید - اگر نه پسوندهای مرکب - پسوندهای دوگانه به شمار آورد. (تیز سه پیوست بخش یک ترکیب در زبان فارسی).

یادآوری

مطلب شماره ۱ در صفحه ۶۵ در بخش اول این مقاله به صورت زیر تغییر یابد:

۱- دارو - (صفت فاعلی) از دار (بن مضارع داشتن در معنی: نگاه داشتن، مراقبت و مواظبت کردن، بازداشتن) + و = آنچه تن را در برابر بیماری حفظ می‌کند؛ یا بیماری را متوقف می‌سازد و باز می‌دارد.

درمان که در فارسی به معنی علاج به کار می‌رود - و در پهلوی (پارسیک) هم به همین صورت و معنی (و در معنی دارو نیز) به کار می‌رفته - از همین فعل داشتن است. «در فارسی قاعدتاً بایست دارمان از فعل داشتن به معنی علاج به کار رفته باشد. اما چنین صورتی هیچگاه کاربرد نیافته است».

آیا می‌توان درمان را در فارسی مخفف دارمان کار برد نیافته به شمار آورد؟

طبیعت بی جان

از عمر ز دست رفته دیروز،
آن نقد که مانده در کف امروز،
این شیشه - خالی از شراب است

□

این سوخته شمع مانده اندک،
این برف نشسته سر، مژگنک،
این عکس جوانی عقاب است.

قابوسنامه و گونه

در شماره ۹-۱۲ (سال ۱۳۶۸) مقاله آقای دکتر جهانگیر فکری اوشاد درباره قابوسنامه و گونه چاپ شد. چون پس از چندی در میان اوراق گذشته خود بریده مقاله‌ای را یافتیم که مرحوم دکتر تقی بهرامی در مجله تهران معصوم (بیست و چند سال پیش) چاپ کرده است برای آنکه پژوهش آن مرحوم در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد و حق تقدم مطالعات او گذاشته شده باشد به درج خلاصه آن اقدام شد. ا.ا.

پیش آمدی بر آنم داشت که به نوشتن تاریخ کشاورزی ایران پردازم. چون به بررسی و نوشتن آن پرداختم به کشف نکته‌ای رسیدم که خستگی بررسیها و نوشتن کتاب را از تنم ببرد، معلوم شد که ترجمه آلمانی قابوسنامه به دست گونه، شاعر و دانشمند بزرگ آلمانی افتاده و شیفته و دلباخته آن گردیده است. درخ آمدم که این نکته بسیار مهم را به اطلاع همه نرسانم و همه را بر آن آگاه نسازم.

* * *

در سال ۱۹۲۶ جزوه بیستم نشریه تاریخ دامپزشکی که در آلمان (لایپتسیک) منتشر می‌شود اختصاص داده شده به مطالعات دکتر فرونر مشاور دامپزشکی درباره اسب شناسی و ناخوشیهای اسب در ایران در قرن یازدهم. در این رساله چنانکه از عنوانش پیداست تنها در اطراف بخش اسب شناسی و ناخوشیهای اسب کتاب قابوسنامه بحث شده است. در این رساله علاوه بر آنکه به ترجمه آلمانی قابوسنامه پی می‌بریم معلوم می‌شود که قابوسنامه سه بار به زبان ترکی ترجمه شده است. فن دیتس که سفیر و وزیر مختار شاه آلمان در دربار قسطنطنیه بوده و از سال ۱۷۸۴ تا ۱۷۹۰ در آنجا می‌زیسته ترجمه سوم را در قسطنطنیه به دست آورده و درباره این سه ترجمه چنین می‌گوید: «هر سه نسخه اشتباهاتی دارد که جز این هم نمی‌تواند باشد، تنها وقتی می‌توان از آنها بهره‌مند شد که همه در یکجا باشند زیرا در این صورت مکمل یکدیگر می‌شوند و در جائیکه یکی از آنها ناقص است دیگری کامل است.»

فن دیتس این سه نسخه ترکی را مطالعه کرده و همان‌طوری که خود می‌گوید از روی آنها یک کتاب کاملی تهیه و آن را به آلمانی ترجمه کرده است.

دکتر فروزر (صفحه ۱) می‌نویسد: عنوان این کتاب این است: «کتاب قابوس یا تعلیمات کیکاوس پادشاه ایران به پسر خود گیلانشاه». کتابی است که همیشه و هر عصری به کار آید.

باری فن دیتس یک نسخه قابوس‌نامه آلمانی خود را برای گونه فرستاد و درباره آن نامه‌هایی میان این دو ردوبدل شد که با مرگ فن دیتس خاتمه یافته است.

این نامه‌ها که در جلد یازدهم دیوان گونه سال ۱۸۹۰ انتشار یافته از تاریخ ۲۰-۵-۱۸۱۵ تا ۱۳-۱۱-۱۸۱۶ نوشته شده است. در یادداشتها و تفسیرهای خود، گونه اظهار تأسف می‌کند که «چرا کتاب گرانبهای بی‌نظیری چون قابوس‌نامه بیش از این معروف نشده است» و بروز نامه‌ها اشاره می‌کند که این کتاب را به مردم بشناسانند.

گونه در «یادداشتها و تفسیرها برای خوب فهمیدن دیوان غربی شرقی» می‌گوید هنگامیکه به ادبیات شرقی پرداخته است فن دیتس نفوذ مهمی در وی داشته، کتاب قابوس فن دیتس مدتها گونه را به خود مشغول داشته است. چنانکه گوید: «قابوس‌نامه من و دوستانم را مدتها به طور خوش و دلچسبی سرگرم می‌کند و در آن به بهترین وجهی سرنوشتها و پیشه‌ها و چیزهای دوست داشتنی انسان تنظیم یافته است».

گونه در دیوان غربی شرقی خود بخشی را اختصاص به فن دیتس و کیکاوس و قابوس‌نامه‌اش داده چنین می‌نویسد: فن دیتس نفوذ بسیار بزرگی در بررسیهای من داشته من از آن سپاسگزارم. هنگامیکه من بیشتر به ادبیات خاور زمین پرداخته بودم کتاب قابوس به دستم افتاد و آن قدر این کتاب را بزرگ داشتم که نه تنها خود مدت مدیدی بدان پرداختم بلکه خواندن آن را به بسیاری از دوستانم توصیه کردم و بوسیله مسافری سلام صمیمانه خود را برای آن مرد گرامی که این تعلیمات گرانبها را مدیون او می‌باشم، فرستادم. او هم برای من از روی مهربانی کتاب کوچک لاله‌ها را فرستاد. من هم دایم روی یک کاغذ ابریشمی جای کوچکی را با یک حاشیه زیبای مذهب گلدان آراستند و در آن این شعرها را نوشتم:

چگونه مردم با احتیاط روی زمین سیر می‌کنند خواه به سوی بالا خواه پائین از تخت...
و چگونه با مردم چگونه با اسبان تجارت می‌کنند اینها همه را شاه به پسرش می‌آموزد.
ما اکنون آن را از تو داریم که نو به مایش دادی، حالا لاله‌زار را بدان می‌افزائی.

و اگر حاشیه مذهب محدود نمی‌ساخت به کجا می‌انجامید آنچه که تو برای ما کرده‌ای.

و بدینسان نامه نویسی سرگرم کننده‌ای میان ما برقرار شد که این مرد شایسته تا

روز مرگ و با دست و خط لرزان در رنج و درد هم بدان بلوفا ماند .
 چون من درباره آداب و تاریخ خاور زمین تاکنون کلیاتی می‌دانستم و با زبان آن اندک آشنائی داشتم این گونه مهربانی برایم گرانبها بود. زیرا من از تجربیات پرمایه و منظمی بهره‌ور می‌شدم که آنرا مرا روشن می‌ساخت که اگر می‌خواستم برای یافتن آن کتاب بخوانم وقت و نیروی بسیار به کار می‌رفت. از این جهت همینکه به مشکلی می‌رسیدم به وی می‌نوشتم و پیوسته در برابر پرسش‌هایم پاسخ‌های کافی و وافی می‌گرفتم. او بسیار خوشدل و بساز بود و همینکه من از وی خواستم احوال و روش نصرالدین خوجه (منظور ملا نصرالدین معروف است) ندیم تیمور جهان گشارا برایم بنویسد با اینکه این کار با فکر او دمساز نبود پاره‌ای از مطایبات ازو برایم ترجمه کرد. از این مطایبات چنین فهمیده می‌شد که قصه‌های غربی که فرنگیان به ذوق خود درباره خاور ساخته‌اند رنگ اصلی و آهنگ مخصوص خاوری خود را از دست داده است. هر گاه مؤلف کتاب قابوس یعنی کیکاوس پادشاه دیلمان را که در کوهستان گیلان می‌زیسته‌اند بیشتر بشناسیم، مهر او در دیلمان دو چندان خواهد شد. هنگام ولیمهدی برای آنکه توانا شود و برای زندگانی پر کاری پرورش یابد از خاک خود بیرون رفت. کمی پس از مرگ محمود (سلطان محمود غزنوی) به غزنه رسید و از طرف پسر وی مسعود با مهربانی هر چه بیشتر پذیرفته شد و بر اثر هنرنمایی که در جنگ و صلح ظاهر ساخت توانست خواهر مسعود را به همسری خود برگزیند. در درباری که چند سال پیش از آن فردوسی شاهنامه خود را به رشته تنظیم آورده بود و در جائیکه انجمن شاعران و هنرمندان هنوز پابرجا بود و فرمانفرمای آن مانند پدر دانشمندان را می‌نواخت، کیکاوس توانست شایسته‌ترین جا را برای کسب دانش بیابد. در این جا باید نخست از پرورش اولیه او سخن گوئیم. پدرش برای پرورش جان و ورزش تن آنچه می‌توانست درباره وی انجام داد و به آموزگاری شایسته‌اش سپرد. آموزگار وی را در سواری و سواره کاری ورزیده کرد، فن تیراندازی، اسب سواری، تیراندازی در حال سواری و نیزه پرانی و چوگان بازی را به خوبی به وی آموخت.

پس از آنکه این همه به خوبی انجام یافت شاه آموزگار را ستود ولی یاد آور شد با همه اینها نکته‌ای فراموش گردیده است. تو پسر مرا در همه هنرها که ابزار کار می‌خواهد ورزیدی، بدون اسب نمی‌تواند سواری کند، بی کمان تیراندازی نمی‌تواند بازوی او بچه کار آید وقتی که نیزه برای پراندن نباشد و بازی چه سان می‌شود هر گاه چوگان و گوی نباشد. تنها چیزیکه بی‌ابزار کار او خود تواند انجام داد به وی نیاموخته‌ای، با آنکه سخت به کار آید و در پیش آمده‌ها جز خود او کس دیگر نتواند

بیاریش نخیزد. آموزگار شرمگین شد و دانست که فن شنا را به شاهزاد نیاموخته است، پس شنا هم به وی یاد داد، اگر چه در فرا گرفتن آن اشتیاقی نشان نمی داد. هنگامیکه به مکه می رفت با گروهی از حاجیان به رود فرات زده جمعی غرق شدند. لیکن شاهزاده و چند نفر دیگر که شناگر بودند رهائی یافتند. شاهزاده در دانش هم به پایه هنرهای خود می رسد و این خود از پذیرائی دربار غزنوی پیداست. زیرا وی ندیم شاه شد و بایستی بتواند آنچه شاه می گوید و می خواهد دریابد و با شاه نشست و برخاست کند، با هر پیش آمدی روبرو شود.

پادشاهی و نگاهداری گیلان پابرجا نبود زیرا همسایگان نیرومند و جنگجو داشت و پس از مرگ پدر یکنوار از پادشاهی افتاد و دوباره با کاردانی و شایستگی به تخت پدر نشست و در زمان پیری چون پیش بینی می کرد که پسرش گیلانشاه روزگاری بدتر از او هم خواهد، این کتاب گرانها را برایش نوشت.

UNIVERSITÄTSBIBLIOTHEK TÜBINGEN

ORIENTABTEILUNG



Neuerwerbungen Vorderer Orient

Abadan and Southwestern Iran / ed. by Ludwig W. Adamec. - Graz: Akad. Druck u. Verl.-Anst., 1989. - X, 789 S. : zahlr. Kt. - (Historical gazetteer of Iran ; 3)

Flattery, David S.: Hoona and Harmaline: the botanical identity of the Indo-Iranian sacred hallucinogen *«Soma»* and its legacy in religion, language, and Middle Eastern folklore / David Stophlet Flattery and Martin Schwarz. - Berkeley [u. a.]: Univ. of California Pr., 1989. - VII, 211 S. : Ill. - (University of California publications: Near Eastern studies ; 21)

Krawulsky, Dorothea: Mongolen und Ilkhâne - Ideologie und Geschichte: 5 Studien / Dorothea Krawulsky. - 1. Aufl. - Beirut: Verl. für Islamische Studien, 1989. - 182 S.

Pourkaseb, Hooshang Shandeh: Beiträge zur Geologie des Infra-, Unter- und Mittelkambrium und seiner Kupfer-Führung im zentralen Zagros/SW-Iran / vorgetragen von Hooshang Shandeh Pourkaseb. - 1988. - 195 S. : zahlr. Kt. Würzburg, Univ., Diss., 1988

Rawlinson, George: A memoir of Major-General Sir Henry Creswicke Rawlinson / by George Rawlinson. - New York [u. a.]: Longmans, Green, 1898. - XXII, 358 S. : Ill., Kt.

Russell, James R.: Zoroastrianism in Armenia / by James R. Russell. - Cambridge, Mass. [u. a.]: Harvard Univ. Pr., 1987. - VI, 578 S. : 2 Kt. - (Harvard Iranian Series ; 5)
London, School of Oriental Studies, Diss., 1982

Streckler, Klaus D.: Die Minder der Ära Näsir: d. Erinnerungen d. Düst 'Aje Hân Mufayyil al-Mamalik / Klaus Dieter Streckler. - Frankfurt am Main; Bern; New York; Paris: Lang, 1989. - 128 S. - (Heidelberger orientalistische Studien ; 12)

محمد عثمان صدیقی (افغانی)

(نیویورک)

اسکندر در ادبیات فارسی

سوال این است که چرا در روایات
مردم و آثار بزرگان زبان فارسی از
اسکندری که خط بطلان بر ساقه و کلتور
پرافتخار مردم فارسی‌زبان کشیده بود
بمانند قهرمان ملی، سلطان دانشمند و
حتی پیغمبر یاد شده است؟

سالها پیش وقتی که لشکر کشی سکندر مقدونی را در افغانستان می‌نوشتیم فکرم به دور این موضوع دور می‌خورد که فرق اسکندر مقدونی با سکندر رومی در ادبیات فارسی چیست؟ اما فرصتی دست نداد که به آن پرداخته شود.

چنانی که می‌دانیم اسکندر مقدونی سرلشکر جوانی بود که پس از مرگ پدر صاحب قدرت نظامی گردید و از آن به نحو اعلی استفاده کرد. چون خود جوان بود و پرشور و احساساتی، عسکر مقدونیه را روح بخشید و به سوی مشرق بحرکت انداخت. تصادف هم با او کمک کرد و عسکر پر جوش او را با عساکر بطنی الحورکت و خسته از جنگ مقابل ساخت. دسته‌های پیش‌آهنگ سپاه یونانی قدرت خارقه و مهارت بی‌نظیر اسکندر را در جنگ بگوش‌ها رسانیدند و پرویا گند آمد آمد لشکر اسکندری را سهم آورتر از آنچه بود کردند.

اسکندر از پادشاهی مقدونیه آغاز کرد، مالک الزقاب یونان شد، فرعون مصر و پادشاه آسیا گردید. دوبار با لشکر عظیم فارسی مقابل شد و در هر دو بار موفق برآمد و سپاه فارس بسختی شکست یافت. داریوش سوم که مرد ضعیف النفس و سست عنصر بود با وجود لشکر فراوان و مجهز با اسلحه آن‌نهان، زوجاً خود را باخته بود. وی بعد از

* - نویسنده از فضلا و سیاسیون افغانستان است و سالها مقام سفارت در کشورها داشته است. ایشان این مقاله را به یاد دکتر محمود انشار نگاشته که هم در مجله آینده و هم در نامواره چاپ شود. چون فارسی نگاری شیرین ایشان یاد آور پیوندهای مشترک است خوانندگان بیشتر در آن غور می‌فرمایند.

دو جنگ رخ بسوی فلات ایران (افغانستان امروزی) یعنی مشرق پارس آورد. اسکندر به تحریک یک زن هر جایی موسوم به تائیس یونانی که از یونان تا پرسی پولیس جوانان عسکر را تسکین می داد، قصر شاهی پرسی پولیس را آتش زد. اسکندر در حال مستی مشعل را بدست آن زن داد و خود او را بلند کرد تا شعله مشعل بدامن سرافرده های شاهی برسد. شعله های آتش که بسرعت طوفانی قصر شاهی را می بلعید، اسکندر مست از شراب را بیشتر بهیجان می آورد؛ ولی فردای آن شب که تأثیر شراب زائل شده بود از عمل خود نادم و شرمنده بود.

داریوش که نظام سلطنت را از دست داده بود خواست خود را به هرات و بلخ برساند و با قوای نظامی ساتراپهای شرقی جلو لشکر حمله آور یونانی را بگیرد. اما دو تن از ساتراپهای خائن وجود دارا را فاقد تأثیر دانسته و خواستند خود نظام گسیخته را بدست گیرند. بجای آن که پادشاه را مدد کنند بی شرمانه او را پهلوی دریدند و کار را برای سرلشکر مست و مغرور از فتح یونانی هموار کردند. اسکندر از واقعه خبر یافت و به تعقیب شان لشکر فرستاد و مجال نداد که ایشان عسکر فراهم کنند و به مقابله بپردازند. ایشان فرار اختیار کردند. نام این دو ساتراپ در تاریخ غربی بسوس و ساتی برزان و در ادبیات فارسی "ماهیار" و "جانوسیار" است. اسکندر می خواست پادشاه فراری را زنده اسیر کند و بدست او تاج شاهی هخامنشی را بر سر بگذارد و به این صورت پادشاه بی عدیل آسیا گردد. از خبر خیانت ساتراپها بسیار تأسف کرد، و بسرعت خود را بر سر داریوش که هنوز رمقی داشت رسانید. در ادبیات فارسی واقعه بدین قرار است: "دو سرهنگ غدار چون پیل مست "دارا را پهلوی دریدند و خود نزد اسکندر رفتند تا خدمت خود را بر او عرضه دارند و گفتند که:

ز دارا سر تخت پرداختیم با قبال شه خون او ریختیم

درینجا از شه مراد اسکندرست. این بود از نگاه فردوسی، ولی واقعه طوری که داستان نویس فارسی یعنی نظامی گنجوی به شعر بسته است طور دیگرست.

بسوس و ساتی برزن میخواستند لشکر فراهم کنند و کار سپاه یونانی را در کوهستانهای صعب العبور خراسان بسازند و به این سبب به سرزمین شرقی یعنی فلات ایران رفتند. نظامی استاد بزرگ زبان دری و یگانه دوران در حماسه سرایی در قرن شش و هفت هجری (قرن ۱۳ م) داستان اسکندر را در سکندرنامه خود به نظم در آورده است. اسکندرنامه از جمله آثار برگزیده ادب فارسی است. واقعات در سکندرنامه با آنچه تاریخ ثبت کرده است گاهی همبوا و زمانی از هم جداست. همچنان داستان شاه اسکندر در شاهنامه فردوسی با اسکندر در تاریخ غرب روش جدا گانه دارد. آیین سکندری

منظومه امیر خسرو دهلوی تقلیدی است از نظامی و خردنامه. فردوسی می گویند: همین که سکندر به دارا رسید از اسب فرود آمد

سکندر ز اسب اندر آمد چو یاد سر مرد خسته بران بر نهاد
نگه کرد تا خسته گوینده هست بمالید بر چهر او هر دو دست
ز سر برگرفت افسر خسرویش کشاد از بر آن جوشن پهلویش
ز دیده ببازید چندی سرشک تن خسته را دید دور از پزشک

هنوز دارا نیمه جان بود که سکندر به او رسید و وقتی سر او را بر زانو نهاد با شاه ایران از نسب خود سخن گفت که:

چنان چون ز پیران شنیدیم دوش دلم گشت پر خون و لب پر فروش
ز یک شاخ و یک بیخ و پیراهنیم به بیشی چرا تخمها بر کنیم
سراینده شاهنامه خواسته است سلسله همخانمش را با شجره نسب سکندر بز یک بیخ بچسباند، و در آن دو بیت سکندر به دارا می گوید که دیشب از پیران شنیدم که من و تو برادریم، پس برای بیشی جستن و کشور گشایی چرا نژاد خود را از میان برداریم.
دارا از گفتار سکندر خوشحال می شود و سکندر را به پرهیز گاری و داد گستری و نیکی به فرزندان خود و ایرانیان اندرز می دهد و درخواست می کند که روشنگ دختر وی را به زنی بگیرد، مگر فرزندی از او آید که آیین زردشت را نگهبان باشد. اسکندر پذیرفت و دارا جان سپرد.

درینجا هم واقعه درخواست دارا از سکندر که روشنگ را به زنی بگیرد با واقعه تاریخی همنا نیست. روشنگ یا روشانه یا رخسانه دختر والی بلخ بود نه دختر دارا.

سکندر امر داد تا مرده دارا با عزت تمام برداشته شود و به فامیل شاهی احترام بگذارند. بدینصورت از مرده دارا استفاده سیاسی کرد و خواست خود را در دل مردم ایران محبوب بسازد. لشکر کشی سکندر از آن به بعد آسان شد، زیرا قوای منظمی که بتواند سد راه او شود وجود نداشت. معیناً از جمله دهساله لشکر کشی او چهار سال در مقابل با مردم سرزمین فلان ایران یعنی کوهستانهای افغانستان سیری شد. اسکندر بعد از آن که پاره از سرزمین هند را دید امر عودت داد و راه بلوچستان را اختیار کرد. در بلوچستان مضاب به تب لرزه شد و در بابل به عمر سی و سه جهان را بدرود گفت. بعد از سکندر سرزمین مفتوحه او به سه سلطنت جدا گانه تقسیم گردید و در هر حصه یکی از سرداران بزرگ لوای سلطنت برافراشت.

نقوذ مدنیت یونانی تا پنج قرن در نواحی ماوراءالنهر دوام کرد و با مدنیت محلی در آمیخت و از آن کلتورهای یونانی - باختری و یونانی بودایی بوجود آمد. دولت یونان

باختری که مرکز آن در بلخ بود در چوکات کلتور جدید عرض اندام نمود. در ضمن این تحولات و مزج مدنیت شرق و غرب که کزیدت آن متوجه اسکندریست، زبان پهلوی کم کم جای خود را به شعبه دیگر زبان آریایی که زبان "دری" باشد خالی کرد و زبانی که در دره‌ها و کوهستانهای فلات ایران هنوز زنده بود پرورش یافت و از آن زبان دری امروز که مخلوطی از زبان دری باستانی و زبان عربی است به میان آمد که تا امروز به همان صلابت و قدرت باقی است.

جای تأسف است که در مدت بین مرگ داریوش یعنی ۳۳۰ ق م تا عروج ساسانیان (قرن سوم میلادی) مدارک زبان فارسی و مراتب تحول آن خوب روشن نیست، ولی آنچه بما رسیده زبان کامل انکشاف کرده یعنی زبان دری است. واقعات جهانگیری سکندر و جریانات بعد از آن به صورت رموزی شکل گرفت. جای تعجب درین است که چرا در روایات مردم و آثار بزرگان زبان فارسی از اسکندری که خط بطلان بر سابقه پرافتخار و کلتور مردم فارسی زبان پارس و فلات ایران کشیده بود همانند قهرمان ملی و حتی سلطان دانشمند و پیغمبر یاد شده است؟ بعد از آن با نام اسکندر و حشمت و جلال دوران او بازیهای ادبی شده رفت و ازین نام یک آبدۀ قدرت و سلطنت و عدالت آفریده شد، و افسانه‌ها در لباس حقیقت جلوه کرد. حضرت مولوی رومی فرماید:

خضر نیستی آب حیوان مجوی سکندر نیبی پیشوایی مکن

مولوی رومی از بلخ بود. مقارن حمله مغول به آسیای صغیر رفت و با خاندانش در قونیه مستقر گردید (۶۲۸ ه = ۱۲۳۰ م). ازین مرد بزرگ علم و عرفان و اندیشه آثار زیاد و بی نظیر مانده است و مثنوی او که قرآن در زبان پهلوی است از بهترین نتایج اندیشه و ذوق فرزندان آدم و چراغ فروزان راه عرفان است.

مولوی وقتی اشاره به سکندر پیشوا می کند منظورش سکندریست که با مرام و عقیده مولوی موافق است، یعنی سکندری غیر از سکندر مقدونی.

وقتی سرگذشت سکندر مقدونی را مطالعه می کنیم و بعد در آثار فارسی داستان اسکندر و دولت او را می خوانیم، درمی یابیم که این سکندرها از هم جدا هستند، ولی در عین حال بعضی واقعات دال بر یکی بودن هر دو نیز موجودست. مثلاً رسیدن سکندر بر سر پیکر بخون غلتیده دارا. علاوه بر آن در آثار فارسی افسانه‌های دیگری هم دیده می شود که قطعاً از اسکندر مقدونی نمی باشد. مورخین اسلامی او را سکندر یا سکندر رومی یا سکندر ذوالقرنین نامیده اند و بعضی هم سکندر مقدونی گفته اند. با رعایت

تاریخ سکندر فاتح سکندر سوم است که در مقدونیه به پادشاهی رسید. لقبی که ایرانیان به او داده‌اند سکندر گنجستک یعنی ملعون است. اما پس از اسلام لقب ذوالقرنین را به غلط به او بسته‌اند، زیرا ذوالقرنین هر که بوده موحد بوده که نامش در کلام‌الله مجید ذکر شده، حال آن که اسکندر مقدونی خدایان متعدد را می‌پرستید و گاهی هم خیال می‌کرد که او خود خداست و مالک الرقاب جهان.

وقتی سعدی می‌گوید:

فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری
سعدی از بزرگان ادب فارسی است، سکندر او فرمان بر خدا و عادل است و از خلق نگهبانی می‌کند، نه سکندر مقدونی که گاهی خود را می‌پرستید و گاهی ارباب انواع را. شاعر خودپرستی سکندر را در ملاقات با فیلسوف عزلت گزیده چنین بیان می‌کند:

دریا دل و آفتاب رایم فرق فلک است زیرپایم
فیلسوف او را متوجه می‌سازد که:

نه پشت و نه روی عالمی تو یکدانه ز کشت آدمی تو
اکنون نامه‌ایی را که با نام سکندر پیوند همیشگی دارد مختصراً از نظر می‌گذرانیم.

آیینة سکندر

گویند سکندر فاتح جهان نظم و اداره بی‌نظیر داشت. برای اطلاع گرفتن از اوضاع کشور آیینه‌هایی را در سکندریه طوری نصب کرده بود که او را از اوضاع مملکت باخبر می‌ساخت. حافظ گوید:

آیینة سکندر جام‌جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

حافظ شاعر بزرگ و غزل سرای بی‌نظیر قرن سیزده میلادی (قرن هفتم هجری) است که تا سال ۱۲۹۴ میلادی زنده بود. در عصر او آیینة سکندر علائم باخبری دولت بود از امور مملکت. سکندر توسط این آیینة از اوضاع فرنگ و رفت و آمد کشتی‌شان از مسافه صدمیلی آگهی می‌یافت. حافظ با سابقه از قدرت آیینة سکندری نشان می‌دهد که او با استفاده از آیینه‌های خود از احوال ملک دارا یعنی سرزمین مفتوحه مطلع می‌شد.

صائب رقم نام سکندر را بر آیینة کمال آگهی می‌داند و می‌گوید:

رقم نام تو بر صفحه آیینة بس است ای سکندر به خدا چشمه حیوان مطلب

جام جم: جام جهان‌نما

منظور حافظ اینست که جام‌جم و آینه سکندر هر دو برای یک مطلب بوده، یعنی آگهی از احوال کشور. صائب گوید:

هزار خار این گلستان انگشت رهنمایی است هر شبمی درین باغ جام جهان‌نمایی است

جم یا جمشید پادشاه بزرگ باختر جامی داشت که آن را از آب انگور پر می‌کرد و در آن نظاره می‌نمود و از حال مملکت آگهی می‌یافت. جم شبانی بود در بلخ که قدرت ازلی او را برگزید تا پادشاه باشد. به پادشاهی رسیدن او داستان دل‌انگیزی دارد. در قدیم الایام مردمان معروف به آریز به سرزمین باختر وارد شدند و آنجا را مناسب حال خود یافتند و سکنی گزین شدند. زراعت کردند، گاو و گوسفند پروریدند و امور اجتماعی را پیش بردند، چون نظام ملک بدون رهبر و پادشاه ناممکن می‌نمود به فکر انتخاب پادشاه شدند تا ادارهٔ جمیع امور مملکت را به دوش بگیرد. بنابراین چند روز در بیرون شهر بلخ اجتماع کردند، ولی نتوانستند به فیصله‌ای برسند چه هر قبیله این مقام را برای خودخواهان بود. چند روز گذشت و موضوع حل نشد. یکروز که همه نمی‌دانستند چه بکنند متوجه آسمان شدند و دیدند که یک شیء درخشان به سوی ایشان در حرکت است. چون نزدیک شد مردم باز سفیدی را دیدند که تاج زرینی را در منقار داشت. باز از اوج خود می‌کاست و خود را به جمعیت نزدیک می‌کرد. همه دانستند که تاج نشانهٔ عالم بالاست و بر تارک هر که گذاشته شود پادشاه مملکت خواهد شد. سرها بلند شده رفت. باز دور می‌زد، ولی سری که مستحق تاج باشد نمی‌یافت. جم جوان دور از جمعیت عصا بدست از گوسفندان خود دیده‌بانی داشت. باز دورهای خود را کوتاه‌تر کرده رفت و بالاخره تاج را بر تارک جم جوان بگذاشت. همه حیرت زده بودند و دانستند که پادشاه ایشان از عالم بالا برگزیده شده است و همه به یک صدا کلمهٔ شید را که مخفف خورشید (آفتاب) است به نام جم افزودند و او را جمشید خواندند. جمشید پادشاه معظم شد. صنایع، زراعت و حرفه را به مردم یاد داد. این جم جامی داشت که وقتی از شراب پر بود بر آن خیره می‌شد و از آنچه در کشور رخ می‌داد مطلع می‌گشت.

فردوسی در داستان بیژن و منیژه پس از شرح زندانی شدن بیژن بامر افراسیاب در

چاه و جستجوی مایوسانه گیو گوید که کیخسرو در جام نگریست

پس آن جام بر کف نهاد و بدید درو هفت کشور همی بنگرید

ز کار و نشان سپهر بلندند همه کرد پیدا زچون و زچند
 ز ماهی بجام اندرون تا بره نگاریده پیکر بدو یکمیره
 چه کیوان چه هرمز چه بهرام و تیر چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
 همه بودنی‌ها بدو اندرا بدیدی جهاندار افسونگرا

و او را در بن چاهی در توران زمین دید و رستم را برای نجات او فرستاد. حافظ گوید:
 سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
 جام جم جهان گیتی‌نماست که واقعات عالم را از کوچک و بزرگ در آن می‌دیدند
 بدست آوردن آن کاری بود بس مشکل. حافظ خواننده خود را متوجه قابلیت طبع
 انسان می‌کند و بشر را برای یافتن جام جم مژده می‌دهد که آن هدف عالی در وجود
 شخص انسان مضمهرست نه بیرون از آن.

عطار فرماید:

آب حیوان چون به تاریکی در است جام جم در دست جان خواهم نهاد
 در ادب فارسی جام جم و آیین سکندر مترادف هم شمرده شده است و هر دو
 دستگاه خبررسانی بوده. حافظ گوید:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر بجرعه نوشی سلطان ابوالغوارس
 درین جایجای جام جم، جام اسکندر گفته است. معزی بجای سکندر کیخسرو و
 جام کیخسرو گوید. اسکندر هیروی داستان سرایان زبان فارسی است. شعرا در قصاید و
 غزلیات و مثنویات خود او را نمونه کامل رأفت، عدالت، قدرت و دانش می‌دانند و
 عظمت سکندر را نمونه کامل عظمت سلطنت می‌شمارند. مثلاً رشید و طواط در تعریف
 از ممدوح گفته:

اسلام را زفتنه یاجوج حادثات سدیست حشمت تو ولیکن سکندری
 شاعر حادثات ناگوار را به یاجوج تشبیه کرده که سد سکندر حضرت ایشان را
 از مردم دور داشته است و حشمت پادشاه را چنان عظیم دانسته. اکنون ملاحظه کنیم که
 یاجوج چه طائفه‌ای بوده و سد سکندر چگونه سدی.

در توضیح یاجوج و با بنام کاملتر یاجوج و مأجوج در اساطیر زبان فارسی چنین
 آمده است که ایشان دو گروه و از فرزندان یافث بن نوح بوده‌اند و هر گروه چهار صد
 هزار نفرست. هیچ فردی از ایشان نمی‌میرد تا هزار فرزند ترینه که سلاح بردارد و کارزار
 کند بوجود نیارد. فساد ایشان در زمین آن بوده که آدم می‌خورند، دندان و چنگال دارند
 و بدن‌شان مانند حیوانات پر از موی است. مرده خود را نیز می‌خورند و مقاربت ایشان

بسان حیوانات است. یا جوج و مأجوج که مقدمه‌شان بشام، ساقه‌ایشان به خراسان است پیوسته موجب آزار و قتل و تباهی بودند. اسکندر کاری کرد که ایشان به عقب کوههای بلند رفتند. وی در دهانه دره که کوهها را به هم پیوند می‌داد سدی از هفت جوش بجنی آهن و فولاد و مس و غیره بست تا ایشان نتوانند سبب آزار طائفه آدمی شوند. گویند چون سد ساخته شد یا جوج و مأجوج بر آن حمله کردند و با لیسیدن سد را پاک بخوردند که بجز ورقه نازک از آن باقی نماند. چون شب شده بود خاتمه کار را بفردا گذاشتند. اما بقدرت خداوندی سد دوباره ساخته شد و یا جوج و مأجوج باز به لیسیدن پرداختند و کار ناتمام بفردا محول شد و چنین است پروگرام زندگی ایشان تا به قاف قیامت. معزی امیرالشغرای سلجوقی گوید:

همیشه رأی تو روشن همیشه عزم تو محکم یکی چون جام کبخسرو یکی چون سدا اسکندر
درینجا شاعر رأی ممدوح را روشن بمانند شراب جام جم کبخسرو می‌داند و عزمش
را چون سد اسکندر مستحکم وصف می‌کند:

آب حیات یا آب حیوان موضوع دیگری است که به اسکندر ربط دارد. چشمه‌این
آب در ظلمات است هر که از آن بنوشد زنده جاوید گردد. در ادب فارسی اسکندر نه
اسکندر مقدونی برای یافتن آب حیات به سرزمین ظلمات که در تاریکی محض است
قدم گذاشت؛ ولی هر چه جستجو کرد کمتر یافت. خضر و الیاس دو تن از برگزیدگان
خداوند به چشمه راه یافتند و زنده ابدی شدند. حافظ گوید:

قطع این مرحله بی مهری خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی
از آن به بعد خضر به صفت رهبر و راهنما دیده شد. مردم در هنگام یاس و درماندگی او
را یاد می‌کنند و همت می‌جویند:

تو خضر راه شوای پیر پی خجسته که من پیاده می‌روم و همراهِ سوارانند
وقتی شاعر می‌گوید:

بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی
اشاره به سفر سکندر به ظلمات است که راه جدا از خضر گرفت و لب تشنه بماند. در
رفتن بخرابات هم به راهبر و رهنما احتیاج می‌افتد که حتی سکندر با آن قدرت
نتوانست بی‌پیر به آب حیوان برسد. سعدی گوید:

شنیده‌یی که سکندر برفت تا ظلمات بچند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات
آب حیوان در آثار زبان دری مخصوصاً در اشعار بکثرت دیده می‌شود. علت آنهم
این است که زندگی جاویدان و یافتن آب حیات از آرزوهای بشرست از قدیم تا حال.

شعرا از یکطرف آن را در ظلمات که تاریکستان محض است قرار می‌دهند که رسیدن به آن و گمراه نشدن آسان نیست و از طرفی رسیدن به آنرا ناممکن نمی‌دانند، زیرا مطابق اساطیر خضر والیاس که هر دو به مرتبه پیغمبری نائل آمدند بشر بودند و بر چشمه حیوان رسیدند. مولوی رومی نسبت آب حیوان را به خضر و پیشوایی رابه سکندر چنین افاده می‌کند.

خضر نیستی آب حیوان مجوی سکندر نمی‌پیشوایی ممکن

خضر را از آن خضر گفتند که " هر گاهی که بر زمین بیضا نشستی فی‌الحال سبزه از اطراف او می‌رست و آن زمین رشک سپهر خضرا می‌گشت. " نقل است که ذوالقرنین (سکندر) در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه حیات را استماع نمود و بجانب ظلمات نهضت فرمود. خضر که به قول صاحب مدارک وزیر و پسر خالاش بود در مقدمه او روان شد و به روایت صاحب متون الاخبار، الیاس علیه سلام نیز در آن سفر با او مرافقت فرمود و ایشان به آب حیات رسیده و با آشامیدن آن فائز گشته آن صورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد.

حافظ با اتکا به خضر و ظلمات اخطار می‌دهد:

گنار بر ظلمات است خضر راهی کو مباد کآتش محرومی آب ما ببرد

درینجا منظور از ظلمات زندگی بشرست که باید رهنمایی چون خضر داشته باشد، زیرا خضر راهبر درماندگان است، ورنه آتش محرومی آب و عزت ما را از بین خواهد برد. حضرت خضر عصبایی دارد که گمگشتگان وادی نومیدی را راهبر می‌شود. آنانی که در وادی یأس و بی‌کسی تنها و بی‌چاره می‌مانند، خضر بسر وقت‌شان می‌رسد و طوری که می‌گویند خضر بدرمانده می‌گوید پای بر پشت پای من بگذار، از عصایم محکم بگیر، چشم بر بند و نام خدا بر زبان آر. او چنان کند و در یک لحظه به مقصد برسد.

خضر همچنان به معنی پیر طریقت و پیشوا و معلم نیز هست. صائب گوید:

از خال توان راه به آن کنج دهان برد بی‌خضر بسر چشمه جان پی نتوان برد

در مقایسه با واقعات و خیال آفرینی شاعران پارسی‌زبان چون فردوسی، نظامی، جامی و امیر خسرو و غیره مشاهده می‌توان کرد که تفاوت عظیمی بین اسکندر مقدونی و سکندر ذوالقرنین است. ذوالقرنین به معنی صاحب دو شاخ، یا آنکه زندگیش در بین دو قرن تصادف کند، زیرا قرن هم شاخ است و هم دوره مدت سی سال یا صد سال. درینجا افسانه‌ای است حاکی برین که سکندر دو شاخ داشت که در زیر موی پنهان می‌کرد. یگانه کسی که از آن خبر داشت سلمانی سکندر بود. او می‌دانست که کله

سکندر با سایر کله‌ها فرق دارد. او شاخ دارد و دو شاخ دارد و دیگر افراد شاخ ندارند. سکندر سلمانی را اکیداً منع کرده بود که این راز را به کسی نگوید. سلمانی مدتها مقاومت کرد و به کسی نگفت، تا بالاخره حوصله او تنگ آمد و نگهداری راز بر طاقت او گرانی کرد. چاره‌ای ندید به صحرا رفت و چاهی یافت که از آبادانی و مردم دور بود، آنرا محفوظ دانست و فریاد کرد که "سلطان سکندر شاخ دارد." با اظهار آن در چاه سنگینی راز از سینه او برداشته شد و فارغ البال به شهر برگشت. پس از مدتی شبان پسری از آن حوالی گذر کرد و برای آب به چاه نزدیک شد دید که نیی در چاه رویده که برای نی‌زنی بسیار مناسب بوده، آنرا بکند و از آن نی‌لبکی بساخت و در آن دمید. از آن آوازی برآمد که "سلطان سکندر شاخ دارد" نتیجه حکایت اینکه سر اگر اظهار شد ابدی سر نمی‌ماند و آشکار می‌شود. همچنان ذوالقرنین آنست که حکمدار یا پادشاهی در بین دوسایکل زمانی تولد یافته و تسلط داشته باشد. اسکندر ذوالقرنین از جمله پیغمبران است و اوست که سد یا جوج و مأجوج را بساخت و با خضر در طلب آب حیات شتافت. کلمه ذوالقرنین در قرآن مجید ذکر شده است. بعضی از مفسرین آنرا با سکندر مقدونی تطبیق کرده‌اند که اشتباه بزرگ است. سعدی ذوالقرنین را بدینگونه افاده می‌کند:

فرمانبر خدای و نگهبان خلق باش
این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری
سکندر سلطان است. یک شاخ سلطنت او فرمانبری خدا و شاخ دیگر نگهبانی از خلق است. چون فرمانبری خدا شرط است سکندر مقدونی سکندر ذوالقرنین نمی‌باشد.

زمانه

ما جلوة بهار به پاییز دیده‌ایم
با وصل دوست در شب یلدا نشستیم
با نغمه‌های بار به معراج رفته‌ایم
دامن یه باده از غم ایام شسته‌ایم
دل را به طاق ابروی دلدار بسته‌ایم
از فتنه زمانه و غمهای روزگار
خوارزم را ز کجروی دور چرخ دون
چون بزدگرد طعم تغافل چشیده‌ایم

کلیله و دمنه در زبان آشوری

گرانیهاترین نسخه‌ای که از کلیله و دمنه در دست است نسخه منحصر بفردی است بزبان سریانی، که دست نویسی از آن در بخش کتب‌المسنه شرقی کتابخانه دانشگاه گوتینگن آلمان نگهداری و محافظت می‌شود.^۱

نهیبه و ترجمه این نسخه نفیس توسط یک اسقف آشوری ایرانی به نام "پریودوت بود" که گفته می‌شود پسرپرست مسیحیان امپراطوری ایران و هند بوده انجام گرفته و دانشمندان و محققین اروپایی از روی نوشته‌های عبدایشوع^۲ نام، که خود وی از اساقفه متعلق به کلیسای شرق آشوری و از مؤلفین و مترجمین بنام در قرون وسطی است به وجود ترجمه سریانی کلیله و دمنه و مترجم آن "پریودوت بود" پی بردند.^۳

گوستاو بیگل دانشمند آلمانی^۴ همراه با تئودور بنفی، دوست و همکار هم وطنش، از مدتها پیش مطالعاتی بر کلیله و دمنه داشتند و چون بر فهرست مجموعه کتب سریانی عبدایشوع، همچون دانشمند بزرگ فرانسوی بارون سیلوستر دوساسی دسترسی یافته بودند لذا آنان نیز با نام "پریودوت بود" و آثار قلمی‌اش آشنایی داشتند و برای یافتن ترجمه سریانی از کتاب هندی کلیله و دمنه به جستجو برخاستند ولی کمتر یافتند تا اینکه بر سبیل اتفاق موضوعی پیش آمد که ماکس مولز انگلیسی؛ طی مقاله‌ای آنرا شرح داده است. ماجرا که منجر به کشف و دستیابی بز تنها نسخه ترجمه سریانی موجود در جهان گردیده داستانی شیرین و شنیدنی دارد که اینک به نقل آن می‌پردازیم: *

آقای تئودور بنفی اطلاع یافت، دوست و شاگرد قدیمی‌اش آلبرت سوسین^۵ سویسی بقصد مطالعه و دستیابی بر کتب و آثار قدیمه عازم سفر خاورمیانه است. بنفی طی نامه‌های متعددی که برای سوسین نوشت از وی تقاضا نمود چنانچه حین مأموریت، نسخی از کلیله و دمنه زبان سریانی مشاهده نماید به هر قیمتی در بدست آوردن آن دریغ نوزد. محبوب، م. ج. "درباره کلیله و دمنه" انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹ ص ۶۹ بدین منظور در بهار سال ۱۸۶۸ سوسین به شهرهای محل سکونت آشوریها سرزد، از جمله به شهر ماردین^۶ که در ترکیه قرار دارد رسید. به کتابخانه دیرالزعفران که کلیسایی است در میان کوهستانهای حوالی شهر، رفت. صدها مجلد از کتب خطی

۱ - Wrisht, W. "A Short History of Syriac Literature", 1966, p. 124

۲ - Assemanus, J.S. "Bibliotheca Orientalis" vol.3 Part 1 p.219

نایابی را مشاهده نمود که جملگی در باره مسیحیت و مسیح برشته تحریر کشیده شده بودند. چون سوسین مطلوب خود را نیافت لذا به کلیسای کاتولیک‌های همان شهر مراجعه نمود و از کشیشان مقیم آنجا سؤال کرد که آیا کتب غیر دینی و فلسفی و غیره در کتابخانه کلیسا یافت می‌شود؟

کشیشی که آنجا حضور داشت بعلامت تصدیق سر خود را پایین آورد و آرام و بیصدا به خزانه رفت و تنها کتاب غیر دینی موجود در آن کتابخانه را آورده در مقابل سوسین نهاد. سوسین با اولین نگاه دریافت که هر آنچه را می‌خواسته یافته است، زیرا کلمات کللیله و دمنه با قلم قرمز و بطور مشخصی تحریر شده بود. هیجانی عظیم بر وجود سوسین مستولی گشت اما خیلی زود بر احساسات درونی خود غلبه کرد، بی آنکه مطلبی گوید به محل سکونت خود که در تأسیسات میسیونرهای مذهبی آمریکایی قرار داشت مراجعت نمود. بکمک همین میسیونرها و توسط یکی از محترمین شهر، آن کتاب را به عازیت گرفت و با فراغ بال به بررسی و مطالعه آن پرداخت، سوسین ضمناً خطاط ماهری را نیز استخدام نمود تا از آن نسخه نفیس رونویسی کند. طولی نکشید نسخه جدید آماده گردید و پس از مدتی در اختیار پروفیسور بنفی قرار گرفت. خواهیم دید که چگونه بنفی با تفاق آقای بیگل دست به انتشار آن زده است.

ترجمه کللیله و دمنه به زبان پهلوی

چنین گویند: انوشیروان پادشاه ایران را اطلاع دادند که در خزاین امرای هند کتابی هست در باب تعلیم شاهزادگان و درباریان و آموختن سیاست به آنان. مطالب حکمت آمیز آن، از زبان جانوران و مرغان جمع آوری شده که خواندن آنها خالی از لطف و صفا نبوده و شخص را به وجد و شمع در می‌آورد. به همین سبب انوشیروان دستور داد تا در سرتاسر ممالکی که در تحت فرمان روائی‌اش قرار داشتند بگردند و مردی را که زبان هندی و پهلوی پارسی را بهتر از دیگران می‌داند بیابند. آخر الامر برزویه طبیب که از همه اطباء و فضلاء دربار و دانشمندان مملکت برتری داشت یافتند و بحضورش آوردند. شاه به برزویه چنین گفت که در مملکت هند کتابی هست از زبان جانوران و وحشی و مرغان که می‌خواهیم آن را باین دیار آورده سپس بزبان پهلوی برگردانی و برای انجام این منظور هر مقدار زر و مال لازم باشد در اختیار تو نهاده خواهد شد. برزویه این مأموریت را پذیرفت و شاه نیز به خزانه‌دار خود دستور داد پنجاه کیسه و هر کیسه محتوی ده هزار دینار در اختیار وی بگذارند.

برزویه به هند رفت، پس از تحمل مشقات و رنج فراوان کتاب مورد نظر را بیافت و به ترجمه آن مشغول گردید. بدین طریق بود که کلیله و دمنه از زبان هندی به زبان پهلوی برگردانیده شد. *

* * * *

امروزه کتاب کلیله و دمنه مشتمل بر شانزده باب گردیده که نسخه اصل هندی آن ده باب بوده است (پنج باب از پنجه تشره و پنج باب از مهابهارته و ماخذ دیگر) و ایرانیان با مہارت خاصی شش باب بر آن افزوده‌اند که سه باب به نظر می‌آید در عهد انوشیروان بآن اضافه شده باشد) ولی نسخه سریانی شامل همان ده باب است. قدر مسلم آنست که از متنی به مراتب کاملتر و قدیم تر از نسخه سانسکریتی که امروزه موجود است ترجمه گردیده و همین موضوع اعتبار نسخه سریانی را دو چندان کرده و آنرا کتابی منحصر بفرد و بسیار پر ارزش و معتبر نموده است. داستانهای کلیله و دمنه را یک فیلسوف هندی بنام بیدپای یا پیل پای که در زبان عربی ویرا اصطلاحاً بیدپاوا می‌گویند برای پادشاهی دبشرم یا دبشلم نام « رای و برهمن » نقل کرده است و عقیده چنین است که ابتدا از زبان هندی به زبان پهلوی پارسی ترجمه شده و نسخه سریانی برگردان نسخه پهلوی است و سپس دو قرن بعد ابن مقفع آنرا از زبان پهلوی، به زبان تازی برگردانیده * * و توسط نصرالله منشی نیز از عربی به فارسی امروزی ترجمه شده است.

* * *

* - سر دنیسن راس *Sir Denison Ross* خاورشناس معروف انگلیسی داستان رفتن برزویه به هند و آوردن کتاب کلیله و دمنه و ترجمه آنرا ساخته و پرداخته ابن مقفع دانسته چنین اظهار نظر می‌کند: این مقفع که خود ایرانی الاصل بوده خواسته است با جعل این داستان اعتبار و افتخاری برای هموطنان ایرانی خود کسب نماید.

و اما آقای دکتر فتح الله مجیبی محقق پراچ طی مقالهای " ملاحظاتی درباره اعلام کلیله و دمنه " در مجله زبان شناسی شماره دوم سال ۱۳۶۳، که توسط مرکز نشر دانشگاهی انتشار یافته است در رد نظرات سر دنیسن راس می‌نویسد: " در اواسط قرن ششم میلادی داستانهای کلیله و دمنه به دست برزویه طیب از یکی از زبانهای هندی به زبان پهلوی در آمد و در همان روزگار نیز به زبان سریانی ترجمه شد و دو قرن بعد در اواسط قرن دوم هجری نخست عبدالله بن مقفع، سپس عبدالله به هلاب الاهوازی آنرا از زبان پهلوی به زبان تازی در آورند.

گرچه متن پهلوی در نخستین سدههای اسلامی از میان رفت، لیکن ترجمه سریانی و ترجمه تازی این مقفع امروز در دست است و از روی همین ترجمه‌ها و مقایسه آنها با روایات موجود پنجه تشره می‌توان تا حدودی به چگونگی ترجمه پهلوی پی برد. "

* * سر دنیسن راس معتقد است این مقفع ترجمه را از نسخه زبان سریانی انجام داده و - >

کتاب کلیله و دمنه بخاطر شیرینی مطالب و مضامین حکمت آمیزش علاقمندان فراوانی دارد و طی قرون متمادی یکی از پرخواننده‌ترین و مقبول‌ترین کتاب عالم شناخته شده و علاوه بر زبانهای فارسی، آشوری، عربی به زبانهای دیگری نیز برگردانیده شده از آن جمله یک روحانی یهودی به نام رابی یوشیل^۱ و بعدها دانشمندی بنام یعقوب‌بن الیازار آنها به زبان عبری در آوردند. علمای دیگری چون ژان دو کاپور^۲ در سال ۱۷۶۳ میلادی و درنبرگ^۳ آنها به زبان لاتینی ترجمه کردند و ترجمه دیگری توسط ریموند دویزیه^۴ نیز به لاتینی صورت گرفت. منتها این ترجمه از روی متن قدیمی نسخه‌ای که به زبان اسپانیولی بوده صورت گرفته است.

دویزیه بنا به دستور ملکه اسپانیا اقدام به ترجمه کلیله نموده است. یک ترجمه لاتین بانضمام متن یونانی، کار سیمون‌ست^۵ که در سال ۱۶۹۷ صورت گرفته و در برلین به چاپ رسیده نیز مشاهده گردیده است.

در سال ۱۷۷۴ گالاندو^۶ آنها به زبان فرانسه ترجمه نموده در سال ۱۸۲۶ اسقفی به نام دویوآه^۷ مستقیماً آنها از نسخ زبان اصلی یعنی سانسکریت به زبان فرانسوی در آورده است. بطور کلی کلیله تا به امروز به دهها زبان دیگر نیز ترجمه شده که ذکر همه آنها از حوصله این مقاله خارج است و ما در اینجا به نسخی اشاره خواهیم کرد که به زبان سریانی و یا متن سریانی همراه با ترجمه آن به چاپ رسیده باشد.

اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، دانشمندان آلمانی به زبان، ادبیات و تاریخ آشوریه‌ها تمایل فوق‌العاده نشان دادند و اکثر شرق‌شناسان آلمانی که شهرت جهانی دارند، در این زمینه تحقیقات و مطالعاتی داشته‌اند و تعدادی از آنان کتاب کلیله و دمنه را مستقیماً از زبان آشوری به زبان آلمانی ترجمه کرده و منتشر ساختند که ذیلاً به ذکر اقدامات آنها میپردازیم: مستشرق معروف آلمانی گوستاو بیگل پس از آنکه رونویسی شده کلیله سریانی را دریافت نمود، آن را ترجمه و همراه با متن، بانضمام مقدمه ماهرانه تئودور بنفگی در سال ۱۸۷۶ در لیبزیک منتشر ساخت. این کتاب که حاصل سالها

تا آن تاریخ ترجمه‌ای از کلیله و دمنه به زبان پهلوی وجود نداشته است. ایضاً دکتر ذبیح الله صفا در کتاب "تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی" از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱ صفحات ۵۶ تا ۵۸ درباره این مقفح چنین می‌نویسد:

... وی نسخه پهلوی را بنیکی می‌دانست و عربی را نیز در محیط زندگی خود کماز مراکز مهم ادبی عراق بود فرا گرفت و در هردو زبان استاد شد. تا آنجا که اطلاع داریم این مقفح خیراز پهلوی و عربی زبانی دیگر نمی‌دانست. بنابراین باید کتب مذکور را از زبان پهلوی به عربی در آورده باشد.

کوشش و نتیجه همکاری مشترک این دو خاورشناس نامدار آلمانی است در ۴۰۶ صفحه و تحت عنوان *Kallig Und Dimnag* بچاپ رسیده است.^{۱۹}

ادوارد زاخو^{۲۰} در کتابخانه سلطنتی برلین نسخ خطی دیگری کشف نمود و ثابت کرد که «پریودوت بود» ترجمه خود را مستقیماً از زبان اصلی هندی یعنی سانسکریت بعمل آورده است.

لوئی بلومتال^{۲۱} در *Zeitschrift Der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft* که در سال ۱۸۹۰ منتشر شده مطالب بسیار جالب در باره کلیله و دمنه اثر آقاپان بیکل و بنفی نوشته است.

یوهانس هرتل^{۲۲} در باره نسخه سریانی کلیله و دمنه در بیستمین شماره مجله: *Vienna Oriental Journal* که در سال ۱۹۰۶ در پایتخت اطریش منتشر شده مفصلاً انتقاد بعمل آورده است.

یکی از علمای شهیر آلمان بنام فردریک شولتس^{۲۳} پس از سالها مطالعه و تحقیق کلیله را در دو جلد تحت عنوان *Kalila und Dimna-Syrisch und Deutsch* در وین به چاپ رسانید ولی در برلن به سال ۱۹۱۱ توزیع و منتشر نمود. جلد اول این کتاب ۲۱۴ و جلد دوم ۲۷۲ صفحه دارد و چون مستقیماً از ترجمه قدیمی سریانی «بود» برگردانده شده و در متن آن تصحیحاتی بعمل آورده، علی‌الخصوص در روشن شدن نام‌های بکار رفته در کتاب، اظهار نظرهای مفید جانب انجام گرفته لذا این کتاب، در مقام مقایسه با کتب مشابه، مقام ممتازی را دارا می‌باشد.

شولتس می‌نویسد در نسخ ترجمه شده به عربی و فارسی نام گاوی که بدست شیر کشته می‌شود شتر به^{۲۴} نوشته شده ولی در کلیله سریانی شتر به^{۲۵} صحیح‌تر است بکار رفته و نام مرغ دریایی طیطوی بصورت طیطوس ترجمه شده است.

یوهان شلیفر^{۲۶} در یک مقاله تحقیقی که به سال ۱۹۱۵ در وین منتشر ساخته به بررسی و مطالعه دقیق و عمیق کلیله و دمنه شولتس پرداخته و مطالب تاریک آن را واضح و روشن ساخته است.

و اما تئودور تولد که^{۲۷} خاورشناس شهیر و آسورشناس برجسته آلمانی مستقلاً اقدام به انتشار متن و ترجمه دو باب بسیار معروف - شاه موشان و وزیرایش و دیگری کبوتر و روباه، نمود که در شهر گوتینگن به سال ۱۸۷۹ در ۶۸ صفحه منتشر ساخته است.

در رأس دانشمندان انگلیسی ویلیام رایت^{۲۸} مؤلف معروف کتاب «تاریخ ادبیات

آشوری « قرار دارد. نامبرده یک نمونه از کلیله و دمنه زبان سریانی را که از نسخه عربی ابن مقفع ترجمه شده بود عیناً به زبان انگلیسی برگردانیده و منتشر نموده است. این اثر در مجله سلطنتی آسیایی شماره ۷ سال ۱۸۷۵ در لندن منتشر شد. ۲۶ مجدداً همین دانشمند در سال ۱۸۸۴ اقدام بانشار کلیله و دمنه آشوری در شهر دانشگاهی آکسفورد نموده است تحت عنوان:

The book of Kallilah and Dimnah, Translated From Arabic into Syriac.

داستانهای بیدپای کتابی است از دانشمند دیگر انگلیسی به نام کیت فالکونر^{۲۷} که در سال ۱۸۸۵ در کمبریج دست به انتشار آن زده است شامل متن کلیله و دمنه زبان سریانی با ترجمه انگلیسی آن تحت عنوان:

Kallilah and Dimnah: or the Fables of Bidpai

* * * *

نسخه سریانی کلیله و دمنه پس از مدتی از کتابخانه کلیسای کاتولیکهای شهر ماردین به موصل انتقال یافت اما مدت طولانی در موصل باقی نماند زیرا توسط یک کشیش فرانسوی به نام منسیور رنه گرافین^{۲۸} به پاریس برده شد. دانشمند بزرگ و بلند آوازه فرانسوی، بنام فرانسوا نو^{۲۹} در باره همین نسخه دستنویس و بی همتا، تحت عنوان « نسخه قدیمی سریانی کلیله و دمنه » مطالبی نوشته که در ششمین شماره از سری دوم « مجله مسیحیان مشرق زمین » بچاپ رسیده است که حاوی نکات جالبی است.

نسخ سریانی کلیله و دمنه

دقیقاً نمی توان گفت داستانهای کلیله و دمنه در چه تاریخی سروده شده^{۳۰} و آشوریها از چه تاریخی باین داستانها راغب گردیده و آنها را بزبان آشوری ترجمه کرده اند. قدیمی ترین نسخه ای که اینک در دست است همان ترجمه « پرودوت بود » است^{۳۱} که اواسط قرن ششم میلادی صورت گرفته است. به عقیده آرسنامی^{۳۲} " بود " در دوران پادشاهی خسرو انوشیروان و در تحت سرپرستی اسقف اعظم " حزقیل " ^{۳۳} " نام میزیسته و در سال ۵۷۰ میلادی موفق باتمام ترجمه سریانی کلیله گردیده است.

یکی از اساقفه به نام عبدایشوع که در قرون وسطی میزیسته، ترجمه " بود " را نپسندیده و بر آن ایزاداتی وارد دانسته است. بنا بر این شکی نیست که خود عبدایشوع نیز کتاب کلیله و دمنه را به زبان آشوری برگردانیده و یا حداقل با نسخه مطمئنی که

در دست داشته آن را مطابقت داده است.

در قرون دهم یا یازدهم میلادی یک کشیش آشوری، نسخه عربی این مقطع را به زبان آشوری ترجمه کرد. این همان نسخه‌ای است که توسط ویلیام رایت انگلیسی در کتابخانه کالج ترینیتی شهر دوبلین^{۳۲} کشف و در سال ۱۸۸۴ منتشر گردید.

یک نسخه خطی دیگر که مربوط به قرن دهم یا یازدهم می‌باشد و در دو سه قرن بعد (گویا در قرن سیزدهم) قسمتهایی به آن اضافه شده کشف گردید که اصالت فوق‌العاده‌ای دارد. سائیدگی بیش از حد اوراق صفحات آن نشان می‌دهد که در طول سالیان دراز، توسط عدده کثیری مورد استفاده قرار گرفته و بنظر خبرگان این نسخه از نسخ مشابه دیگری که از زبان عربی ترجمه شده‌اند در درجات بالاتری قرار دارد. حتی می‌توان گفت معتبرتر از نسخه‌ای است که در مورد استنساخ دانشمند فرانسوی بارون سیلوستر دو ساسی^{۳۳} قرار گرفته بخاطر اینکه مطالبی که در نسخ ارائه شده توسط مستشرق معروف ایتالیایی بنام گیندی^{۳۴} و هم چنین دوساسی دیده نمی‌شوند، در نسخه زبان آشوری فوق‌الذکر وجود دارند.

هنگامیکه ماریوسف اودو^{۳۵} اسقف کاتولیکهای ناحیه القوشی جهت شرکت در جلسات مجمع کلیسایی به رم سفر کرد آقایان بنفی و بیگل بملاقاتش رفتند و در مورد نسخ احتمالی کلیله و دمنه سریانی در ناحیه القوشی بمناکره پرداختند. ماریوسف اودو چون از شدت علاقه این دو دانشمند به نسخ کلیله زبان آشوری باخبر گردید تحت تاثیر قرار گرفت و با اطلاعات جامع و سودمندی که نامبردگان در مورد کلیله به وی دادند شیفته کلیله و دمنه گردید و چون به مسقط‌الرأس خود عودت نمود برادرزاده خود را که در سلک روحانیون مذهب کاتولیک قرار داشت به ترجمه کلیله و دمنه ترغیب نمود. برادرزاده وی توما اودو^{۳۶} نامداشت بعلت صداقت و مهارتی که در زبان سریانی قدیم و جدید (آشوری قدیم و جدید) داشت بدون کمترین مشکلی دست به ترجمه آن زد و آن را در سال ۱۸۶۵ میلادی در چاپخانه فرقه مذهبی دومینیکن‌های^{۳۷} شهر موصل به چاپ رسانید. بعلت استقبالی که از این کتاب بمعمل آمد اسقف توما اودو اقدام به چاپ مجدد آن گرفت. در این زمان "اودو" اسقف شهر ارومیه و توابع آن بود لذا کتابش در مطبعه لزاریست‌های^{۳۸} کاتولیک شهر مزبور به سال ۱۹۰۸ بچاپ رسید.

در اینجا عین نوشته استاد بزرگوار و کلیله و دمنه‌شناس معروف ایران، محمد جعفر محبوب، استاد عالی مقام دانشگاه تهران را که از صفحه ۷۸ کتاب بستیار معروفش "در

بارۀ کلیله و دمنه « انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ دوم دیماه ۱۳۴۹ گرفته شده نقل می‌گردد:

"علاوه بر ترجمه‌های قدیم و جدید سریانی کلیله و دمنه، یک ترجمه دیگر از این کتاب به زبان سریانی صورت گرفته است که آخرین ترجمه به شمار می‌رود. این ترجمه در قرن نوزدهم میلادی به عمل آمده و کشیش عالی مقام آسوری توما اودو، که اسقف کلدانیان ارومیه (رضائیه) بود، آن را از روی ترجمه کلیله و دمنه عربی ابن مقفع به سریانی جدید یا زبان آسوری در آورده و در ۱۸۹۵ میلادی در شهر موصل به طبع رسانیده است.

این کتاب در پانزده باب است و به رسم الخط نستعلیق یا سریانی شرفی و به چاپ سنگی در مطبعه آباء دمی‌نیکن به قطع جیبی چاپ شده است.^۱ ایضاً در صفحه ۷۹، زبان این نسخه و این ترجمه با زبان نسخه‌های دوگانه قبلی کاملاً متفاوت است و این زبان که آن را زبان سریانی جدید می‌نامند، در واقع زبان زنده آسوری است که اقلیت کلدانیان و آشوریان ایران بدان سخن می‌گویند.

کشیش یوسف بیت قلیتا یکی دیگر از علماء و فضلاء بنام کلیسای شرق آسوری به مجموعه داستانهای کلیله و دمنه علاقمند گردید، در سال ۱۹۳۵ مقدمه‌ای در ۱۳۵ صفحه برای کلیله و دمنه نوشت و منتشر ساخت و سال بعد یعنی ۱۹۳۶ کلیله را به زبان آسوری جدید (زبان محاوره‌ای) ترجمه و در چاپخانه شخصی خود واقع در شهر موصل عراق بچاپ رسانید.

علاوه بر آنچه گذشت ذکر این مطلب ضروری است گفته شود که نسخ دیگری از کلیله و دمنه ترجمه شده به زبان آسوری یا وجود داشته که در طول زمان از بین رفته و یا وجود دارند که در گوشه‌ای از کتابخانه‌های معظم جهان قرار گرفته که هنوز اقدامی در جهت شناسایی و معرفی آنها نگردیده، معذک اینک اکثریت قریب باتفاق دانشمندان اروپا، داستانهای شیرین بیدپای هندی را مستقیماً از روی نسخ خطی زبان آسوری ترجمه کرده‌اند جز از اصالت ترجمه و رعایت املات در انتقال مطالب که غالب مترجمین زبان سریانی آن را بطور کامل مراعات نموده‌اند به چیز دیگری نمی‌توان استناد نمود.

منابع و مأخذ

الف- منابع آسوری (سریانی جدید)

۱ - اودو، اسقف توما، " کلیله و دمنگ، " ارومیه، ۱۹۰۸، مقدمه کتاب.

- ۲- بیت قلیتا، کشیش یوسف. "مقدمهای فشرده در باره کلیلگ و دمنگ" موصل، ۱۹۳۵.
- ب- منابع فارسی
- ۱- ابن ندیم، محمدبن اسحاق. "کتاب الفهرست" ترجمه و تحقیق: محمد رضا تجدد. انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.
- ۲- الگود، دکتر سیریل. "تاریخ پزشکی ایران" ترجمه محسن جلویدان. انتشارات شرکت نسبی اقبال و شرکاء تهران، ۱۳۵۲.
- ۳- الگود، دکتر سیریل. "تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی" ترجمه: دکتر باهر فرقانی. انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.
- ۴- اولیری، دلیمی. "انتقال علوم یونانی بهام اسلامی" ترجمه: احمد آرام. انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۸۶۰، تهران، ۱۳۴۲.
- ۵- بیدپای، "داستانهای بیدپای" ترجمه محمدبن عبدالله البخاری. تصحیح: پرویز نازل خانلری و محمد روشن. انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱.
- ۶- شیکهر، دکتر ایندو. «پنجا نترا» انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۷۱۰، تهران، ۱۳۴۱. (مقاله دکتر محمد جواد مشکور مقایسه اجمالی پنچانترا، با ترجمه‌های سریانی، عربی، پارسی.)
- ۷- صفاء، دکتر ذبیح‌الله. «تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی» انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۵۷، ۱۳۳۱.
- ۸- قریب، استاد عبدالعظیم. «متن کامل کلیله و دمنه» کانون انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۱.
- ۹- مجتبیایی، دکتر فتح‌الله. «ملاحظاتی در باره اعلام کلیله و دمنه» در مجله زیان شناسی، سال اول، شماره دوم، پائیز و زمستان ۱۳۶۳. مرکز نشر دانشگاهی، تهران، صفحات ۳۳ تا ۶۳.
- ۱۰- محبوب، دکتر محمد جعفر. «در باره کلیله و دمنه» انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۹.
- ج- منابع خارجی
- (1)- *Assemanus, Joseph Simonius " Bibliotheca Orientalis Clementino Vaticana*
" *Tomii Tretii, Pars Prima.PP.219-223,Roma,1725.*
- (2)- *Blumenthal,Louis. Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft,Vol.44.1890.*
- (3)- *Encyclopaedia Americana. Vol.3, P.687,1983. " Bidpai "*

- (4) - *Encyclopaedia Britanaca. Vol.XXII,1887.* " Syriac Literature " an article by William Wright
- (5)- *Encyclope, die De L Islam. Tom II," Kalila Wa Dimna.*
- (6)- Hertel,Johanes. " *Viena Oriental Journal.*" Vol.20,1906.
- (7)- Moss,Cyrl. *Catalogue of Syriac Printed Book And Related Literature In The British Museum. PP.198-9, London,1962.*
- (8)- Nau,Francois. *Revue De L Orient Chretien-Deuxieme Serie,Tom 6.(16). Paris,1911.PP.200-204.*
- (9)- Wright,William. *Journal of The Royal Asiatic Society. on article , " Q specimen of a Syriac Version of the Kahilah wa Diminae " Vol.7 1875.*
- (10)- Wright William. " *A Short History Of Syriac Literature. " Amsterdam, 1966. PP.124,239-241.*
- (11)- *Revue De Deux Mondes.No.107,Paris,1878.*

یادداشتها

- | | |
|-----------------------------|---|
| 1- Gottingen University | 15. Abbe Du Bois. |
| 2. <i>Periodeutes bodh.</i> | 16. Bickell,G. |
| 3- Abd -Isho. | " <i>Kalilas Und Dimnag, Alitrische</i> |
| 4- Gustav Bickell. | <i>Ubersetzung.... Mit Einer Einleitung</i> |
| 5- Theodore Benfey. | <i>Von Theddore Benfey , Liepzig,1876.</i> |
| 6- Max Muller. | 17. Carl Eduard Sachau. |
| 7- Albert Socin. | 18. Louis Bhumenthal. |
| 8- Mardin. | 19. Johanes Hertel. |
| 9. Rabi Joel. | 20. Friedrich Schulthess. |
| 10. Jean De Capoue. | 21. Shatrabeh |
| 11. Derenbourg. | 22. Shanzabeh |
| 12. Raymond De Beziars. | 23. Schleifer, J. |
| 13.Simeon Seth. | " <i>Studien in Kalila Wa Dimna, "</i> |
| 14. Galando. | <i>Wiener Zeitschrift Fur Die Kunde</i> |

- Des Morgenlandes. Bd.29 PP.339-419. Wien, 1915.*
24. *Theodore Noldeke.*
25. *William Wright.*
26. *Journal of The Royal Asiatic Society. Vol.7 London, 1875.*
- " *A Specimen of A Syriac Version of The Kalilah Wa Dimnah. "*
27. *I.G.N. Keith- Falkoner.*
28. *Rene Leger Marie Grafine.*
29. *Francois Nau.*
- " *Revue De L Orient Chretien. "*
- Deuxieme Serie. Tom 6. (16). Paris, 1911. PP. 200-204.*
- (۳۰) - در دائرة المعارف آمریکانا چاپ سال ۱۹۶۳ جلد سوم صفحه ۶۸۷ می نویسد: اصل کتاب به زبان سانسکریت که احتمالاً در قرن سوم میلادی نوشته شده امروزه در دست نیست اما کتب دیگری که متأخرترند بناهای پنجهتترا و هتو پادسا موجود می باشد.
- ۳۱- در کتاب " انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی " تألیف دلیسی اولبری، ترجمه احمد آرام، دانشگاه تهران ۱۳۴۲ ص ۹- ۱۰۸ چنین آمده است: پزشکان یونانی برای بعضی از گیاهان که تنها از هند بدست می آمد، اهمیت و خواص فراوان قائل بودند، و به همین جهت خسرو اول مردی را به نام " بد " که طبیب سیاح مسیحی یا کشیش دهستانها بود، مأمور کرد برای جمع آوری گیاهان طیبی به هند سفر کند. به این " بد " کتابی منسوب است به نام الف میگن که آن را تفسیری از کتاب اول طبیعی ارسطو دانستند و نسخه آن در دست نیست و نیز نسخه سریانی مجموعه های از داستانهای هندی (بودایی) به نام کلیلگ و دمنگ باو منسوب است و چنانکه عبدالبشوع گفته است هیچ احتمال آن نمی رود که " بد " این کتاب را از اصل هندی آن به سریانی ترجمه کرده باشد، و بی شک ترجمه وی از روی نسخه پهلوی یا فارسی آن بوده است.
32. *Arsenami.*
33. *Hezghiel. (Ezechiel) (567-580)*
34. *Library Of Trinity College, Dublin*
35. *Antoine Lsaac Silvester (Baron) De Sacy.*
36. *Ignazio, Guidi.*
37. *Joussouf Audo.*
38. *Mgr.Thomas Audo.*
39. *Domincains.*
40. *Lazirist.*

بقلم پروفیسر نذیر احمد

و پروفیسر کبیر احمد جانی

عبد اللطیف عباسی گجراتی*

و

نسخہ انتقادی مثنوی معنوی

عبد اللطیف بن عبدالله عباسی احمد آبادی یکی از نویسندگان و محققان فارسی دوره جهانگیر (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷) و اوائل دوره شاهیجهان (۱۰۳۷ - ۱۰۶۷) بوده است. عبد اللطیف از خانواده‌ای نسبت داشته که در پیشرفت فرهنگ و علوم در خطه گجرات کارهای نمایان انجام داده، اما درباره این دانشمند اطلاعات کافی در دست نیست. هر چه درباره زندگی او در تذکره‌ها و تاریخ‌ها این قدر کم است که سلسله واقعات حیات و آثارش را نمی‌توان ربط داد. بهر حال مآخذی که از روی آنها مقاله حاضر تهیه شده بقرار زیر است:

- ۱ - خلاصه الشعراء تألیف خود عبد اللطیف که تذکره شعرائی است که کلامشان در بت‌خانه صوفی مازندرانی جمع آوری شده و این تذکره در بت‌خانه شامل شده.
- ۲ - سیر منازل و بلاد و انصار که خود عبد اللطیف به عنوان روزنامه‌چهنوشته و این روزنامه‌چه درباره سیاحت نویسنده است از احمد آباد تا بنگال.
- ۳ - عمل صالح تألیف محمد صالح کنبوه.
- ۴ - پادشاه نامه عبدالمجید لاهوری.
- ۵ - منتخب اللباب خافی خان.
- ۶ - توزک جهانگیری.
- ۷ - چند مطالعات جدید مانند C.A.Storey: Persian Literature و فهرست‌های کتب خطی کتابخانه‌های خدابخش پتله (هند)، ایتھی، ریو و غیرانها.
- ۸ - دو سه مقاله سودمند و محققانه چاپ در اسلامک کلچر و Punjab University Bulletin از دکتر نرمدی و دکتر آهوجہ.

* این مقاله مفصل است و در دو یا سه شماره دیگر پایان می‌گیرد. فارسی آن به اسلوب نگارش شیرین و سلیبی هندی نویسنده نگاه داشته شده خواتندگان از قند هندی شیرینی بگیرند. (آهوجہ)

در عمل صالح ذیل طبقه ارباب انشا عبداللطیف بدین طور معرفی شده:

« عبداللطیف گجراتی لشکرخانی؛ فکر تیز گردش مرحله پیمای جاده سخن است و در پیرایش استعارات و آرایش عبارات دستی تمام داشت، بر آئین نثر طرازان پیشین در شیوه سخن داد نکته سنجی می دهد و در باریکیهای سخن نازک و رنگین طبع روانش مانند آب در ریشه های گل فرو رفته آن باریکیها بر روی آب می آورد و اگر چه معنی غریب در کلامش کمتر است اما سخنانش آئنه وار صاف و ساده و خیالاتش که اندیشیده بی توجه بوجه احسن از آن روی می نماید، سابق صاحب مدار معاملات لشکرخان مشهدی بود، بعد از آن ترک منصب آن والا مکان در سرکار جهان مداربخدمت دیوانی تن و خطاب عقیدت خان و منصب هزاره چهارصد سوار سرفرازی یافت، چندین به تحریر ایام دولت ابد طراز می پرداخت آخر از نکته گیری ارباب حسد از خدمت مذکور معاف و مرفوع القلم گشت. بر مثنوی مولوی روم شرحی متین نوشته و دیباچه رنگین بقلم آورده، بعد از مطالعه آن معلوم می گردد که پای قلمش در آشوب گاه سخن نه لغزیده و بدقتسایق معانی خوب وارسیده.»

در باره این قول باید علاوه نمود که محمد صالح کنبوه درباره انتقاد از کلام عبداللطیف یک بار گفته که معانی غریب در کلامش کمتر دیده می شود، و در آخر نوشته که بدقیق معنی خوب وارسیده، درین دو بیان از جهانی تضاد است، نکته دیگر که قابل توجه است اینست که عبداللطیف بنا بگفته صاحب پادشاه نامه در ۱۰۴۲ بخدمت دیوانی تن در آمده و خطاب عقیدت خان در ۱۰۴۷ یعنی پس از پنج سال یافته، از قول کنبوه می توان چنان نتیجه گرفت که خدمت دیوانی تن و خطاب عقیدت خان و منصب هزاره چهارصد سوار در یک موقع باو مرحمت شده، اما واضحاً چنان نیست.

عبداللطیف گجراتی در احمدآباد چشم بجهان گشود و همان جانشو و نما یافت و تحصیلات خود را در همین مرکز علمی پبایان رسانید، از محضر محمد صوفی مازندارنی که در آن ایام در احمدآباد اقامت داشت، استفاده نمود، و بعد از آن در کار علمی و ادبی باو همکاری نموده. در کتاب معروف بتخانه که صوفی در ۱۰۱۰ ه در احمدآباد بانمام رسانیده بود عبداللطیف نیز دستی داشته چنانچه در مقدمه این کتاب که خود موخرالذکر افزوده، آمده است.

«بنده نحیف خاک‌نشین مسکین و ضعیف عبداللطیف‌بن عبدالله عباسی که از باریافتگان بساط آن عارف یقینی بود خود را از زمره ریزه‌چینان خوان آن نعمت بیدریغ می‌شمرد و در استکتاب و مقابله آن کتاب میمنت نصاب بقدر دخلی داشت و در اصل ترتیب این نسخه در بلده احمدآباد گجرات صانهاالله عن الافات که وطن مجازی این اقل‌العباد است، صورت انعقاد پذیرفته»

از رساله سیر منازل و بلاد و امصار واضح می‌شود که در احمدآباد گجرات عبداللطیف با اسبق‌الوزراء ابوالحسن معتقدخان وابستگی داشت و همین امیر بود که عبداللطیف در اول ماه رمضان ۶۰۱۶ هـ در همراهی اش بطرف بنگاله ره سپار شد؛ در راه در اگره یک ماه اقامت داشتند و همین جا ابوالحسن بعهده بخشی نامزد شد. عبداللطیف با معتقدخان تا دیری روابط داشته، چنانچه بظاهر در سنوات تا ۱۰۲۵-۱۰۲۶ همراه این امیر دانشمند در نواحی کابل و تیراه و بنکش، و در یولم گذر، نزدیک پیشاور زندگی بسر کرد.

۳- اینجا از جلال‌آباد بمسافت هشت گروه است و افغانان تیراه و بنکش چندین بار علیه سلاطین مغول بغاوت نمودند، از آنجمله بود قیام امداد در دوره جهانگیر رک: توزک ج ۱ ص ۴۲۷ (ترجمه)، این واقعه در ۱۰۲۲ زونما شده بود، و لشکرشاهی به سر براهی معتقدخان فرستاده شده بود، آخرکار آن تیره‌بخت در سال ۱۰۳۵ بدست افتخارخان پسر احمدبیگ کابلی بقتل رسیده و سرش از تن جدا ساخته بحکم جهانگیر در لاهور بدروازه قلعه آویخته شد، امداد توه پیر بایزید (پیر روشنان یا پیر تاریک) بود و پس از وفات جلال‌الدین جلاله پسر بایزید (۱۰۰۹ هـ) بر جای رشد و هدایت نشست، پدر امداد عمر نام داشت که برادر جلاله بود، در ۱۰۲۰ هـ او یورش نموده کابل را تحت تصرف خود آورده، اما دیری نگذشت که اواز سپاه مغول شکست خورد. آخر در فرمانروائی ظفرخان پسر خواجه ابوالحسن در ۱۰۳۵ بدست افتخارخان کشته شد، (توزک ج ۱ ص ۳۳۶-۳۳۷، ۴۲۷، ج ۲ ص ۴۶۳-۴۶۴)؛ در عهد شاه جهان سال دوم جلوس این فرقه در تیراه فتنه و فساد برپا کرده و از عقاید باطله خود افغانان را بگمراهی می‌انداختند، چنانچه لشکرخان استانداز کابل در عرضداشت خود این امر را مورد توجه قرار داده، در سال سوم در ۱۰۳۰ این شورش قوت گرفت بنابراین لشکرشاهی برای دفع این فتنه فرستاده شد و بکشش و کوشش سپاه مغول بر افغانان که در سرگردگی عبدالقادر ولد امداد و کریم داد پسر جلاله و محمد زمان پسر پیرداد آتش فساد برافروخته بودند، غلبه نمود و ایشان را از میان برد (عمل صالح ج ۱، ص ۳۰۶-۳۰۲، ۳۱۳-۳۱۷).

۴- یولم گذر از پیشاور بمسافت هفت گروه است (عمل صالح: ۳۱۵) این خطه نیز در تحت تأثیر فرقه ضاله روشنان بود، در توزک جهانگیری: ۴۲۷ یولم گذر اشتباه است، درین جا عبداللطیف عباسی در ۱۰۲۵ اقامت داشت و در تصحیح متن مشوی اشتغال داشت (رک: دیباچه نسخه نسخه مشوات سابقه)

چنانکه معلوم است عبداللطیف با لشکرخان مشهدی * روابط محکمی داشته و این روابط تا دیری برقرار بوده چنانچه شرح حدیقه الحقیقه که در حدود ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ نوشته شامل دو قصیده است ساخته میرالهی * در مدح شاه جهان و لشکرخان، اما معلوم نیست که این روابط کنی شروع شده فقط این قدر معلوم است که پیش از ۱۰۲۱ عبداللطیف با لشکرخان روابط داشته، از مقدمه نوشته عبداللطیف و شامل در بت خانه معلوم می شود که محمد صوفی * مجموعه ای بنام بت خانه * مشتمل بر چهل و پنج هزار بیت از دیوانهای سی و شش گویندگان فارسی که صاحب دیوان بودند، و از اشعار نود شاعر دیگر، در ۱۰۱۰ هـ ترتیب داده اما مقدمه بر آن نه نوشته، عبداللطیف که از وابستگان محمد صوفی بوده و در ترتیب این مجموعه با ملاحظاتی همکاری نموده،

* - نام او ابوالحسن مشهدی بود، ابتدا با سلطان مراد وابسته بود، بعد از وفاتش از دکن آمده بخدمت سلطان سلیم درآمده، چون سلطان سلیم (جهانگیر) بر تخت نشست او را به لقب لشکرخان ملقب ساخت، و بعد به بخشی گیری استان کابل نامزد فرمود، در اوائل عهد شاه جهانی استاندار کابل مقرر شد و در ششم سال جلوس عازم حج شده و از آن جا به وطن خود برگشت و همان جا وفات یافت (رک: مآثر الامرا ج ۳ ص ۱۶۳ - ۱۶۸)

* * - میرالهی همدانی یکی از شاعران دوره شاه جهانی بود، محمد صالح کنبوه در عمل صالح (۳ : ۳۲۱) شعر او را بسیار مورد ستایش قرار داشته، در هجوتنگاری شهره ی زیاد پیدا نموده، چنانچه یک رباعی در هجو حکیم حافظ درین تاریخ درجست. ملاشیدا نیز اشعاری در هجو او دارد از آن جمله یک قطعه در عمل صالح ۳ : ۳۱۴ نقل شده.

۵ - محمد صوفی مازندرانی در عهد جهانگیر بهندوستان وارد شد و چندی در کشمیر بسر برد، بعد از آن در احمدآباد مقیم شد و همان جا کتاب بتخانه در ۱۰۱۰ هـ یا تمام رسانید، در تاریخ وفات او اختلاف است بعضی ۱۰۳۲ و بعضی ۱۰۳۵ می نگارند، نسخه دیوانش در کتابخانه خدابخش پته نگاهداری می شود و از روی آن یک بار آقای دکتر رضوی در راهنمایی بنده تصحیح دیوان نموده و بعدش یک دانشجوی دانشگاه پته آنرا دوباره مورد مطالعه قرار داشته؛ این دیوان در تهران چاپ شده؛ رک: میخانه عبدالنبی ص ۳۴۵ ببعد.

۶ - بتخانه شامل اشعار قدماست که در حدود شصت هزار بیت می باشد (میخانه ۳۴۷)، اما در دیباچه آن تعداد اشعار کم است؛ خود صوفی این انتخاب را معتبر دانسته و آنرا شاهد شعر فہمی خود قرار می دهد (میخانه ص ۳۴۸) تقی اوحدی انتخابی از بتخانه نموده (حواشی میخانه ص ۶۸)

۷ - در حواشی میخانه تعداد اشعارش از گفته عبداللطیف در دیباچه ۴۸ هزار فرار داده (حواشی ص ۶۸)

۸ - در فهرست بادلایان ایتمی نوشته که حسن خاکی در انتخاب اشعار همکاری نموده بود (عمود ص ۱۹۶)

تصمیم گرفته که او مقدمه بر آن کتاب خواهد افزود و ترجمه زندگانی شعرانی که اشعارشان شامل کتاب است نیز علاوه خواهد بود، و بعضی جایها که مجموعه پتذکرالصدر ترتیب محکم نه داشت، آنرا ترتیب نو خواهد داد اما این پیشنهاد تا دیری در تعویق افتاده بود بالاخر مخدومش، لشکرخان عبداللطیف را برای کار محاسبات در ادیسه گذاشته خود عازم درگاه شد، عبداللطیف ازین فرصت استفاده نموده *، در تکمیل بتخانه اشتغال ورزید و در سال ۱۰۲۱ هـ در نوشتن مقدمه و تراجم شعرا بنام خلاصه الشعرا و ترتیب اشعار مجموعه موفق شده «فهرست لطیف بس عجیب» تاریخ (۱۰۲۱ هـ) تنظیم و ترتیب این اثر است.

چنان معلوم میشود که عبداللطیف تا اواخر ۱۰۲۰ هـ همراه مخدوم خود معتقدخان بخشی و دیوان در بنگال می ماند، وقتی که موخراند کر در اوایل ۱۰۲۱ از این عهده برطرف شده عازم درگاه شد، عبداللطیف در خدمت لشکرخان درآمده و به ادیسه بگار محاسبات پرداخته.

در هنگامی که عباسی در تحقیق حدیقه سنائی در سنوات ۱۰۳۸-۱۰۴۰، ۱۰۴۲ مشغول بود، روابط او با لشکرخان بدستور سابق برقرار بود. عبارت اخیری تا لشکرخان در هند بود (تا ۱۰۴۳) عبداللطیف یا او وابستگی داشته اگرچه معلوم است که در سال ۱۰۴۲ موخراند کر در دربار شاه جهان بار یافته و بعنوان دفتردار دیوان تن نامزد شده بود.

عبداللطیف و ابوالحسن معتقدخان

چنان معلوم می شود که نخستین امیر که عبداللطیف با او روابط پیدا کرد، ابوالحسن معتقدخان بود، و تنها مأخذی که این رابطه را توضیح می دهد رساله سیرمنازل تألیف خود عبداللطیف است از این کتاب برمی آید که عبداللطیف در احمدآباد با ابوالحسن معتقدخان وابستگی داشت و وقتی که معتقدخان عازم بنگال بود، عبداللطیف نیز همراه او براین سفر روانه شد، این سفر در غره رمضان ۱۰۱۶ شروع شد، و چون این قافله به آگره رسید یک ماه اینجا مقیم بود، و در این ایام معتقدخان بعهده بخشی سرافزار شد، و عبداللطیف بوسیله کشتی همراه مخدوم خود به بنگال رسید و معلوم است در آگره یک

* - رک. مقدمه بتخانه بقلم عبداللطیف در نسخه بادی (آکسفورد)

ماه ماندند؛ این قافله در اوائل ۱۰۱۷ هـ به بنگال رسیده باشد و این شاید همان موقع باشد که جهانگیر قلی فوت شده باشد و بجایش اسلام خان استاندار بنگاله مأمور شده باشد. از توزک جهانگیری بوضوح می‌پیوندد که معتقدخان^{۱۱} به عهده دیوان بنگال سرفراز شده بود و در جنگ با عثمان لویانی^{۱۲} که در ماه محرم ۱۰۲۱ واقع شده کارهای نمایان انجام داده، عثمان شکست یافته و از بین برده شده، پسرش ولی همراه برادرانش و هم قومش پیش اسلام خان حاکم بنگاله پناه بردند، شجاعت خان^{۱۳} و معتقدخان که در جنگ خدمات پسندیده انجام داده بودند تصمیم گرفتند که سرداران افغان را پناه باید داد، چنانچه در ماه صفر ۱۰۲۱ ایشان در دهاکا در پناه اسلام خان^{۱۴} درآمدند. در همین ایام معتقدخان از دیوانی بنگال برطرف شده و با پسران و برادران عثمان خان لوهانی افغان و دیگر خدمت گزاران بموجب فرمان اسلام خان بدرگاه جهانگیر بدارالخلافة در (شهریور) ماه رجب ۱۰۳۰ هـ رسید و از تحایفی که بخدعت جهانگیر شاه اهدا نموده بیست و پنج زنجیر فیل، دو قطعه لعل، یک پهلکتاره مرصع، چند خواجه سرا و پارچه‌های بیش ارزش بود، و در ماه مهر^{۱۵} (شعبان) همین سال بخدعت بخشی گری سرفرازی یافت و منصب هزاری ذات و سی صد سوار مقرر گشت. دراردی بهشت^{۱۶} در منصب او اضافه شده، به هزار و پانصد ذات و سیصد و پنجاه سوار سرفراز شده به عهده

۱۰- برای آگاهی بیشتر رجوع کنید: توزک جهانگیری صفحات مختلفه، نامش لاله بیگ بود، چون جهانگیر به تخت نشست او را بخطاب جهانگیر قلی و منصب پنج هزاری بخشیده استاندار بهار گردانید و پس از قتل قطب‌الدین در ۱۰۱۶، حاکم بنگاله مقرر شد، در ۱۰۱۷ فوت شد (رک مآثرالامرا ص ۵۱۲-۵۱۴)

۱۱- ج ۱ ص ۳۷۴ (ترجمه) معتقدخان دیوان بنگال نوشته.

۱۲- برای تفصیل رک توزک جهانگیری جشن سوم ذیل حالات بنگال.

۱۳- جلد ۱ ص ۳۵۷ (ترجمه)

۱۴- اسلام خان که نامش علاءالدین بود، با سلطان سلیم بزرگ شده بود، جهانگیر او را بخطاب اسلام خان و منصب دو هزاری سرفراز نموده، بعد از آن بصبوه داری بهار فرستاده شد در ۱۰۱۷ پس از درگذشت جهانگیر قلی در ۱۰۱۷ استاندار بنگاله نامزد شد در ۱۰۲۲ منصبش شش هزاری شد، در ۱۰۲۳ در بنگال فوت شده، نامش او را به فتح پور سیکری آوردند و همین جا دفن نمودند (رک مآثرالامرا ۱: ۱۱۸-۱۱۹ و توزک جهانگیری صفحات مختلفه.)

۱۵- ج ۱ ص ۳۷۴

۱۶- ایضاً

۱۷- ایضاً ص ۳۹۴

بخشی فوج که برای دفع افغانان بنگش مأمور بود، نامزد شد.

معتقدخان در ربیع الاول ۱۰۲۳ هـ برای دفع فتنه امداد محدود پیشاور و جلال آباد فرستاده شد که تفصیلات آن مهم در نوزک جهانگیری ذیل ۱۸ جلوس نهم درجست که خلاصه آن بقرار ذیل است:

«معتقدخان همراه افواج شاهی در یولم گذر^{۱۱} که در نواح پیشاور واقع است، و خان دوران نیز در کابل و نواح آن رسیده بر امداد فشار آورد، درین ضمن پیش معتقدخان اطلاعی از پیش بولاغ رسید که امداد به تیراه که بفاصله هشت گروه از جلال آباد است، رسیده بر بهی خواه سلطنت حمله آور شد، و نظرش برین بود که ایشان را به قتل رساند و بعضی در اواخر ماه ربیع الاول ۱۰۲۵ بر دشمن رسیده، امداد غافل بود، و او را گمان نبود که درین جا لشکری غیر از لشکرخان دوران موجود باشد، امداد شکست خورد و گریخت، سپاه معتقد در تعاقب آن رفته، و هزار و پانصد سوار و پیاده را بقتل رسانیده، از آنجمله سرهای پانصد سپاه را از تن جدا کرده به پیشاور آوردند و همان جا از آن مناره ساختند.»

از دیباچه نسخه ناسخه معلوم می شود که عبداللطیف عباسی در سال ۱۰۲۴ هـ در تیراه بوده و در مقابله و مقایسه نسخه های مثنوی مشغول بوده، همین جا عباسی نسخه های از مثنوی دیده که از مقابله شخصت نسخه تهیه شده بود. بظن قوی معتقدخان برای سیاحت آن دانشمند در آن خطه ها وسایل فراهم آورده باشد، و ممکن است که همراه خود برده باشد، خلاصه این که فوراً پس از رفع فتنه امداد افغان عبداللطیف در افغانستان در کابل و تیراه دیده می شود. بعد از یک سال در ۱۰۲۵ هـ همین دانشمند در یولم گذر نزدیکی پیشاور می رود؛ در آن جا کار تصحیح مثنوی معنوی ادامه می دارد. نظر ما این است که درین نواحی مسافرت او به تشویق معتقدخان بوده باشد.

عبداللطیف در همین ایام در اطراف لاهور موجود باشد، بظاهر وقتی که او از کابل، تیراه یا پیشاور برمی گشت، از لاهور گذشته باشد، و از نوزک جهانگیری روشن می شود که در سال ۱۰۲۶ که جهانگیر به سیاحت استان گجرات و نواحی آن رفته بود، معتقدخان همراه او بود، ممکن است که عبداللطیف نیز همراه مخدوم خود به وطن مألوف رفته باشد اما اطلاع دقیقی در این مورد بدست نیست. معتقدخان در دوره شاهجهانی به عهده های جلیله فائز شده، در ۱۰۳۷ ابوالحسن ملقب معتقدخان به

۱۸- ج ۱ ص ۴۲۷-۴۲۸

۱۹- نوزک: یولم گذر، اما یولم گذر صحیح است. ر.ک: عمل صالح ج ۱ ص ۳۱۵

بخشی گری سپاه کابل نامزد شده بود، در ۱۰۴۰ صوبه‌دار مالوه منتخب شده و چندی پس بر فوجداری پرگنات اکبر آباد مأمور شد، در سال بعد صوبه‌دار اریسه مقرر شد، و بمنصب چهار هزار ذات و سه هزار سوار فائز شد، در سال بیست و دوم جلوس شاه جهانی ناظم صوبه اوده شد و دیری نگذشت که به فوجداری صوبه جونپور مأمور شد و همان جا در شوال ۱۰۶۱ فوت شد، در تعلیقات توزک اسم پدرش افتخار خان است، و نیز در سال اول جلوس منصب چهار هزار ذات و دویست هزار سوار یافته و به احمدآباد فرستاده شد، پس از آن استاندار اریسه، در آخر حاکم جونپور و در ۱۰۶۱ در جونپور درگذشت.

آقای دکتر آهوجہ در مقاله خود در پنجاب یونیورسیتی بولیتین راجع به شخصیت ابوالحسن معتقدخان دوچار اشتباه شنیدنی شده، بدین طور که او ابوالحسن را با میرزا ابوالحسن اعتقادخان که بعداً به لقب آصف خان^۲ در تاریخ هند تأثیر فوق‌العاده داشته التباس نموده است، چنانچه او می‌نویسد:

" (the first amongst the first amongst ministers i.e. prime minister) Abul Hasan Mutaqid Khan from Gujarat which he calls the Gateway of Mecca (دروازه مکہ معظمہ) This Abul Hasan later on became the famous Asaf Khan who played a great role in the history of India. He started on the Ghurra (i.e. the first) of the month of Ramazan, A.H.1016 or Bahman of the Elahi era) 11nd in the second year of Jahangir's accession. "

اما چنانکه در فوق اشاره شده ابوالحسن معتقدخان که درباره زندگانی و کارنامه‌های او در فوق یادداشت مختصری اضافه شده، از میرزا ابوالحسن اعتقادخان برادر بزرگ نورجهان که بلقب آصف خان ملقب شده، شخصیت جداگانه است. بظاهر این اشتباه ناشی شده است از نام و لقب هر دو، هر دو ابوالحسن بودند، و یکی لقب معتقدخان و دیگر اعتقاد خان می‌داشت، آقای دکتر آهوجہ هیچ متوجه نشد که هر دو،

۲۰ - او برادر بزرگ نورجهان بود، چون جهانگیر نورجهان را بزنی گرفته او را به لقب اعتقادخان و بخطاب خان سامان سرفراز نموده در ۱۰۲۰ دختر خود ارجمندبانو مخاطب به ممتاز محل را بزنی خرم داده، در ۱۰۳۵ بدرجه وگالت کشور رسیده و در ۱۰۵۱ هـ در لاهور درگذشت - لقب خان در ۱۰۲۰، خطاب آصف خان در ۱۰۲۳، در ۱۰۳۵ استاندار استان پنجاب و منصب وگالت یافت (توزک: ترجمه)

دو لقب داشتند، با وجود آنکه اعتقاد خان و معتقد خان پیش از ۱۰۱۶ بدین لقب سرفراز شده بود، و ابوالحسن اعتقادخان در سال ۱۰۲۰ این لقب را یافته بود، مزید بر آن جزئیات زندگانی هر دو جداگانه است، و با هم هیچ ارتباط ندارد مثلاً در شعبان ۱۰۱۶ آصف خان در لاهور بود، و جهانگیر بخانه او مهمان بوده.

خلاصه این که ابوالحسن معتقدخان را نباید به اعتقادخان، آصف خان التیاس نمود و برای رفع این التیاس ما دچار زحمات شدیدی شده بودیم، و بعد از مطالعه دقیق توزک جهانگیری هویت هر دو امیر روشن شد.

دنباله دارد

فهرست مندرجات مجله‌های فارسی

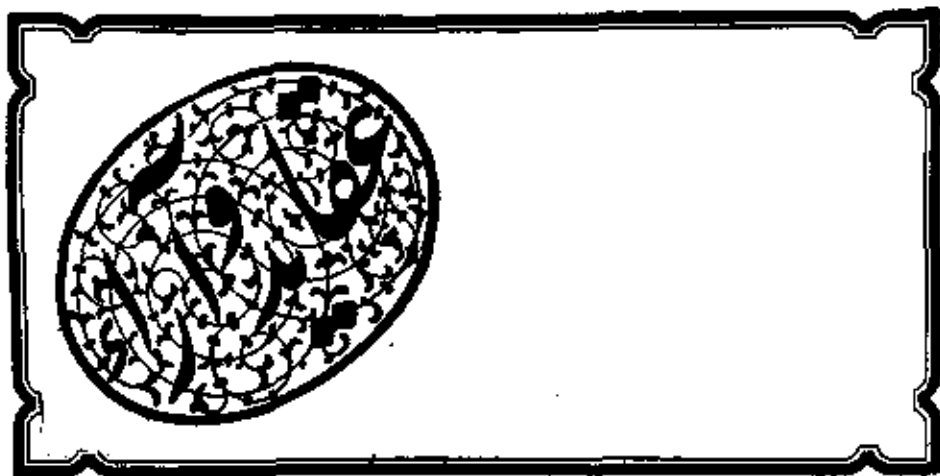
کتابخانه مرکزی دانشگاه اهواز چنین نشریه‌ای را منتشر کرده است تا استادان و دانشجویان از مضامین مندرج در مجله‌هایی که به آن کتابخانه می‌رسد آگاه شوند. نخستین شماره آن در ۱۰۵ ورق رحلی یعنی ۲۱۰ صفحه که نمایه‌های ۴۴ نشریه را در بر دارد به دست ما رسیده است. کوششها و دلیستگی‌های کتابداران آنجا در سرانجام یافتن این کار را باید ارج گذاشت ولی دو نکته ضرورت دارد که بی‌برده‌یوشی گفته شود:

۱- نمایه‌سازی مجلات و نشریات باید بطور عمومی و یکجا و یکدست توسط کتابخانه ملی یا مرکز مدارک علمی انجام شود تا دوباره کلری نشود. اگر بنا باشد هر کتابخانه‌ای چنین کلری را بکند باید حساب کرد چه مقدار نیرو و چه مقدار کاغذ تلف خواهد شد. هم اکنون کتابخانه آستان قدس هم چنین کلری را انجام می‌دهد با اسراف در طرز چاپ آن.

۲- در مملکتی که گرفتار کمبود کاغذ است، هیچ صحیح نیست که چنین نشریات بر یک روی کاغذ چاپ شود و فهرست هر یک از مجله‌ها به اندازه اصلی و با سفیدی زیاد به چاپ برسد.

* * *

موقی که مجله بزرگ چاپ می‌رفت نخستین شماره «فهرست مندرجات مجله‌های جاری» از سوی «مرکز نشریات علمی و فرهنگی» در ۱۰۸ صفحه قطع رحلی به‌صورتان رسید. با انتشار این مجله که دبیرخانه هیأت امنا کتابخانه‌های عمومی کشور منتشر می‌کند امید است از چند کارگی و دوبارگی پیشگیری بشود. اما این مجله مفید هم باید تجدید اساسی در طرز تهیه و ارائه فهرست مقالات بنمایند تا حتی المقدور در صفحات کمتر و تقسیم‌بندی بهتری منتشر شود. «فهرست مندرجات» مقداری هم از فهرست مندرجات مجله‌های خارجی را ارائه کرده است ولی هیچ معلوم نیست که این چند مجله بر چه اساس و مبنایی انتخاب شده.



ایرج وامقی

نسخه بدل و ابیات الحاقی در شاهنامه.

نسخه بدل چیست؟ نسخه - یا نسخه‌هایی - است از یک متن کهنسال که با نسخه دیگری از همان متن که اساس کار چاپ کتاب قرار گرفته است تفاوت‌های جزئی - یا گاهی کلی - دارد. نسخه اساس کار را اصلی و سایر نسخه‌ها را بدل آن قرار می‌دهند و اختلاف‌های بین اصلی و بدل - یا بدلها - را در حاشیه متذکر می‌شوند. معمولاً اساس کار قدیم‌ترین نسخه موجود است. اما این عنوان یا صفت اصلی، بهیچوجه نشان دهنده ارزش و اهمیت یا صحت و دقت نسخه اساس نیست. چه بسا در بسیاری موارد نسخه بدل صحیح‌تر و دقیق‌تر از اصل است.

فرض می‌کنیم در زمان زندگی شخص فردوسی سه نسخه از شاهنامه او به رشته تحریر در آمده بود و خود فردوسی هر سه نسخه را مورد بازدید قرار داده باشد - فوراً باید تذکر داد اینکه هر سه را بدقت خوانده و بیت به بیت مطابقت کرده باشد بکلی مردود است - هم اکنون می‌شود بلافاصله این ادعا را مطرح کرد که آن سه نسخه هم اختلافاتی - ولو جزئی - با یکدیگر داشته‌اند. که فردوسی با سن زیاد و حوصله کم و احياناً چشمپاکی که کم کمک فروغ خود را از دست داده بود نتوانسته متوجه آنها شود. اشتباه جزء خصوصیات وجودی بشر و اساساً در شان انسان است. هیچ آدمی زاده‌ای را نمی‌توان مصون از اشتباه دانست. حال با آن سه نسخه فرضی را با علائم الف، ب و ج از یکدیگر مشخص می‌کنیم با تاریخ تحریرهای ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ هـ. ق. نسخه‌های سه گانه، از روی نسخه‌ای که فردوسی به خط خود نوشته بود استنساخ شده است و نیز تصور ما بر

مبنای آن فرض کاملاً طبیعی است که تمامی نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های جهان، در اصل از آن سه نسخه گرفته شده‌اند.

اکنون، اجازه می‌خواهیم که دامنه تخیلاتمان را وسعت دهیم.

نسخه الف پس از آنکه چند بار از آن، رونویسی شد در سال ۴۴۰ در یک جاذبه آتش‌سوزی بدبختانه از میان رفت، اما تا آن هنگام از روی آن ده نسخه تازه بوجود آمده بود، به ترتیب، الف / ۱، الف / ۲، الف / ۳ / الی آخر.

نسخه ب تا مرگ صاحب اصلیش در سال ۴۳۵ هـ.ق در تملک او بود، ولی با مرگ او و نداشتن وارث - یا وارثان شایسته و فرهنگدوست - آنقدر در صندوق خانه و پستو ماند که تا چهل سال بعد که به سبب رخنه موربانه و رطوبت، طوری غیر قابل استفاده شد که وارثان بعدی اصلاً آنرا محل اعتنا قرار ندادند - یک نکته که باید مورد توجه قرار گیرد که به احتمال بسیار زیاد یک یا دو یا هر سه این نسخه‌ها فاقد تصاویر و تابلوهای نقاشی و تذهیب کاری بودند که ممکن بود وارثان بی‌اعتنا به ادب را ترغیب به نگهداری آنها کنند. باری نسخه ب هم از میان رفت، ولی آنهم پیش از نابودی پنج نسخه تازه بوجود آورده بود ب / ۱ و ب / ۲ و ب / ۳... الی آخر

و اما، نسخه ج را یک کتابفروش اهل نیشابور - که مردمش از سایر مردم خراسان کتابخوان‌تر، و کتابدوست‌تر بودند و بازار کتابفروشان مشهور بود از صاحبش خرید و به نیشابور برد و به تمام اهل ادب و دوستانشان شاهنامه خبیر داد و آگهی کرد که سفارش استنساخ می‌پذیرد و عده‌ای خوشنویس با ذوق را هم به خدمت گرفت تا شب و روز از روی آن یکی می‌خواند و آنها می‌نوشتند. این کار تا آنجا ادامه یافت که بازار اشباع شد و ناچار کار متوقف گردید. اگر فرض کنیم - با توجه به گرانی کاغذ و کتابی که به این وسیله تکثیر می‌شود و حتی از امروز هم گران‌تر تمام می‌شده و طبعاً باب دندان بزرگان بوده است و بس، آنهم کتابی در پنجاه و اندی هزار بیت - پنجاه نسخه از شاهنامه تا سال ۴۳۵ در این کتابخانه بفروش رفت، ج ۱ تا ج ۵، پس ما تا پایان سال ۴۳۵ هـ.ق دارای شصت و پنج نسخه تازه و دو نسخه قدیمی از شاهنامه هستیم که می‌شود ۶۷ نسخه. باز نکته‌ای اضافه کنیم، ممکن است مثلاً از روی نسخه الف در عرض یکسال صد نسخه نوشته شده باشد، ولی البته نه مستقیم، بلکه از روی نسخه‌های الف / ۱ و الف / ۲ ... تا آخر و صد البته هر یک با دیگری قدری اختلاف پیدا کرده است و بعد از سال ۴۳۵ و احياناً حدود سال ۴۵۰ - یعنی تقریباً زمان قطعی تسلط سلاطین سلجوقی - دهها نسخه از شاهنامه در اختیار مردم قرار داشته ولی بدقت با

یکدیگر تطبیق نمی کرده‌اند. چرا؟ به دلایل مختلف و گاه بسیار ساده مثلاً:

- ۱) کاتب اشتباه کرده و بجای واژه‌ای، واژه دیگر نشانده - هر کس در این امر شک دارد می‌تواند آزمایش کند، و فقط ۳۰ صفحه از کتابی رونویسی کند و بعد آن دو را با یکدیگر مطابقت دهد. محال است یک یا چند بار مرتکب اشتباه نشده باشد.
 - ۲) کاتب مثل مورد بالا، اشتباه کرده و چند سطر بعد متوجه اشتباه خود شده. اما متأسفانه کاری نمی‌توانسته است بکند، چون کار خراب‌تر می‌شده و لیسیدن واژه غلط هم مقدور نبوده - این لیسیدن حتی تا زمانی که ما به مدرسه می‌رفتیم و مشق خط از اعتبار نیفتاده بود رواج داشت - بنابراین همینطور آنرا گذاشته و رد شده است. سفارش دهنده که نمی‌آید مو به مو و کلمه به کلمه شاهنامه به آن عظمت را تحویل بگیرد.
 - ۳) کاتب سهو کرده و یک یا چند بیت را اصلاً ننوشته و خودش هم متوجه شده یا نه، بهر تقدیر آن بیت یا ابیات حذف شده و بعدها هم در نسخه‌هایی که از روی این نسخه نوشته شده نیامده است.
 - ۴) کاتب سهو کرده و یک بیت را ننوشته ولی پس از چند بیت متوجه اشتباه خود شده و آن بیت فراموش شده را بعد از پنج شش بیت دیگر نوشته است.
 - ۵) کاتب اشتباه کرده و چند بیت - مثلاً پنج بیت را ننوشته. علت هم آن بوده که بیت اول فراموش شده‌ها با واژه‌ای شروع می‌شده که پنج بیت بعد نیز آن واژه در آغاز بیت قرار داشته است.
 - ۶) گاهی نسخه نویسنده، بعداً، چنین کاری کرده، یعنی واژه‌ای را دیده و به دلایلی تصور کرده که کاتب قبلی مرتکب اشتباه شده، بنابراین اشتباه کاتب پیشین را تصحیح کرده.
 - ۷) گاهی واژه‌ای را دیده که در زمان فارسی کاربرد داشته و برای مردم شناخته بوده ولی دوستان و پنجاه سال بعد، کاربردش را از دست داده و برای کاتب نسخه مفهوم نبوده، او واژه تازه‌ای بجای آن نشانده.
- ۸ و ۹ (...) از این موارد بفرآوانی می‌توان یافت و ردیف کرد که به چه سبب تا این حد اختلاف نسخه‌های خطی در میان است. اما یک مورد بسیار وسیع‌تر هم می‌توان یافت و آن وضعیت خود رسم الخط ماست. «و» و «د» اکثراً با هم اشتباه می‌شوند. اگر کاتب کمی نقطه‌ها را پس و پیش بگذارد بعد المشرقین بوجود آید. اگر کاتب فراموش کند نقطه‌ای را بگذارد، دیگر واویلا لازم دارد. اگر سرکش ک و گ اشتباه شوند (که در اول هر دو را یک جور می‌نوشته‌اند) اگر ج و چ، مثل هم نوشته شوند (که تا چند قرن

می‌شدند) همینطور ب و پ و ... که واقعاً حتی تصور تعداد اشتباه سرگیجه آور است. مورد دیگر، توجه بفرمائید، دو حرف ن و ی ظاهراً به هم شبیه نیستند همچنین این دو حروف با حرف‌های ب، پ، ت، ث، س، ش و همزه هم شباهت ندارند. اما وقتی که این حرف‌ها در وسط کلمه قرار می‌گیرند، بدون در نظر گرفتن نقطه‌ها، همه به هم شباهت کامل دارند. واژه‌های سینه، شنبه، سنبه و شبیه اگر بی‌نقطه باشند همه یکنوع نوشته می‌شوند و این رشته سر دراز دارد. این موضوع را به همین جا پایان می‌دهم بدلیل اینکه تقریباً برای اکثر خوانندگان فاضل تکرار مکررات است و ملال آور.

بیت‌های الحاقی بیشتر در مثنوی‌ها پیدا می‌شود و هر مثنوی که بیشتر مورد توجه بوده و بیشتر مورد استنساخ قرار گرفته از این اختلافات بیشتر دارد. اصولاً اختلاف نسخه‌ها در هر شکل آن نشان دهنده این واقعیت است که آن دیوان یا آن کتاب اثر یا آن مثنوی بیشتر در مرکز توجه مردم قرار داشته است، مثل بوستان سعدی و همین شاهنامه فردوسی.

شاهنامه را از این حیث و از نظر دستخوردگی باید در صدر همه قرار داد. چنانکه در آخرین چاپهای انتقادی آن - مثل چاپ مسکو - کمتر بیثی را می‌توان یافت که یک یا چند نسخه بدل نداشته باشد. هم اکنون یکی از مجلدات همین چاپ مسکو را برداشتم - جلد پنجم بود - یک صفحه آنرا باز کردم (ص ۶۲ آمد) بیست بیت در این صفحه آمده است و درست در زیرنویس‌ها ۲۰ (بیست) نسخه بدل، ص ۶۳ (مقابل آن) پانزده بیت دارد و بیست نسخه بدل و دو بیت که از بن و بیخ متفاوتند.

لیکن، هنوز اختلافات در حدود واژه‌ها، ترکیبات، بخشی از یک مصراع یا تمامی یک مصراع و حتی تمامی یک بیت است. اما آنچه ما در این مقاله در جستجوی آنیم هیچیک از این‌ها نیست، بیت یا ابیات الحاقی است. مثلاً، مطابق آماری که مجتبی مینوی داده است داستان رستم و سهراب در نسخه‌های مختلف، تا چند صد بیت در شمارش با یکدیگر اختلاف دارند. آنهایی که ابیاتی کمتر دارند بهتر می‌شود کمبودشان را توجیه کرد تا معکوس آن. در مثل، می‌توانیم بگوئیم کاتبی، داستان را که در اصل - بفرض - یکهزار بیت بوده، بصورت خلاصه و حذف ابیاتی که نبودشان به استمرار داستان لطمه‌ای وارد نمی‌آورده، به ششصد بیت رسانده است ولی عکس این را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ یعنی داستان ششصد بیثی، چرا و بچه دلیل و چگونه شده است هزار بیت؟ چرا چهارصد بیت به آن اضافه کرده‌اند؟ اساس بحث ما اینست. اما در همین جا نیز یادآوری می‌کنیم، که احتمالاً خود فردوسی هم بهنگام بازبینی یا بازنویسی

کتاب ممکن است مقداری بر اصل افزوده باشد ولی مقصود ما از ابیات الحاقی این‌ها هم نیستند، بلکه کلیتاً آنها را می‌گوئیم که مصححان شاهنامه، بطور قطع از دیگران - غیر از فردوسی - دانسته‌اند.

دلایل ما برای الحاقی بودن این ابیات چیست؟

- (۱) بیت یا ابیاتی در کهن‌ترین نسخه‌ها نیست ولی در نسخه‌های جدیدتر هست.
- پیشاپیش باید گفت که این دلیل چندان قوی و قابل اعتماد نیست.
- (۲) نخستین ترجمه از روی شاهنامه، ترجمه عربی بنداری رازی است. که با زبان خود فردوسی تفاوت زیادی ندارد و این بیت‌ها - یعنی الحاقی‌ها - در آن نیست.

این دلیل هم زیاد محکم و استوار نیست و در مقابل یک حمله منطقی تاب مقاومت ندارد. مثلاً می‌شود گفت: مترجم عربی کمی شعر را خلاصه کرده است.

- (۳) بیت یا ابیات الحاقی، نسبت به کل شاهنامه ارزش ادبی و حماسی کمتری دارند و بطور کلی به شاهنامه فردوسی نمی‌خورند. این دلیل، اگر همراه با بررسی علمی زیانشناسی باشد تا اندازه‌ای پذیرفتنی است اما باید دانست که ذوق و سلیقه امروز را ملاک ذوق و سلیقه هزار سال گرفتن نه منصفانه است نه عالمانه! آنچه امروز سست می‌پنداریم آیا هزار سال پیش هم سست پنداشته می‌شده است؟

ثانیاً بفرض سست بودن برخی از ابیات، مگر وجود چند بیت سست در میان پنجاه شصت هزار بیت سخته و استوار، چیز غریبی است؟ خود بزرگمرد طوسی فرموده است که اگر بشمارای بیش از پانصد بیت سست ندارد. البته که شکسته نفسی کرده ولی بهر حال محال نیست. شاهنامه وقتی بیابان رسیده - شاید در حدود سال ۳۹۰ با کمی پس و پیش - تا سال ۴۰۰، فردوسی به یک بازبینی کلی و نوشتن نهایی آن سرگرم بوده. برای کسانی که هرگز شعر نگفته‌اند احتمال دارد این مدت طولانی بنظر آید. اما هر کس غزلی گفته نیک می‌داند که اگر یکی از مصراع‌های غزل خود را نپسندیده، برای تعویض یا تصحیح آن چند برابر سرودن تمام غزل صرف وقت لازم است و آخر سر هم خوشنودی کامل حاصل نمی‌آید، وای به اینکه شاهنامه شصت هزار بیتی را بخواند، یا بر او بخوانند - چون شاعر، در این هنگام در حدود هفتاد سالگی است و بینائی چشمانش به احتمال رو بکاهش رفته - و نفاذانه در آن نظر کند - ثقل سامعه را بر ضعف باصره علاوه کنیم - مقصود از این حرف‌ها اینست که باید وجود چند صد بیت سست را در شاهنامه پذیرفت. اگر برخی از کاتبانی بعدها نپسندیده و حذف کرده‌اند یا مترجم عربی هم بسیاری را ترجمه نکرده، دلیل قطعی الحاقی بودن آنها نباید شمرد.

۴) گاهی بیت‌های الحاقی مربوطند به آداب و رسوم و قواعد زندگی اجتماعی و سیاسی مذهبی عصری که منشی در آن زندگی می‌کرده، یعنی نفوذ عقاید در دوره‌های بعد که عموماً اسلامی هستند در کتابی که ترجمه‌ای است از زبان پهلوی. آنهم متعلق به دینی غیر از اسلام. این نظر گاهی درست است و البته ناظر به کار کاتب نیست و اگر باشد ضعیف است. آن تأثیر روی گوینده، یعنی مترجم - شاعر یا شاعر - مترجم بیشتر است. بهترین نمونه این مطلب کتاب ویس و رامین است. پیش از آنکه در باره کتاب اخیر توضیحی بیاوریم باید بگوئیم ملاحظه کاری یا بقول امروزی‌ها، محافظه کاری را بیشتر شاعر می‌کند تا کاتب. زیرا شاعر خود را در برابر کل جامعه و قدرت حاکمه قرار می‌دهد، بنابراین اگر چیزی خلاف عقیده حکام و سلاطین زمان در ترجمه‌اش راه یابد، می‌تواند برایش تولید مخاطره نماید، اما کاتب نه! زیرا چنانکه گفتیم کاتبان کتاب را به سفارش این و آن می‌نوشتند و مزد کارشان را می‌گرفتند و مانند شاعران و نویسندگان در بند بهشت و دوزخ قضیه نبودند. اما می‌بینیم در شاهنامه مطالبی هست که برای یک مسلمان قرن چهارم و پنجم و ششم و حتی امروز قابل تصور نیست و هضمش دشوار است. نه تنها شاعر بلکه هیچ کاتبی هم آنها را از قلم نینداخته، مانند عروسی خواهر و برادر، پدرو دختر، دائی و خواهر زاده و بصراحت هم فرموده که آنها در آنوقت دینشان اینطوری بوده - و بمن هم مربوط نیست!

پدرو پذیرفتش از نیکوی بهان دین که خوانی ورا پهلوی می‌بینیم که هیچیک از نسخه نویسان این‌ها را عوض نکرده‌اند، خراب نکرده‌اند. تحریف و تصحیف نکرده‌اند، پس دیگر چه داعی دارد که بیایند و برای رستم و تهمینه، نیمه شبی - مجلس عقد کنان راه بیندازند که می‌باید به تریج قبای کسی بر بخورد. در جامعه‌ای که طبق سنن پذیرفته شده، خواهر و برادر عروسی می‌کنند و این عادی‌ترین ازدواج ممکن است بطوریکه:

به نام مهر مویدهم نباید گواگرکس نباشد نیز شاید
 نباید گوهر و چیزی دگر رای برادر را و خواهر را به یک جای
 رفتن دختری به بالین پهلوانی و اظهار این مطلب بدو که تنها می‌خواهد از نسل او
 پسری داشته باشد و برای حفظ نفس نیامده، نباید آنقدرها باعث شگفتی شود و مجلس
 عقد کنان نصف شب را درست کند! رودابه و منیژه و تهمینه و شیرین و ویس و ...
 زنانی هستند بتمام معنی عاشق و از ایراز عشق خود هم ننگی ندارند. مردوار حرفه خود
 را می‌زنند و پای حرفشان هم می‌ایستند. در داستان ویس و رامین مضامین و مطالبی

هست که قرن‌ها بعد، رند عالم سوزی مثل عیب‌زا کانی برداشت و در رساله صد پندش نوشت که «از خاتونی که قصه ویس و رامین خوانده باشد توقع درستی نداشته باشید» و نسخه‌های موجود ویس و رامین گواهی می‌دهند که هیچ کاتبی اینها را حذف نکرده است، بنابراین براحتی می‌توان گفت در مجلس عقد کتان نیمه شبی رستم و تهمینه را نه فردوسی ساخته و نه کاتبان شاهنامه، بلکه در منبع اصلی او وجود داشته است و همینطور بدست او رسیده است.

۵) البته نفوذ عقاید زمان بدون اینکه شاعر توجهی داشته باشد در کتابهایی از این دست دیده می‌شود. برای مثال در همان ویس و رامین که ذکرش گذشت که اصل و منشأ پهلوی داشته، موارد نسبتاً متعددی را می‌شود ذکر کرد که نفوذ عقاید اسلامی در آن کاملاً آشکار است از آن جمله:

الف: پیش از اسلام، در باورهای دینی ایرانیان نامی از «آدم و حوا» نیست، اما در ویس و رامین می‌خوانیم:

ز نخمه تا به آدم شاه و مهتر به گوه‌ر شاه موبد را برادر
ب: شیطان - و بویزه با این نام - بیش از اسلام در ادیان ایرانی مطرح نیست.

ج: پیش از اسلام سگ پلید و نجس نیست:

بدو گفت ای ز سگ بوده ززادت ز سگ رسواتر و زوی بی بهاتر
د: در یک نوشته ایرانی پیش از اسلام وجود نام فرقان - قرآن - و اشاره به آیه‌ای از

آن - ولو به ترجمه غریب می‌نماید:

چنان چون یاد کرد ایزد به فرقان جو گفتش حال بلقیس و سلیمان
که شاهان چون به شهر نو در آیند خرابی‌ها و زشتی‌ها نمایند

ه: پیدایش و آفرینش آدم از خاک؛ که در باورهای ایرانی انسان متشاه گیاهی دارد:
چرا تو آشنسی در دل نداری مگر چون مارشت از گل نداری؟

و اشاره به بهشت و دوزخ اسلامی و رضوان و حور عین:

چنان بایسته کرد آن بافرین را که در فردوس رضوان حور عین را
و نظایر این موارد. اما فردوسی، شخصاً در چنین مسائلی خود را کمتر درگیر کرده و شرط امانت را در برگرداندن متن بجا آورده است.

با این حرف‌ها، هر چه جلوتر می‌رویم درک مسئله ابیات الحاقی مشکل‌تر می‌شود. اگر چنین ابیاتی وجود داشته باشد نخست باید علت وجودی آنها پیدا کرد، بدون علت وجودی این ادعاها پایه مستحکمی ندارد. یک مثال روشن و واضح می‌توان آورد. ابیاتی

به فردوسی منسوب است بنام «هجو نامه محمود» و گفته‌اند که چون صله‌ای که محمود وعده داده بود به فردوسی نداد و کمتر از آن داد، شاعر این مطلب را اهانتی بخود دانست و در صندد تلافی برآمد و این ابیات را در هجو محمود سرود. درباره این هجونامه سخن بسیار گفته‌اند. عده‌ای آنرا از فردوسی می‌دانند و عده‌ای نه. بنده ناچیز جزء این گروه اخیر است. چه دلایل اثبات این ادعا را بسیار ضعیف می‌بیند و برای روش قوی، قوی‌تر از این چه؟ که مگر شاهنامه را فردوسی برای محمود ساخته بود که از عهد شکنی او بنالد. او می‌خواست ملتش را زنده نگهدارد و این کار را هم کرده است: «عجم زنده کردم بدین پارسی». گویا کلمانسوی فرانسوی گفته است که اگر از ملتی دو چیزش را بگیری آن ملت را نابود کرده‌ای، تاریخ و زبانش را، و هزار سال پیش از کلمانسو، فردوسی بزرگ ما این حقیقت را به روشنی می‌دانست و در اثر جاودانه‌اش این هر دو چیز را یک جا به مردم خود داد و فرمود: «نمیرم از این پس که من زنده‌ام». چنین انسان والائی، صحبت از «لبی نان» می‌کند؟ شرمتان باد از چنین نسبتی! آیا چنین مرد بزرگواری شاهنامه را برای و بخاطر کسی می‌سراید که اصلاً ایرانی نیست تا افتخارات ملی ایرانیان را ارج بنهد؟ از همه این‌ها گذشته، شاهنامه‌ای که با احتمال قریب به یقین از سال ۳۶۵ سرودنش شروع شده، در حالیکه محمود بیست و چهار سال پس از این تاریخ، یعنی در سال ۳۸۹ تاجگذاری کرده است. پس اگر ادعا کنیم که این صد بیت را دیگران بنام فردوسی ساخته‌اند و به شاهنامه او افزوده‌اند، دلیلی در دست داریم و آن اینکه یک نفر که سخت تحت تأثیر بی‌اعتنائی محمود نسبت به شاهنامه بوده پنجاه شصت سال بعد، و داستانهای فراوانی هم در این باره شنیده، از روی کمال حسن نیت، انتقام فردوسی را از سلطان محمود غزنوی گرفته و داستانهای بعدی مربوط به هجونامه را دیگران پس از آن ساخته‌اند. اما بیطرفانه بگوئیم دلیل اضافه شدن بیتی که در زیر خواهد آمد چیست؟

داستان اینست که وقتی دو مار از شانه‌های ضحاک می‌روید، ابلیس، «بسان پزشکی» می‌آید و به ضحاک توصیه می‌کند که باید مارها را با خوراک آرام کرد و بهترین خوراک برای آنان مغز سر انسان است. شاید این خورش سبب مرگ آنها بشود.

بجز مغز مردم مده‌شان خورش مگر خود بمیرند از این پرورش
 دو بیت بعد از این، در چاپ بروخیم، از نسخه‌های بعلاص C، آشکارا زائد تشخیص داده شده است (چاپ مسکو که اصلاً متعرض آن نشده)

دوای تو جز مغز آدم چو نیست
براین درد و درمان بباید گریست
بزودی دو کس بایدت کشت زود
پس از مغز سرشان بیاید درود
کدام کاتب که کاری را صرفاً برای مزد می‌کند کار اضافی بی‌مزد و حتی بی‌منت انجام می‌دهد. از نظر کاتب یا هر خواننده‌ای اگر این دو بیت نمی‌بود، چه می‌شد؟ عکس این موضوع صد بار درست‌تر است. اساساً گویا سعی نکرده‌اند کاتب را بشناسند، روحیه او را درک کنند. اگر بگوئیم کاتبان، همین حروف‌چین‌های چاپخانه‌ها در زمان حال هستند پر بیراه نرفته‌ایم آنقدر نوشته‌اند که دیگر نسبت به نوشته‌ها احساس خاصی ندارند که به هیجان درآیند - که اصلاً در این دو بیت هیجان مطرح نیست - پس چگونه می‌توان ادعا کرد که دو بیت بالا را کاتب اضافه کرده است؟ (بعکس می‌توان گفت کاتبی دیگر این دو بیت را حذف کرده است) اصلاً، به چه منظوری؟ بویژه آنکه بیت دوم با داشتن واژه درود بمعنی سلامت از اصالت خاصی برخوردار است و بسیار کهنه هم می‌نماید. و فعلاً این بیت تنها شاهی است برای معنی حقیقی درود یعنی صحت و سلامت و بنظر می‌رسد که در چاپ بروخیم - از روی چاپ وولرس - متوجه معنی این واژه نشده‌اند و بهمین دلیل کل بیت را رد کرده‌اند، با اینحال چگونه می‌توان ادعا کرد این بیت زیادی، یعنی الحاقی است.

البته صفحات چاپ بروخیم را - که من اساس این مقاله قرار داده‌ام - اگر ورق بزیم ابیات بسیاری در پا صفحه آمده است با قید «این بیت یا ابیات را فلان نسخه اضافه دارد» من فعلاً با آنها کاری ندارم، چه به صراحت ادعا نشده که الحاقی است. ولی یک سؤال برای هر خواننده‌ای مطرح می‌شود، اگر تشخیص داده‌اند الحاقی نیست چرا آن را به متن منتقل نکرده‌اند؟ اجازه بدهید کمی به حاشیه برویم. ما این نوع تصحیح متون را از فرنگیان یاد گرفته‌ایم که متنی را اساس کار قرار دهیم - و معمولاً قدیم‌تر از همه را - و

۱ - این معنی، که معنی اصلی درود است از فرهنگها فوت شده. در فرهنگ دمخدا مطلقاً به معنی آن اشاره نشده و همه جا آنرا به معنی سلام و صلوات گرفته است. معین در حواشی برهان توجه کمی بدان کرده و آنرا صحت و سلامتی هم - البته به نقل از دیگران - دانسته ولی بزودی گذشته است و شاهی نیاورده. اما در ماده بدرود و پدرود گویا ابدأ متوجه ارتباط دو واژه نشده است. واژه درود بمعنی سلامت از ایرانی باستان: * druvatās ، و اوستایی: drvatat از ریشه: drva. سنسکریت: dhruva ، پهلوی: drot ، پازند: drūd (نگاه: ایرج وامق هویدگمان ص ۸۵۴) می‌تواند در اصل چنین باشد: درود بر شما = سلامت بر شما و اما بدرود. پهلوی: pas drūd ، درست یعنی: سلامت. در واقع بطرز شگفت‌آوری بنظر می‌آید که سلام، ترجمه دقیق واژه درود است. این ضرب‌المثل فارسی را هم، همه شنیده‌ایم، که سلام سلامتی است.

اضافات نسخه‌های دیگر را ببریم به حاشیه ولو اینکه شبهه‌ای در دست بودن آنها نداشته باشیم. اما آنها نگفته‌اند و ما هم گنجگاوای نکرده‌ایم که این کار چه خاصیتی دارد؟ ولی حالا دیگر سخت متداول شده است و بالاخره آدم به فکر می‌افتد که خودش کشف کند که آنها چرا چنین کاری کرده‌اند؟ بنده به خود حق و اجازه می‌دهد که دستکم اظهار نظری بکند. بگمان من آنها از اینجست چنین کاری کرده‌اند که نتوانسته‌اند و نمی‌توانسته‌اند تشخیص دهند کدام اصلی و کدام بدل است. چون آنها با زبان فارسی آشنایی و برخوردشان علمی بوده، نه عاطفی و احساسی، اینست که گذاشته‌اند خواننده - البته خواننده ایرانی - خودش فضاوت کند. اما خود ما چرا این کار را بکنیم؟ چه باعث می‌شود که ما اینهمه شعر را از متن خارج کنیم و از حیز انتفاع بیندازیم در حالیکه کمترین شبهه‌ای هم در بسیاری از موارد در اجتهالی بودن - تقریبی - آن نداریم؟ از صفحه اول تا صفحه ۵۰ (گفتیم اساس کار ما چاپ بروخیم است) سی بیت به حاشیه رفته که هیچ ادعائی هم بر الحاقی بودن آنها نیست. و اگر این معدلی باشد برای تمام شاهنامه، بنابراین ما در ۹ جلد این چاپ که رویهم‌رفته ۳۰۲۰ صفحه است نزدیک به دو هزار بیت صحیح و سالم را از رده خارج کرده‌ایم. چرا؟ آیا اینها از زن پدر هستند؟ بگذریم که جلد دهم اصلاً بنام ملحقات است و ۳۳۶۵ بیت دارد و بدون هیچگونه توضیحی خارج از متن است و فعلاً ما از آن سخنی نمی‌گوئیم، برای اینکه مصحح هم چیزی نگفته است در حالیکه از نظر زبان و شعر، کمتر بیتی از آن ملحقات را می‌توان سست و کم مایه شمرد و لایق شأن فردوسی ندانست. یوسف و زلیخا از فردوسی نیست. بیت بیت این منظومه فریاد می‌زند که نه تنها فردوسی آن‌ها را سروده بلکه همزمان فردوسی هم سروده نشده‌اند. اما این ابیات سه هزار و سیصد گانه چنین نیستند.

برای اینکه بحث بیش از این به درازا نکشد نقل قولی می‌کنیم از سینوی پژوهشگر ستیبنده که گاهی (یا بقول تلویزیونی، گاهاً !!!) نسخه‌نویس چنان غرق در مطالب شیرین شاهنامه می‌شود و چنان فضای معرکه او را در بر می‌گیرد که آنچه را فردوسی فرموده ناگفائی می‌یابد و از خود نیز چند بیت بر آن می‌افزاید و این چند بیت مثل نخود داخل شیربرنج بدون هیچگونه پرده پوشی خود را به خواننده اصلی نشان می‌دهد. اما آیا ابیات زیر که در چاپ بروخیم (ص ۱۰۱ - ۱۰۰) هست و در چاپ مسکو نیست از آن گونه است؟ قبل از نقل ابیات دو مطلب ولو تکراری باشد، باید یادآوری شود. نخست آنکه نسخه اصلی چاپ مسکو از نسخه اصلی چاپ وولرس - بروخیم، قدیم‌تر است ولی این ابیات را ندارد. دوم آنکه مباحثان چاپ مسکو از آن

نسخه ابدأ استفاده نکرده‌اند و این بیت‌ها که نقل می‌کنیم - در نسخه بدل‌های آنان دیده نمی‌شود. اما بیت‌ها مربوط است به داستان کشته شدن ایرج بدست برادران و هنگامی که تیاج و تخت به منوچهر نواده ایرج می‌رسد و او آماده نبرد با سلم و توره به خونخواهی نیای خود می‌گردد. در این هنگام فرستاده‌ای از دو برادر ایرج به نزد فریدون می‌آید با پیشنهاد صلح و همراه با هدایای فراوان. فریدون همه سخنان فرستاده را در نهایت شکیبائی می‌شنود:

فرستاده گفت و سپهبد شنید مر آن بنده را پاسخ آمد کلید
چو بشنید شاه جهان کدخدای بسخیم دو فرزند ناپاک رای
حرف‌هایی زد، بروشنی و تند، پیشنهاد آن دو را رد کرد و مخصوصاً مطلبی گفت که از لحاظ شناخت آداب و رسوم و سنت‌های اخلاقی خانوادگی و اجتماعی نیاکانمان حائز اهمیت است. او گفت که انتقام ایرج باید گرفته شود، ولی درست نبود که من - یعنی پدر هر سه - انتقام یکی را از دو فرزند دیگر بگیرم، اگر اینکار تا کنون به تعویق افتاده بدین سبب بوده نه بسبب ناتوانی:

نه خوب آمدی با دو فرزند خویش که من جنگ را کردمی دست پیش
یعنی نه اینکه کاری که امروز منوچهر - فرزندزاده ایرج - باید بکند از عهده خودم بر نمی‌آید، ولی از نظر آداب و رسوم زمان کاری پسندیده شناخته نمی‌شد. بلکه این وظیفه را فرزند، حتماً باید انجام دهد:

کنون زان دوختی که دشمن بکند برومند شاخی برآمد بلند
بباید کنسون چون همسر زبان به کین پدر تنگ بسته میان
پس از این بیت، در چاپ وولرس - بروخیم، هیجده بیت موجه و استوار و زیبا و محکم و بی‌تردید از جنس ابیات بلند شاهنامه و نیز دنباله طبیعی و عادی مطلب آمده که در چاپ مسکو، ابدأ نیست و اشاره‌ای هم به آن نشده و این است آن ابیات (البته نسخه بدل‌ها را ندیده گرفته‌ایم و تنها بتقل متن می‌برازیم).

ابا نامداران لشکر بهم چو سام نریمان و گرشاسپ جم
سپاهی که از کوه تما کوه جای بگیریند و کوبند گیتی به پای
دیگر که گفتند باید که شاه ز کین دل بشوید، بسخشد گناه

۱ - در چاپ بروخیم، همه جا " و دیگر " آمده که صریحاً نادرست است و یکبار هم تصحیح شده در حالیکه سدیگر (= سوم) در پشت سر آنان گواه دیگر بودن اولی است.

که بر ما چنین گشت گردان سپهر
 شنیدم همه پوزش نسابکار
 که هر کسی که تخم وفا را نکشت
 گسر آمرزش آید ز یزدان پاک
 هر آنکس که دارد روانش خرد
 ز روشن جهانداران نیست شرم
 مکافات این بد به هر دو سرای
 بدیگر فرماندان تخت عاج
 بدین بدره‌های گهر گونه‌گون
 سر ناسجاری فروشم به زر؟
 سر بی‌بها را ستاند بها
 که گوید که جان گرامی پسر
 بدین خواسته نیست ما را نیاز
 پدر تا بود زنده با پیر سر
 پیامت شنیدم تو پاسخ شنو
 خرد خیره شد تیره شد جای مهر
 چه گشت آن جهانجوی نابردبار
 نه خوش روز بیند، نه خرم بهشت
 شما را ز خون براد چه پاک؟
 گناه آن سگالد که پوزش برد
 سیه دل، زبان پر ز گفتار نرم
 بیاباید از دادگر یک خدای
 بدین زنده بیلان و پیروزه تاج
 نجونیم کسین و بشونیم خون
 که مه تاج پاد و مه تخت و مه فر
 مگر بسدتر از بچه ازدها
 بها می‌کند پیر گشته، پدر
 سخن چند گوئیم چندین دراز
 از این کین نخواهد گشاده کمر
 یکسایک بگیر و بزودی سرو

فرستاده کان هول گفتار دید

کدامیک از این بیت را می‌شود از فردوسی نداشت؟ از اینجا بعد را چاپ مسکو دارد.

* * *

تر همین چاپ وولرس - بروخیم، ضمن همین داستان، نه سطر دیگر رفته است
 به حاشیه که بدون کوچکترین گمانی باید در متن باشد و آن مربوط است به بازگشت
 همین فرستاده و وضعی که او، از دم و دستگاه و بارگاه فریدون می‌کند:

منوچهر چون زاد سرو بسند
 نهمین چو پادشاه بر دست راست
 ز آهنگر آن کباوه پر هنر
 کججا نام او قارن رزم زن
 چو شاه یمن، سرو، دستور شاه
 بکردار نهمین و دهمین
 تر گفستی روان و دل پادشاست
 به پیشش یکی رزم دیده پسر
 سپهدار بیدار لشکر شکن
 چو پیروز گرشاسب گنجور شاه

۱ - گرچه می‌شود که دو گرشاسب در آن واحد وجود داشته باشد ولی با احتمال زیاد یکی از این دو، سهو کاتب است و ظاهراً گشاسب یا نامی شبیه به آن باید باشد.

این عده، در سمت راست فریدون قرار گرفته‌اند، اما دیگر، در متن اثری از کسانی که در سمت چپ استقرار یافته‌اند نیست، در حالیکه در یک نسخه دیگر - با علامت C - در حاشیه آمده و آن چنین است:

به چپ برض گرشاسپ کشور گشای دو فرزند پرمایه پیشش بسپای
 نریمان جنگی و فرخنده سام هم از پیل و شیران برآند کام
 غلامان رومی و چینی هزار همه پای، با طوق و با گوشوار
 همه بسته دامن، یک اندر دگر بنزدیک گرشاسپ بر پای بر

تردید نیست که کاتب نسخه اصلی وولرس - بروخیم این چند بیت را فراموش کرده بنویسد. هیچ کاتبی نمی‌توانسته این بیت‌ها را اضافه کند.

داستان سهراب، که اشاره‌ای بدان کردیم، محک خوبی است. این داستان را مجتبی مینوی از روی نه نسخه تدارک دیده است که قدیمترین آنها، نسخه موزه بریتانیا و مورخ به سال ۱۷۷۵ ه.ق و جدیدترین آنها متعلق به سال ۱۸۱۱ است. ساده‌تر بگوئیم اولی ۲۷۵ سال بعد از اتمام شاهنامه نوشته شده و دومی ۳۴۱ سال. مینوی، در متن ابیاتی را که الحاقی تشخیص داده حذف نکرده، اما با علامت ستاره مشخص نموده است. از جمله ابیاتی که بنظر او مسلماً الحاقی است مربوط به همان مجلس عقد کنان کدایی نیم شبی است که ما پیش از این توضیح دادیم و به دلایلی الحاقی بودن آن و دلایل الحاقی بودن آنرا مردود شمردیم. اما این دو بیت اصلاً از آن مقوله نیست و هیچ دلیلی که واقعاً قانع کننده باشد، برای حذف آن موجود نه! توجه بفرمائید: سهراب در لشکر کشی به ایران می‌رسد به جایی که:

دزی بود کش خواندندی سپید بدان دژ بد ایرانیان را امیسد
 نگهبان دژ رزم دیسه عجیر که با زور و دل بود و با دار و گیر
 این هزیر، یک پسر داشته بنام گستم و یک دختر بنام گرد آفرید. گستم
 خردسال بوده و با خردسالی دلور. با همه دلوری، هنوز شایسته نبرد بحساب نمی‌آمده
 است. اما خواهری داشته «گرد و سوان» و این مطلب در دو بیت زیر آمده است:

هنوز آن زمان گستم خرد بود به خردی گراینده و گرد بود
 یکی خواهرش بود گرد و سوان بد اندیش و گسردنکش و نامدار
 این دو بیت از نظر مینوی الحاقی تشخیص داده شد، بدان حد که در حاشیه
 نوشته است: «من شک می‌کنم که هر دو الحاقی است» (سهراب و رستم - چاپ بنیاد
 شاهنامه، ص ۳۴ ح) اما چرا؟ خود مینوی می‌گوید که بیت دوم در ترجمه بنداری

بوده. پس می‌ماند بیت اول. اگر بیت اول حذف شود گرد آفرید می‌شود خواهر هجیر و اگر نشود می‌شود دختر هجیر. اما اشکال اینجاست که هیچیک از این دو درست نیست. چه چند سطر بعد می‌بینیم که او دختر گزدهم نامی است.

پس از گرفتاری هجیر بدست سهراب:

چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن گشمت کم ...
دلیل مینوی را برای الحاقی بودن این ابیات از حاشیه همان صفحه، عیناً نقل می‌کنیم:

« بیت ۱۷۰ و ۱۷۱ [دو بیتی که نقل کردیم] در «قا» نیست و من شکی ندارم که هر دو الحاقی است. ب ۱۷۱ گویا (؟!) در نسخه پنداری هم بوده است و بدین ترتیب، گرد آفرید خواهر هجیر می‌شده است که اینهم قطعاً غلط است. گستم در اواخر همین داستان جزء بزرگان نامبرده شده است و نیز پیش از این در پادشاهی نوذر و زو و رزم هاماوران، از او یاد شده است. اما آن کس که این دو بیت را به متن الحاقی کرد لابد گستم دیگری را تصور کرده است.

از آخر شروع کنیم: آنکس که این دو بیت را به متن الحاقی نموده منظورش چه بوده است؟ هیچکس نمی‌تواند پاسخ روشنی به این پرسش بدهد. این که دیگر از آن مطالب بحث‌انگیز نیست که برای رفع و رجوع کردنش مجلس عقد کنان نیم‌شان لازم آید. هیچ علت معقولی برای ساختگی بودن این دو بیت وجود ندارد. چرا یک تصور دیگر نکنیم؟ نویسنده آن نسخه چند بیت را از قلم انداخته. درست همین است و جز این هم نمی‌تواند باشد. این چند بیت - شاید سه چهار بیت - راجع به گزدهم و فرزندان او بوده و گرد آفرید هم خواهر گستم و دختر گزدهم است نه خواهر هجیر، از سوی دیگر مگر فقط بکنفر باید نامش گستم باشد. آنهم گستمی که از زمان نوذر و زو و جنگ هاماوران حضور داشته، و در جنگ سهراب کودک بوده تا در اواخر این داستان که نامش جزء بزرگان می‌آید. نه آقا! لزوماً این دو گستم یکی نیستند. گزدهم نامی هم علاقه داشته اسم فرزندش را بگذارد «گستم». چقدر هم به هم می‌آیند. گزدهم و گستم و حتی گرد آفرید. من یقین دارم انوشیزاد وقتی بدنی آمده که پدرش، خسرو اول به انوشیروان - انوشیروان - ملقب شده است. این علاقه‌ای است که ایرانیان هنوز هم دارند که نام فرزندانشان با نام خودشان نسبت و تجانسی داشته باشد، یا با نام خانوادگی‌شان. گویا می‌خواهند با نام خودشان و بچه‌هایشان رباعی و مخمس و مسط بسازند. من زن و شوهری می‌شناسم که تصادفاً نام هر دو به حرف «ف» آغاز می‌شود.

حالا سر آغاز نام همه بچه‌هاشان حرف «ف» است. بهر حال مقصود اینست که اگر هر کاری باید دلیل و منطقی داشته باشد، اضافه شدن این دو بیت توسط کاتب، یا کاتبان یا خوانندگان دارای هیچ منطقی نیست. نه وجودش نفعی به کسی می‌رساند و نه عدمش ضرری و از سیاق سخن شاهنامه هم بیرون نیست.

حالا، عکس این موضوع: وقتی رستم متوجه می‌شود که پسر خود - سهراب - را کشته است با ناله و زاری می‌گوید:

کسرا آمد این پیش کامد مرا بکشتم جوانی به پیران سرا؟

چنین است در نسخه چاپ مینوی. پاسخ این پرسش رستم بسیار بسیار ساده است. برای خیلی‌ها، خیلی از پهلوانان، پیش آمده است که به پیرانه سر جوانی و حتی جوانانی را در جنگ کشته باشند. از جمله برای خود رستم! هم پیش آمده است و هم پس از این پیش خواهد آمد. کشته شدن جوانی در جنگ بدست یک پهلوان پیر تعجبی ندارد. مگر خود رستم، در سر پیری، حتی پس از کشتن سهراب، اسفندیار جوان را نکشت؟ نه خودش اینقدر تعجب کرد و نه دیگران! جالب است که این بیت نسخه بدل هم ندارد و از نقطه نظر مینوی، حرف همین است که همین است، ولی در بعضی نسخه‌ها، بیت چنین است:

کسرا آمد این پیش کامد مرا که فرزند کشتم به پیران سرا
همین درست است. همین است که شگفت است و شایسته دریغ و افسوس و ناله و زاری جهان پهلوان. برای چه کسی چنین پیشامد غم‌انگیزی کرده که فرزند جوان خود را، سر پیری بخاک و خون بکشد؟ بله! این تعجب دارد و درست هم همین است، اما مینوی مطلقاً متعرض آن نشده و بفکرش هم نرسیده. لابد عذرش این بوده که در نسخه مورد استفاده او نبوده است - و بعد هم برای رفع و رجوع کردن این نقص، پنج بیت پس از این را که مؤید و مکمل آن بیت است. بدون هیچگونه توضیحی الحاقی دانست و روانه سب باطله کرده است:

کدامین سدر بد که اسن کار کرد
سزاوارم اکنون به گهنار سرد
به گبی که کشته است فرزند را
دلیر و جوان و خردمند را
نکوهش فراوان کسد زال زد
همان سیز روداسه پسر هنر
سدن کار بوزش چه پسش آورم
که دلشان به گهنار خویش آورم
چه گویند گردان و گردنکشان
جو ريسان شود سوی انسان نشان
و بعد:

چه گویم حوا که شود مادوش چگونگی فرستم کسی را برش
 نافر و نأسف شدید رستم و اینکه جامه می‌درد و خاک بر سر می‌ریزد نه بخاطر
 اینست که جوانی را در جنگ کشته، بخاطر آن است که این جوان فرزند خود اوست.
 زاری دلاور جهان پهلوان از این بابت است. مگر پیش از آنکه بفهمد این جوان فرزند
 اوست جزع و فرعی کرد؟ با این دلایل روشن است که «بکشتم جوانی به پیران سرا»
 که مینوی آورده غلط و «که فرزند کشتم به پیران سرا» درست است و آن پنج بیت هم
 الحاق نیست، بلکه سروده شخص شخیصی فردوسی است.

* * *

سخن درباره ایات الحاقی فراوان است و اگر بخواهیم، حتی مثال‌های مختصری
 بیاوریم، در این باره کتابی فراهم خواهد آمد. این بنده عقیده دارد برای تدوین یک
 شاهنامه جامع از فردوسی - که البته نزدیکترین شباهت ممکن را به آنچه فردوسی
 سروده است، داشته باشد - باید درباره این بیت‌ها تصمیم جدی گرفته شود. همه می‌دانیم
 وقتی کسی شاهنامه را بقصد خواندن - نه بقصد تحقیق و بررسی و نه برای خودش تنها
 بلکه برای گروهی علاقمند که این روزها فراوانند - بدست می‌گیرد، دیگر توجهی به
 حواشی و آنچه با علامت‌ها و رمزها در آنجا آمده ندارد. بنابراین ما در عمل چند هزار
 بیت را از شاهنامه و فردوسی گرفته‌ایم و ملت ایران و این کاری است که عقل سلیم آنرا
 نمی‌پسندد و روان جاودان فردوسی بزرگ هم!

چند کتاب ایران‌شناسی

- Cobby, Sheila B. (ed.)
 Persian masters. Five centuries of painting.
 Bombay 1940. 152 p., numerous illustrations
 (several in colour)
- Lentz, Thomas W. and G.D. Lowry.
 Timur and the princely class. Persian art
 and culture in the 15th century. Washington,
 D.C. and Los Angeles 1969. 396 p. including
 numerous colour plates.
- Mackenzie, B.N.
 The Khwarezmian element in the *Shah-nama*.
 A study. Arabic text translated by Hassan Anvari
 and B.N. Mackenzie. London 1960. 200 p.
- Nomani, Jafar. Davud.
 Writen aus Turan an dem Herkult. Leiden
 1990. 127 p. Acta Iranica, 29. 136 series.
 Textes et Monographies.
- Reichinger, Karl Heinz (Herausgeber.)
 Flora Iranica, Flora des iranischen Hochland-
 es und der umrahmenden Gerolge. Persien,
 Afghanistan, Teile von West-Pakistan, Nord-
 Iraq, Azerbaijan, Turkmenistan.
 Lieferung 1.-167. Graz 1964-1990.
- Tietze, Brigitte.
 Persische Seiden des 16.-18. Jahrhunderts,
 aus der Besitz des Deutschen Textilmuseum
 Krefeld. Ausstellung vom 15. Juni bis zum
 28. August 1988. Krefeld 1988. 158 S.
- Atkinson, J.K. (ed.)
 Essays on Near Eastern art and archaeology,
 in honor of Charles E. Belfrage. Edited
 by P.S. Harper and J. Atkinson. New York
 1985. 412 pp. with many illustrations.

چهل سالگی عمر

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت

تصدیر ما بدست شراب دوساله بود

(حافظ)

میانسالی و چهل سالگی سن شادی و اندوه است: بالای فراز زندگی است و هنگامی که مرد به بارآمدگی و پختگی می‌رسد و تن و اندیشه‌اش آنچه را که از این جهان بهره‌اشته، برگرفته است. از سویی هم آدمی سرایشیب حیات و پایان این زندگی ناپایدار را در پیش رو می‌بیند، مرد دنیابین را هراس نیستی و هول مرگ فرا می‌گیرد و انسان دل‌آگاه به اندیشه بیشتر در فرجام کار خود برمی‌آید و می‌کوشد تا بهره‌ی مانده از این زندگی را بشایستگی بسر برد و به چیزی فرای خور و خواب بیندیشد و بر آرامش جان بیفزاید: مانند ناصر خسرو به خود نهیب می‌زند که:

بیدار شو از خواب خوش ای خفته چل سال بنگر که زیارانت نماندند کس ای‌در
دوره بندی عمر و احساس و پندار ما ایرانیها در کار زندگی از چیزهایی است که با عقیده و سنت ژاپن‌یان بسیار نزدیک است. بینش ما از چهل سالگی که اوج برآمدن و رسیده شدن و نیز سرآغاز نشیب راه زندگی است، و هم گرامیداشت این شمار از هستی گذرایمان برای از سرگذراندن روزگار تلاش و شاید که نزدیک شدن به سرچشمه کمال، بهترین نمونه این پندار همسوی است.

در بارآمدگی مرد در چهل سالگی، سخن عنصرالمعالی در قابوسنامه گویا و استوار است: "در کتابی خواندم که: مردم تا سی و چهار ساله هر روز بر زیادت باشد بقوت و ترکیب، و پس از سی و چهار ساله تا به چهل همچنان بیاید، زیادت و نقصان نکند، چنانکه آفتاب میان آسمان رسد بطی‌السیر بود تا فروگشتن."

اندیشمندان و سخن‌سرایان ما از اوج و بارآمدگی آدمی در چهل سالگی بسیار گفته‌اند. حافظ این سال را هنگام رسیدن به کمال نفسانی می‌بیند:

علم و فضل‌ی که بچل سال دلم جمع آورد ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد
و مولانا برتبه شدن سالهای گرانبهای زندگی دریغ می‌بارد:

گرنه موشی هزد در انیان ماست گندم طاعات چل ساله کجاست؟

(ب / ۳۸۴ / ۱۵)

باز، در شعر و مثل فارسی آمده است که "چهل ساله به آزمایش برده"

در همین سالهاست که خاقانی به حقیقت درویشی می‌رسد:

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی

که سلطان‌نویس درویشی و درویشی است سلطانی؟

چینیان، مرد را تا چهل ساله نشده است، دانا و آزموده نمی‌شناسند. گفته‌اند: " در چین تا پادشاه به چهل سالگی نرسد نمی‌تواند به تخت شاهی نشیند، چون چینیان معتقدند که در این سن آدمی در آزمایش‌های زندگی پخته و آزموده شده است.^{۲۰} " نیز، در کتاب الفهرست در سخن از چین و آنسوی آن می‌خوانیم: " پادشاه کسی را بامارت با کاری نمی‌گمارد، مگر آنکه چهل سال داشته باشد و از آن کمتر نباشد، و بیشتر از هر جایی عدالت در آنجا گسترش دارد. "

در ژاپن، از دیرباز سالهای چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد و نود زندگی را جشن می‌گرفتند. این رسم که ننگا (بکسر نون اول) بمعنی جشن سالگرد) نامیده می‌شود، از چین آمد و از دوره تاریخی نارا (سده هفتم میلادی) در سرزمین آفتاب جا افتاد، اما از دوره تاریخی آشی کاگا (سده‌های چهارده تا شانزده میلادی) شصت و یکسالگی، هفتاد و هفت سالگی و هشتاد و هشت سالگی را جشن گرفتند. امروزه این هر دو رسم کم و بیش بازمانده است و در گوشه و کنار این سرزمین مردم هنوز سالگردهای زندگی را گرامی می‌دارند. نخستین " ننگا " هنگامی است که کسی به چهل سالگی می‌رسد. ژاپنی‌ها چهل سالگی را سر آغاز پیری می‌دانستند و آنرا " شورو " (آغاز پیر سالی) می‌خواندند. چنین اندیشه شاید از اینجا آمد که در روزگار گذشته، دختران و پسران در همان سالهای نوجوانی کانون خانوادگی برپا می‌ساختند و تا چهل سالگی دارای فرزندان و شاید نوادگان بودند و در کار و زندگی به آنجا که باید رسیده و " آرد خود را بیخته‌والک خویش را آویخته " بودند. چنین بود که مرد در این هنگام " اینکیو " می‌شد، یعنی که از دنیا دست می‌شست. در تاریخ ژاپن می‌بینیم که بسیاری از امپراتوران در این سالها از کار کناره گرفته و به زندگی رهبانی روی آورده‌اند.

این پندار در تاریخ اندیشه و ادب ایران هم بیگانه نیست، چنانکه نظامی گوید:

نشاط عمر باشد تا بسی سال چو چل آمد فرو ریزد پر و بال

و فردوسی هراس مرگ را با این هنگامه زندگی همراه می‌بیند:

چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مرگ اندر آید بدل

اما چینی‌ها بینش دیگری داشتند که در اندیشه کنفوسیوس (۵۵۲ تا ۴۷۹ پیش از میلاد) نمایان است. او می‌گوید: " در چهل سالگی، آدمی دیگر از راه بدر نمی‌شود. "

هم او گفته است: " جوانان را ارجمند دار. از کجا دانی که آنها روزی بیایه تو نخواهند رسید؟ اما، اگر مردی به چهل یا پنجاه سالگی رسیده و هنوز نامی بهم نرسانده باشد، بگمان من شایستهٔ ارج داشتن نیست." " این سخن را سعدی هم گفته است:
 اگر چل ساله را عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند
 (حکایت ۱۱ از باب هفتم گلستان)

یافتن این " عقل و ادب " کاری آسان نیست. بسخن غزالی در نصیحة الملوك :
 "مردی بچهل سال مرد گردد و از صد یکی شایسته آید. " پس از این سالها، دیگر کسی را امید باروری نمی‌توان داشت. هم غزالی گوید: " اسپبی را که در چهل سالگی رسم علوفه نهند برای میدان قیامت خوب باشد. " یا، " اسپبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند، میدان قیامت را شاید. " (امثال و حکم دهخدا) باز، بسخن سعدی:
 چو دوران عمر از چهل در گذشت مزین دست و پا کبایت از سر گذشت
 (بوستان)

حافظ اشاره‌ای لطیف به این معنی دارد:

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم کز ساکنان دیر مغان کمترین منم
 در فرهنگ اسلامی و ادب پارسی، چهل از شماره‌های رمزی است. چهل بامداد، چهل صبح، چهل صباح یا چهل صبوح اشاره دارد که خداوند خاک آدم را در چهل روز سرشت. " نیز، چهل سال ماتم و بخشایش خواستن آدم پس از رانده شدن از بهشت، و چهل سال سعی موسی در بیابان طلب نمونه‌هایی از معنی رمزی چهل است.
 در اندیشهٔ ژاپنی‌ها نیز دانش و تجربه‌اندوزی بنیادین تا چهل سالگی برآورنده و بایسته است. کنکو (بکسر کاف اول)، فرزانه مرد ژاپنی، در کتابش بنام " چوره زوره گوسا " نوشتهٔ حدود سال ۱۳۳۰ میلادی، که از برگهای جاویدان ادب ژاپن است و آنرا " کتاب گلستان ژاپنی " دانسته‌اند، می‌گوید: " اگر مردی پس از چهل سالگی پنهانی با دلنداری باشد، او را نمی‌توان سرزنش کرد. اما آشکارا سخن گفتن او از آن با فاش گفتن داستان بوس و کنارش یا دیگران با زیبارویان، ناشایست است و نه برآورنده او.
 چیزی ناخوشایندتر از دیدن یا شنیدن این نیست که مرد میانسالی با جوانها درآمیزد و بخواهد که در بازی و سبکسری آنها همراه شود و با سخن گفتن از این چیزها به شور و شادی درآید... " ۱۱

این مثل فارسی هم که گوید: " مرد چهل ساله تازه اول چل چلیش است، " به ناپسندی جوانی کردن در میانسالی و پیری اشاره دارد. ۱۱

گفتنی است که کنکو، که نام اصلیش اورابه (پوشیدا) -نو- کانه پوشی بود، خود در چهل سالگی از هایهوی زندگی کناره گرفت و به دیری بودایی پناه برد و مانده عمر را به اندیشیدن و نوشتن گذراند.

در نگونسار شدن کار آدمی در روزگار پیری، سخن عنصرالمعالی گویا است: "و چنان دان که ترا نگذارند که همی باشی، چون حواسهای تو از کار بیفتد در بینایی و در گویایی و در شنوایی و در بویایی و در لمس و فوق همه بر تو بسته گردد؛ نه تو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو [و] بر مردمان وبالی گردی، پس مرگ از چنان زندگانی به. اما چون پیر شدی از محال جوانی دور باش که هر که بمرگ نزدیکتر بود باید که از محال جوانی دورتر بود. مثال عمر مردمان چون آفتابست و آفتاب جوانان در افق مشرق بود و آفتاب پیران در افق مغرب، و آفتاب که در افق مغرب بود فرو رفته دان...^{۱۲}" نیز گفته است که مرد "از چهل سالگی تا پنجاه سال هر سالی در خویشتن نقصانی بیند که پار ندیده باشد. و از پنجاه سال تا به شصت سال هر ماه در خویشتن نقصانی بیند که در ماه دیگر ندیده باشد. و از شصت سال تا هفتاد سال هر هفته در خویشتن نقصانی بیند که هفته دیگر ندیده باشد. و از هفتاد سال تا هشتاد سال هر روز در خود نقصانی بیند که دی ندیده باشد و اگر از هشتاد برگذرد هر ساعتی دردی و رنجی بیند که در ساعت دیگر ندیده باشد. و حد عمر چهل سالست چون چهل سال تمام شد بر نردبان پایه دیگر راه نیست همچنانکه بر رفتی فرود آیی.^{۱۳}" اندیشمندان شرق نهایت طبیعی عمر آدمی را کم و بیش هفتاد سال می دانستند و می گفتند که چون کسی از هفتاد سالگی بگذرد، فرتوتی و بیماری و درد و رنج با او همراه خواهد بود. راوندی در راجع‌الصمدور می نویسد: "هر بنی آدمی را غایت عمریست که بدان اجل فراز آید و صحیفه عملش در آن برسد..."

ز دوران چرخ آزمودم بسی کسی ز هفتاد بر بگذرد بس کسی
و گر بگذرد، آن همه بدتر است بر آن زندگانی بساید گریست^{۱۴}

در طوطی نامه از آثار قرن هشتم هجری درباره مراحل عمر چنین آمده است:

"چون عمر من به چهل و پنجاه رسد، پس از آن دولت چه فایده کند و از آن مملکت چه بهره توان ستد که حکما فرموده اند: بهار عمر و زندگانی تا چهل سال پیش نیست و موسم عیش و کامرانی تا بدین غایت بیش نه، و هر چه ازین تجاوز کند، و ازین مقام بگذرد، گلشنی باشد بی جوی و گلزار است بی بوی، چنانکه گفته اند: نظم:

پس پنجه نباشد تندرستی بصر کنندی پذیرد، عقل سستی

چو شست آمد، نشست آمد پدیدار
 به هشتاد و نمود گر در رسیدی
 چو شد هفتاد، افتاد آلت از کار
 بسا سختی که از گیتی کشیدی
 بود مرگی بصورت زندگانی^{۱۵}
 (نظامی)

عنصرالمعالی در اندوه پیری گوید: " جوانان را امید پیری بود و پیر را جز مرگ
 امید نباشد... غله چون سپید گشت اگر ندروند ناچار خود بریزد... کان میوه که پخته
 شد بیفتد ز درخت." ^{۱۶}

در سالهای پیشرفته زندگی، ژاپنی‌ها سالگرد شصت، هفتاد و هفتاد و هفت سالگی را
 ارجمند می‌دارند. در تقویم ژاپنی، بالگویی چینی، هر سال روی یکی از دوازده حیوان
 می‌گردد، و سال سیزدهم دوباره همان حیوان می‌آید. در هر دوره دوازده ساله هم سالها
 روی یکی از پنج عنصر - گیاه یا چوب، آتش، خاک، فلز و آب - (که چینی‌ها و
 ژاپنی‌ها بجای چهار عنصر دارند) می‌گردد. اینچنین، دوره شصت ساله‌ای ساخته می‌شود،
 و سال شصت و یکم باز سال همان حیوان و همان عنصر است. ازینجاست که هنگامی
 که کسی به شصت سالگی می‌رسد، جشن می‌گیرند و اینرا کان رکی (بکسر "ر") یا
 سالگرد می‌گویند. قدیمی‌ها بر این باور بودند که کسی که به "کان رکی" می‌رسد، از
 نوپای به کودکی می‌گذارد، یا تولدی تازه دارد، پس، فرزندان و نوادگان برای او جشن
 بزرگی می‌گیرند. سالها پیش رسم بود که شصت سالگان در این روز جامه قرمز دربر
 می‌کردند و کلاه قرمز می‌گذاشتند، همچنانکه نوزاد را با پارچه‌ای قرمز می‌پوشاندند.

امروزه هفتاد سالگی را بیشتر ارج می‌نهند. هفتاد سالگی در ژاپن معنی و اهمیت
 خاصی دارد و به آن "کوکی" می‌گویند، و فرزندان و نوادگان زن یا مرد هفتاد ساله
 برایش جشن بزرگی برپا می‌دارند که "کوکی-نو-ایوای" نامیده می‌شود. در این
 روزگار که میانگین عمر ژاپنی‌ها به هشتاد سال نزدیک شده است، مردم هنوز یاد قدیم را
 دارند که کمتر کسی به هفتاد سالگی می‌رسید. در شری منسوب به فردوسی هم آمده
 است.

چو عمرم بنزدیک هفتاد شد امیدم بیکیاره بر باد شد

"توه - فوو" شاعر نامدار چین در سده هشتم گفته که "از دیرباز، هفتاد سالگی
 برای آدمی سن نادری بوده است." این بود که در چین، هفتاد سالگی را "سن نادر از
 دیرباز" نامیدند. ژاپنی‌ها با گرفتن این اصطلاح چینی، هفتاد سالگی را "کوکی"
 خواندند، که با دو نشانه نگارشی چینی، یکی بمعنی "دیرباز" و دیگری بمعنی "نادر"

نوشته می‌شود.

جشن هفتاد و هفت سالگی که ژاپنی‌ها آنرا "کی نو چی نو ایوای" می‌گویند، برایشان معنی و اهمیتی بیشتر از هفتاد سالگی هم دارد.

شاید که در اندیشه و ادب شرق دور، حقیقت و طبیعت زندگی و پیری را آسانتر می‌پذیرند. در سوی دیگر شرق، در دیار ما، بسیاری کسانی که با از دست رفتن جوانی بر عمر رفته و زندگی بیموده دریغ آورده‌اند. کسانی در پنجاه سالگی خود را گرفتار بندهای زندگی می‌بینند:

ستور وار بدینسان گذاشتم همه عمر / که برده گشته فرزندانم و اسیر عیال

به کف چه دارم ازین پنجه شمرده تمام؟	شمارنامه با صد هزار گونه وصال
دریغ فر جوانی، دریغ عمر لطیف	دریغ صورت نیکو، دریغ حسن و جمال
کجاشد آنهمه خوبی، کجاشد آنهمه عشق	کجاشد آنهمه نیرو، کجاشد آنهمه حال
گذاشتم و گذشتیم و بودنی همه بود	شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال
آیا کسایی پنجاه بر تو پنجه کشید	بکند بان ترا زخم پنجه و چنگال

باز گردیم به نیمه راه زندگی. ژاپنی‌ها مرد میانسال را جدا از سرآمدن جوانی و روبه کاستن و سستی نهادن نیروی تن و جان، بیش از همیشه و هر کس نشانه تیر قضا و آسیب روزگار هم می‌بینند، و چهل و دو سالگی را از بدشگون‌ترین سالهای زندگی می‌دانند.

برای ژاپنی‌ها، از زن و مرد، سالهایی از زندگی‌شان پر بیم و ناامید است، و گمان دارند که در این هنگامه اگر پرهیز و مدارا و آهسته کاری در زندگی پیشه نسازند و بلا و بدبختی و بیچارگی، و بسا که مرگ، بسراغشان آید. این کمینگاههای بد روزگار برای مردها در بیست و پنج سالگی، چهل و دو سالگی و شصت و یک سالگی، و برای زنها در نوزده سالگی و سی و سه سالگی آنهاست. این سالها از زندگی مرد یا زن را "یا کودوشی" می‌گویند. "یا کو" بمعنی بلا و بدبختی و "دوشی" یا "توشی" بمعنی سن است. این سالها برابر تقویم کهنه (قمری) ژاپن شمرده شده و در شمار سال خورشیدی یکی دو سال کمتر است.

اینجا هم بار مردها سنگین‌تر است و بیچاره آنها سه هنگامه بدبختی دارند و زنها دوبار. از همه این "یا کودوشی" ها، ۴۲ سالگی برای مردها و ۳۳ سالگی برای زنها پر بیم‌ترین است. به آنهایی که به این سالها می‌رسند، سفارش می‌شود که هوای کار خود را خوب داشته باشند، خود را تندرست نگهدارند و بویژه از دست زدن به هر کار تازه یا

روانه شدن به سفر بپرهیزند. این سالها را "هون-یاکو" یا سالهای براستی پرخطر می‌دانند. بارها از دوستان ژاپنی شنیده‌ام که گرفتاریها یا پیشامدهای ناخوش زندگی را از "یاکودوشی" دانسته و نگرانی و بیتابی نشان داده، یا که با از سرگذراندن این سال آسوده گشته و شادی نموده‌اند. در سالهای پیش و پس از "یاکودوشی" هم که "ماهه یاکو" (پیش از خطر) و "اتویاکو" (پس از خطر) خوانده می‌شود، بلا و بدبختی را کم و بیش مقدر می‌دانند.

مانند عقیده و عادت ما ایرانیها که اگر چشم زخم اندکی به کس یا خانواده برسد، چنانکه یکی زخم کوچکی بردارد یا چیز گرانبهایی در خانه بشکند، می‌گوئیم که "رفع قضا و بلا بود"، ژاپنی‌ها هم اگر کسی در سال "یاکودوشی" خود آسیب اندکی ببیند یا یکی دو هفته بیمار و بستری شود و بهبود پیدا کند، همه خوشحال می‌شوند که بدبختی باین مایه از سر او گذشته است، و بشادمانی رفع قضا و بلا جستی می‌گیرند.

بیشتر ژاپنی‌ها هنگام "یاکودوشی" به معبد بودایی یا زیارتگاه شینتو، آیین باستانی ژاپن) در محله خود یا به یکی از نیایشگاههای بزرگ و معروف، مانند زیارتگاه "ایسه"، که وقف نیاکان خاندان امپراتور ژاپن است، می‌روند و دعا یا تعویذی هم از آنجا برای جلوگیری از پیشامد بد در اینسال می‌گیرند. گاه، دوستانشان نیز به زیارتگاه می‌روند و تندرستی و نیکروزی او را به نیایش می‌خواهند، و برایش دعا و طلسم می‌گیرند. نیز رسم است که خانواده در اینسال غذای نذری که "زینزای" نامیده می‌شود، می‌پزند و از آن به دوستان و همسایه‌ها می‌دهند و عقیده دارند که اگر بدبختی و شکست و ناخوشی‌ای در "یاکو دوشی" مقدر باشد، میان همه این مردم بخش شود و بدبستان بدبختی هر کدام از آنها اندک باشد. در سالهای پیش رسم بود که کسی که در سن "یاکو" یا خطر است، چند تکه از لباسها یا چیزهایش را در دشت و کوهستان دور بیندازد تا اینها بدبختی را با خود ببرند. دور انداختن دانه‌های سبز شده برای سال نو در روز سیزده نوروز، که می‌گفتند باید بیرون شهر و آبادی و در آب روان انداخت، برای ما ایرانیها هم چنین زمینه‌ای داشت.

هراس از بدآوردن و گرفتاری سخت پیدا کردن در این گذرگاههای عمر بی پایه و مایه‌ای هم نیست، زیرا که این سالها چه برای مرد و چه برای زن، دوره مهمی از زندگی است و احوال فردی و اجتماعی آنها در این هنگام رو به دگرگونی می‌رود. امروزه بیشتر مردم ما در ۲۵ سالگی آماده کار و زندگی می‌شوند، درس خواندن را به

پایان می‌رسانند و پا به اجتماعی می‌گذرانند، و سپس در چهل یا چهل و دو سالگی هم به اوج رشد و بارآمدگی خود می‌رسند. در سن ۶۰ نیز فرود و سراسیمب آنها آغاز می‌شود. برای زنها نیز ۱۹ سالگی هنگامی است که حالت زنانه پیدا می‌کنند و آماده زناشویی می‌شوند، و در ۳۳ سالگی هم کمال شگفتگی خود را می‌یابند. چنین است که رسم "یاکو دوشی" به اینان هشدار می‌دهد که آگاهانه و سنجیده کار کنند و از شتابزدگی و بی‌بند و باری بپرهیزند تا مگر از کمینگاه حادثه سلامت بگذرند، که بسخن حافظ

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

یادداشتها

- ۱ - قابوستامه، باهتام و تصحیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ (چاپ سوم)، ص ۶۰.
- ۲ - بسحق اطعمه (شکیمباره) هم چنین دریافته است:
پس از چهل سال روشن گشت بر بسحق این معنی
که بورانی است بادنجان و بادنجانست بورانی
- ۳ - از دریای چین تا دریای پارس، احمد اقتداری، نشر تحقیق و انتشار مسائل حمل و نقل ایران، تهران، ۱۳۶۴، ص ۳۲.
- ۴ - الفهرست، ابن‌الندیم، ترجمه محمد رضا نجفد، نشر امیرکبیر، ۱۳۶۶ (چاپ سوم)، ص ۶۲۸.
از روال سخن ابن‌الندیم برمی‌آید که شاید این شرح او درباره "سیلا" (شیلا) یا کره امروز است.
5- Mook Jyo's Things Japanese, Tokyo News Service, 1958, pp. 112-113
- ۶ - مکالمات کنفوسیوس، کتاب نهم، اندرز ۲۲. از کتاب زیر ترجمه شد:
- Analects; Arthur Valey (tr.), George Allen & Unwin, London, 1938.
- ۷ - اشاره است به حدیث: "خمرت طینه آدم بیدی اربین صباحاً، سرشتم گل آدم را با دو ست خود در چهل بامداد:

خاک ما گل کرد در چهل بامداد بعد از آن جسان را در او آرام داد
(منطق الطیر عطار)

گل پیکرت را چهل بامداد به دست خود از راه حکمت سرشت
(ابن یمین)

خاک چهل صباح سرشتی به دست صنع خود بر زبان لطف براندی ثنای خاک
(خاقانی)

از یک صبح آن به من رسیده کدام به چهل صباح دیده
(تحفه المراقین)

بسرشت به چل صباح ایزد گل تو کز صبر خمیر مایه گیرد دل تو
(اهلی شیرازی)

کز برای پخته گشتن کرد آدم را اله در چهل صبح الهی طینت پاکش خمیر
(سنایی)

ساقی یی کردی بشر را چل صبوح زان خمیر اندر خمارم روز و شب
(مثنوی مولوی)

(بنقل از فرهنگ تلمیحات، سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۶۶)

- ۸- چل سال چشم آدم در عذر داشت ماتم... (مولوی) (بنقل از همانجا)
- ۹- "موسی کلیم در تپه مجاهدت می رفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند." (مقامات حمیدگی) (بنقل از همانجا)
- ۱۰- چوره زوره گوسا، قطعه ۱۱۴، ترجمه شده از متن زیر:

Essays in Idleness, The Tsurezuregusa of Kenko, Donald Keene (tr.), Columbia,

Univ. Press, NY, 1967.

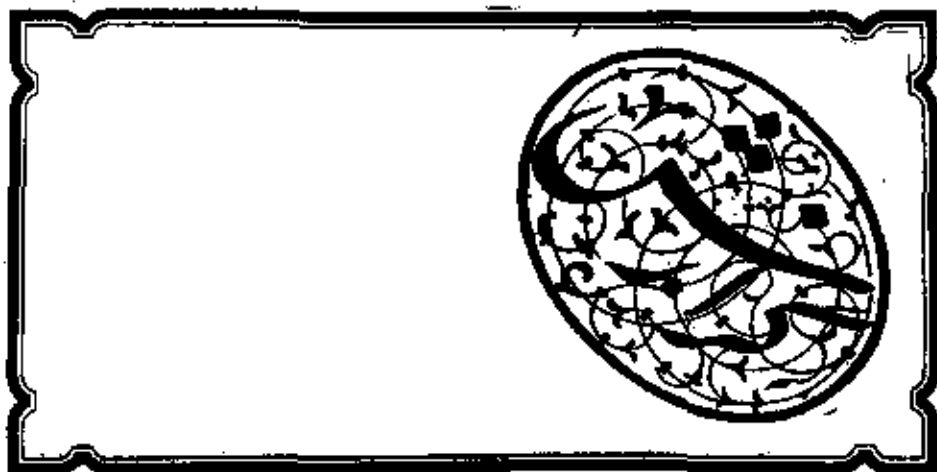
- ۱۱- "چلچلی خلی و دیوانگی باشد و مراد این مثل آن که مرد در چهل سالگی هنوز جوان و مایل به زنان باشد." (امثال و حکم دهخدا)
- ۱۲- قابوسنامه، پیشین، ص ۶۰.
- ۱۳- همانجا، ص ۶۱.
- ۱۴ و ۱۵- نقل از: تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ششم، بخش اول، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۳۰۸.
- ۱۶- قابوسنامه، پیشین، ص ۶۰.

گل غربت

تا گل غرب نیویاند بهار از خاک جانم
گرچه خشتی از تو را، حتی به رویا هم ندارم
بی گمان زیباست آزادی، ولی من چون تناری
در همین ویرانه خواهم ماند و از خاک سیاهش
گر تو مجذوب کجا آباد دنیایی، من اما
نیستی شاعر که تا معنای حافظ را بدانی
عقل با احساس، حق با چیست؟ پیش از رفتن ای خوب

با بخرافت نیز، خواهم ساخته خاک بی خزانم
زیر سقف آکنشانی بهات، می خوام بمانم
دوست دارم هر نفس باشم، که زیباتر بخوانم
شعرهایم را به آبیهای دنیاسی رسانم
جذبه ای دارم که دنیا را بدینجا می کشانم
ورنه ببهوده نمی خواندی بسوی حافظلام
کاش میشد، این حقیقت را بدانی یا بدانم

محمّد علی بهمنی



آنجلومیکله پیه مونته

تاریخچهٔ ایران‌شناسی در ایتالیا

۱ - پیش‌گفتار

سرآغاز مطالعات ایران‌شناسی در ایتالیا، به نیمهٔ سدهٔ شانزدهم برابر با نخستین دوران حکومت صفویان، باز می‌گردد؛ یعنی به آن زمان که در جرگهٔ افاضل ایتالیا یک آشنائی علمی تحقیقاتی دربارهٔ ایران بر پایهٔ درک واقعیت زبان و ادبیات فارسی رشد پیدا کرد.

پیش از این دوران، ادباء و دانشمندان در اروپا، تنها یک زبان جهان اسلام، یعنی زبان عربی را می‌شناختند، و به موجودیت زبانی ادبی همچون فارسی، توجهی مبذول ننموده بودند.

تکامل نوین درک علمی دانشمندان ایتالیا از واقعیت فرهنگی ایران، در پی یک روند آشنائی جغرافیائی، و ملاحظات تاریخی صورت گرفت. چنین روندی دقیقاً یک سده پیش از آن آغاز شد. با به قدرت رسیدن اوزون حسن آق قویونلو (م. ۱۴۷۸ - ۱۴۵۷)، ایران چون یک مملکت متحد سربرآورده بود که در مرزهای باختری خود با امپراتوری نیرومند عثمانی تحت حکومت سلطان محمد، فاتح قسطنطنیه، (۱۴۵۳ م.) در نبرد بود. امپراتوری عثمانی، در عرصهٔ کنترل رفت و آمد و بازرگانی میان آسیا و

مدیترانه، هم رقیب بزرگ ایران بوده و هم دشمن ترسناک جمهوری ونیز. بدین ترتیب جمهوری ونیز، یعنی قدرت دریائی مسلط آنزمان در مدیترانه خاوری، و حکومت پاپ نشین رم، پیوندهای بسیار نزدیکی دیپلماتیک، و نیز پیمان‌های مودت با اوزون حسن و سپس با صفویان بستند.

سفیران، سیاحان و بازرگانان ونیزی، گزارشات و خاطراتی با ماهیت جغرافیائی - سیاسی (ژئوپلیتیک) ایران نگاشتند. نوشته‌های مزبور که مسائل جغرافیائی، تاریخی، مذهبی، سیاسی، اقتصادی، مردم‌شناسی را در برمی‌گرفت، به عرصه ملاحظاتی تعلق داشت که امروزه می‌توان به روزنامه‌نگاری نسبت داد، به این معنا که این نوشته‌ها در دایره بررسی‌ها و پژوهش‌هایی که دارای روش و هدف علمی است نمی‌گنجد. با اینهمه، این آثار که بیش از همه کتابهای سیاحان را در برمی‌گیرد، در باز شناختن جغرافیائی و مردم‌شناسی ایران از سوی اروپا اهمیت بارزی داشته است، و امروزه نیز به منزله منبع تاریخی همواره سودمند است. در میان این آثار، سفرنامه‌های باربارو و کنتارینی، درباره دوران اوزون حسن، و سفرنامه نویسنده گمنام «بازرگان»، درباره نخستین دوران صفویان پرآوازه‌اند. یک اثر ویژه، عبارت از خاطرات مارین سانودو^۲ است که دربرگیرنده یادداشت‌های روزانه و بازنویسی گزارشات و مدارکی است درباره روی‌کار آمدن و تثبیت قدرت صفویان در ایران (م. ۱۵۲۴ - ۱۵۰۱). در اینجا بایست یادآوری نمود که به حکومت رسیدن شاه اسماعیل صفوی، در ایتالیا، یعنی جایی که او را «صفوی» می‌خواندند و عوام به او به چشم یک «پیامبر نو» می‌نگریستند، بازتاب گسترده‌ئی داشته است.

لئوناردو داوینچی نیز درباره این شخصیت، که آئین شیعه را در حد آئین رسمی ایران استوار ساخت، یادداشتی نگاشت. سفرنامه نماینده ونیز می‌کله ممبره به سال ۱۵۴۲ میلادی، یک منبع غنی اطلاعاتی است درباره بافت حکومت صفوی در خلال پادشاهی شاه طهماسب اول.

۲ - آشنائی با ادب فارسی

آشنائی علمی، به عکس عبارت بود از شناخت لابنقطع و هرچه افزون‌تر

ریشه‌های فرهنگی و ادبی ایران اسلامی. آنچه که نخست از دوران قرون وسطی از خلال حرکت جهان اسلام و عمدتاً از زبان و علم عربی، و بعداً به میانجیگری جهان ترکان عثمانی - بیرون تراویده بود، در حدود نیمه سده شانزدهم هرچه عیان‌تر تمیز داده شد. برای نخستین بار معلوم شد که ایران دارای زبانی از آن خویش است که از زبان عربی و ترکی جداست و افزون بر آن دارای یک میراث درخشان ادبی است.

حال، این واقعیت بزرگ فرهنگی چگونه پدید آمده است، هنوز قابل مطالعه و بررسی است. لیکن بیگمان آن دوران تاریخ اروپا هم که به نام مدرن خوانده می‌شود همراه با آگاهی از موجودیت یک زبان و ادبیات بزرگ دوم در جهان اسلام، آغاز می‌گردد. افزون بر این، بسی پرمعناست که چندین کشفی نمره تجدید پژوهش هومانیست‌ها و بیداری هنرها و علوم است که با رنسانس، ایتالیا را به تسلط فرهنگی در اروپا برافراشت. اشاره به این نکته حائز اهمیت است که کشف زیبایی زبان پارسی و ادراک اهمیت ادبیات ایران، بدور از منافع قدرت‌های سیاسی و بدور از عرصه منافع اقتصادی، مرهون تلاش و زحمات پژوهشی اهل علم و ادب بوده است. همچنین با رنسانس ایتالیا یک جریان فکری استوار گشت که راه پژوهش را بخاطر عشق به دانش هموار می‌ساخت، یعنی بدون داشتن اهداف دیگر، در جستجوی شناخت و پیشرفت دانش گام برمی‌داشت. از سوی دیگر، این، آن تعالیم فلسفی زاده در روند فرهنگی سده پانزدهم است که در ایتالیا و اروپا، نام «هومانیسم» بخود گرفته است: مطالعه انسان در رابطه با بشریت. و همواره پژوهشگران و دانشمندی وجود داشته‌اند که به این اصل وفادار مانده و بیخ‌ریز کار نموده‌اند.

دیباچه دوران مدرن هنگامی نگاشته شد که استفان پنجم اسقف اعظم ایالت مسیحی ارمنستان بزرگ که پایتخت سیاسی آن (در اثناء سلطنت شاه طهماسب اول) تبریز بود، در روم یک دست‌نوشته غیرعادی به پاپ پائولوی سوم هدیه کرد (۱۵۴۸ م.). این، یک «الانجیل المعظم» بود بزبان فارسی. این دست‌نوشته که اکنون در فلورانس نگهداری می‌شود نسخه‌ای از چهار انجیل بیماتند در جهان است، و بایست به کفایت مورد بررسی قرار گیرد. شگفت تر از این، انتشار اثری است در ونیز (۱۵۵۷ م.). به نام «سفر زیارتی سه شاهزاده سرانندیب»^۱ که به همت یکی بنام «کریستوفر

ارمنی» و بعضی ادباء و نیز از فارسی به ایتالیایی ترجمه شده است. این کتاب نخستین اثر ادبی فارسی است که به یک زبان اروپایی برگردانده شد. برای نقطه عطفی دیگر، یاد آوری می‌شود که دوپین اثر ترجمه کتاب گلستان سعدی به زبان فرانسه است به کوشش دوریر (۱۶۳۴ م). اینجانب بر پایه سندی که در بایگانی واتیکان نگاهداری می‌شود، توانستم نشان بدهم که کریستوفر به احتمال بسیار یک ارمنی است به نام «مسیحی» که اصلیتش تبریزی است.

هویت این اثر فارسی که در ونیز ترجمه و انتشار یافته است امیرامیر بود. در واقع این کتاب که مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه را ترجمه کرده، که سرآغاز آن حکایت سه شهزاده سرانندیب و پروولوگ آن داستان بهرام گور و دلارام است. پیش از آنکه یک ترجمه باشد یک اقتباس است، یعنی همان گونه که زمانی متاوله بود، آمیخته‌ای است از یک متن اصلی همراه با عناصر اخذ شده از متون دیگر. این کتاب، در اروپا، بویژه در فرانسه و انگلستان معروف شد و بار دیگر ترجمه و مورد تقلید قرار گرفت، چرا که حاوی داستان‌هایی با ماهیت رمز و راز و اشاراتی هوشمندانه می‌باشد. بهین جهت این کتاب از آغاز سده هفدهم بمنزله مدل تکامل نونول نوع پلیسی بکار برده شد. با تحقیقی تازه توانستم به یقین ثابت نمایم که اثر ترجمه شده فارسی به ایتالیایی در ونیز به سال ۱۵۵۷ هشت بهشت امیر خسرو دهلوی است. بر این متن اصلی، عناصر ناهمگن که از هفت پیکر نظامی، سینه بسیار میرعلیشیر نوانی، مثنوی به زبان ترکی، و شاید حتی از هفت منظر هاتقی - تا آنجا که به داستان بهرام گور و دلارام، یا به عبارتی آزاده در فردوسی و فته در نظامی مربوط است - اخذ و بر آن افزوده شده است.

گزینش هشت بهشت امیر خسرو دهلوی به منزله نخستین اثر ادبی فارسی وارده به اروپا، شگفت‌انگیز است. این یک مثنوی است که تقریباً هنوز هم برای خود ایران‌شناسان امروز ناشناخته مانده است. همانا از این شگفت‌ترین واقعیت است که برای چاپ مجدد کتاب، گروه ادباء و نیز میان مثنوی‌های فارسی و ترکی، که زمینه اصلی آن ماجرای بهرام گور است، مقایسه‌ای به عمل آورده، و به این مقایسه کاری را به نمر رسانده است که در دایره ایران‌شناسی هنوز هیچیک از محققین به تحلیل یا تعمیق آن نپرداخته است.

در این میان، در ونیز و دیگر شهرهای ایتالیا، اقدام چشمگیر دیگری آغاز شده بود: چاپ آثار کشورهای شرقی و متون عربی برای نخستین بار در اروپا. برای نمونه می‌دانیم که نخستین چاپ قرآن مجید به دست حروفچینی که در جمهوری ونیز فعالیت داشت در حدود (م. ۱۵۳۸ - ۱۵۱۸) انجام گرفت. این فعالیت، تفهیم متون و بررسی خطوط شرقی (الفباها)، یعنی تجزیه و تحلیل دستنوشته‌ها را در پی داشت.

در سال ۱۵۸۴ م، یعنی بیش از چهار قرن پیش، یک «چاپخانه شرقی مه‌دیچی»^{۱۲} در رم پایه‌گذاری شد تا متون شرقی را به شکل کتاب‌های چاپی؛ چه هرزویه و چه در مشرق زمین پخش نماید. این اقدام سپس به شکست انجامید زیرا که در آن زمان کتاب چاپ شده، در جهان اسلامی پذیرفته نبود، و کتاب‌های خطی را بر آن برتری می‌دادند. به هر جهت، شمار بسیاری از کتاب‌های خطی عربی، فارسی، و ترکی گردآوری، مطالعه، رونویسی، برگردانده، و برای چاپ در رم آماده شد.

وانگهی نخستین چاپ القانون فی الطب بقلم ابن سینا (رم ۱۵۹۳ م) و چاپ نخست کتاب تحریر الاصول اقلیدس به تصحیح نصیرالدین طوسی (رم ۱۵۹۴ م) پایان گرفت. چاپ این کتاب‌ها، گواه بر علاقه‌ئی است که بیش از همه به متون علمی عربی نشان داده می‌شد که به همت مؤلفان ایرانی تدوین شده و در اروپا از قرون وسطی به بعد از والاترین حیثیت برخوردار بود.

ولی امر نوین در این دورهٔ رنسانس آنست که برای نخستین بار متون علمی فارسی نیز مورد مطالعه قرار گرفت. برخی از مردان علم و ادب ایتالیا به وجود و اهمیت ادبیات علمی در زبان فارسی پی برده بودند. همچنین مطالعهٔ متون علمی فارسی، پیش از مطالعهٔ متون علمی عربی، دلزای هدف باستانشناسی بود؛ به این امید هم که در این متون اثری از آثار یونان باستان بیابند که به زبان عربی یا فارسی برگردانده شده، و نوشتهٔ اصلی یونانی آن از دست رفته باشد. جستجوی متون علمی کهن از دست رفتهٔ یونانی، از طریق ترجمه‌های کهن شرقی هیچگاه متوقف نشده است.

نخستین محقق که ادبیات علمی فارسی را کشف می‌نماید جوان باتیستا رایموندی^{۱۳} (ناپل ۱۵۳۶ - رم ۱۶۱۴)، استاد ریاضیات و فلسفهٔ دانشگاه رم، و مدیر «چاپخانهٔ شرقی» بود. رایموندی، یک شخصیت برجستهٔ تحقیق است که زحمات او در

مجامع علمی دوران خود علاقه بسیاری برانگیخته، و نیز از سوی دانشمندان برجسته‌نی همچون گالیله مورد تقدیر قرار گرفته است. رایموندی، انتشار و ترجمه شماری از متون فارسی علمی را (چون ریاضی، اخترشناسی، پزشکی و غیره) و زبان‌شناسی (چون دستور زبان و فرهنگ لغات) در برنامه خود گنجانده بود. برای نمونه، وی کتاب‌های سی فصل در تقویم و زیج ایلخانی نوشته نصیرالدین طوسی، رساله فی‌الطریق المسائل العدیدیهی شرف‌الدین سمرقندی (۶۳۲ هـ. ق.)، مقدمه‌الادب زمخشری، وسیله‌المقاصد خطیب رستم مولوی، قوانین فرس سید احمد بن مصطفی، معروف به لآلی را مطالعه کرد.

بسیاری از کتب خطی فارسی به همت دو تن از همکاران رایموندی، یعنی برادران جووان باتیستا و جرولامو و کیتی، برای کلکسیون «چاپخانه شرقی» فراهم آورده شد. آنان به جستجوی کتب، به مصر، خاور میانه، ایران و هند مسافرت می‌کردند (۱۶۰۷ - ۱۵۹۱ م.) و آنان را به ایتالیا می‌آوردند، که امروزه در کتابخانه‌های ناپل، رم، فلورانس، و پاریس نگهداری می‌شوند. جووان باتیستا و کیتی، متون توراتی را به زبان یهودی - فارسی گردآوری و روی آن تحقیق نمود، و نخستین اروپائی بود که این گونه ادبیات را کشف کرد. جرولامو و کیتی با خود یک دست‌نوشته ارزشمند فارسی از قاهره آورد که امروزه در کتابخانه ملی فلورانس نگهداری می‌شود و ده سال پیش از سوی اینجانب چون نخستین جلد شاهنامه فردوسی شناسائی شد.

این دست‌نوشته درخشان، و به قطع با عظمت (۴۲ × ۴۸ سانتیمتر)، شاید در محفل طریقه اخیان در آناتولی نوشته شده است. هر صفحه این کتاب با یک، دو یا سه سرلوحه به تذهیب آراسته گشته (مجموعاً بیش از ۷۰۰ سرلوحه) که در درون‌شان جملات طلب خیر، به زبان عربی و به خط کوفی زرنگار (۲۶ × ۵/۵ سانتیمتر) آمده است.

برای نمونه: «العز والمال والدوله والسعادة والسلامة والرفعة والنصرة الصداقة البهجة لصاحبه». پیشگفتار منشور بر متن کتاب به خط نسخ زرنگار است که دارای اهمیت است زیرا که سندی است دال بر آنکه پیشگفتار مشهور بایسنغر میرزا بر پایه پیشگفتار کهنی چون این دیباچه نوشته شده است. آقای ارجمند ایرج افشار در مجله «آینده» (سال ششم، ۱۳۵۹ صص ۲۱۳ - ۲۰۷) خبری درباره یافتن این شاهنامه از اینجانب،

درج کرد و در همان شماره، آن پیشگفتار را به چاپ رسانید.

امروز بمناسبت این سمینار ایران‌شناسی، برای نخستین بار در ایران، تعدادی از اسلایدهای رنگی برخی از صفحات این دستنوشته را که دارای ارزشی غیرقابل تخمین است، نشان میدهم. کاتب در پایان دستنوشته چنین آورده است: «تمام شد مجلد اول از شاه نامه پیروزی و خرمی روز سه‌شنبه سیتم ماه مبارک محرم سال ششصد و چهارده بحمدالله تعالی و حسن توفیق و صلی‌الله خیر خلقه محمد و آله الطاهرین الطیبین».

و لهذا این نسخه که به تاریخ ۳۰ محرم سال ۶۱۴ هجری قمری پرداخته شده است، کهن‌ترین شاهنامه فردوسی موجود در جهان است. بررسی‌های واپسین دکتر جلال خالقی مطلق نشان داده‌اند که این دستنوشته فلورانس همچنین از دیدگاه متن ادبی آن مهم‌ترین دستنوشته است. این کتاب در حقیقت تعدادی از اشکال زبانی و شعری و بیانی ناب یا اصیل عصر کهن را در خود حفظ کرده است که در هیچ‌یک از دستنوشته‌های متن مشابه دیده نمی‌شود. تصحیح نقادانه جدید شاهنامه به کوشش خود دکتر خالقی مطلق، دفتر یکم آن در سال گذشته (۱۹۸۸) به چاپ رسید، عمدتاً بر پایه نسخه فلورانس است.

۳ - آشنائی با زبان فارسی

برنامه‌های گسترده رایموندی به آخر نرسید. بخش اعظم رونویسی‌ها و ترجمه‌هایش از متون علمی و دستوری به زبان ایتالیائی یا به لاتین، نیمه کاره یا بصورت چرکنویس باقی ماند. مشکلات مالی، که «چاپخانه شرقی» را در نوردیده، حتی زندگی خود او و مطالعاتش را دشوار ساخت. دهها دستنوشته بازمانده از رایموندی که بیشترشان در کتابخانه‌های فلورانس نگهداری می‌شود و با خطی واضح و زیبا نوشته شده است، نشانگر کار بس عظیمی از رونویسی و ترجمه است. در برنامه وی، افزون بر آثار پیشگفته ابن سینا و اثر اقلیدس، چاپ متون و ترجمه دهها کتاب دیگر فارسی و عربی قرار داشت. او همچنین به مطالعه تفسیر قرآن، و متون شعری آغاز کرده بود. نمونه چاپی یک غزل از شاعری معروف متخلص به شاهی سبزواری (در گذشته در ۸۵۷ ه. ق.)، که به همت اوست، در فلورانس نگهداری می‌شود. هر چند که این متن منتشر نشده، لیکن این نخستین متن فارسی بچاپ رسیده است. این غزل شاهی چنین آغاز می‌شود:

ای در درون خسته نشان خدنگ تو

جانم جراححت از مژه تیز چنگ تو

رایموندی ویژه گی اساسی زبان و خصوصیت عمده ادبیات فارسی، یعنی طبیعت جهانشمول شعر فارسی را کاملاً درک کرد. وی، در این باره یادداشتی نگاشته است که در میان برگ‌های دستنویس او در فلورانس یافته و بتازگی منتشر کرده‌ام. شاید این یادداشت که نشانگر باریک بینی، تجربه ژرف او در زمینه تحقیقات زبانی، و نیز حساسیت وی در زمینه ادبی است، قابل ذکر در پیشگفتار هر کتاب تاریخ ادبیات ایران می‌باشد. و این، متن نوشته اوست حدوداً به سال ۱۵۸۰ میلادی:

«بی عیب و نیکو سخن گفتی به هر زبانی بهر انسان میسر نیست. انسانی به زبان نیکو و بی عیب سخن گفتن تواند که زیباترین، شیرین‌ترین و کامل‌ترین زبان‌هاست. این زبان کامل‌ترین همه زبان‌هایی است که امروزه دانسته میشود. بنظر می‌رسد که هم شرقیان و هم آنانی که پیش از همه به مطالعه زبان‌های جهان پرداخته‌اند به ستودن این سه زبان نشسته‌اند: یونانی، عربی و پارسی. با اینهمه، هم آنانی که طبعی بس لطیف در شناخت زبان‌ها دارند بحق به داوری بنشسته‌اند که زبان فارسی را بایست زیباترین، فاخرترین و شیرین‌ترین زبان موجود در جهان دانست. زیرا که به زبان پارسی کتاب‌هایی از هر فن و دانش، و بویژه چندان کتب شعر نگاشته‌اند که انگار خداوند عمداً آن را به آدمی اعطاء فرموده است تا او را به ابراز معانی به شعر وا دارد. بنابراین هر کس باید نخست زبان پارسی را بطور کامل بیاموزد.»

۴ - دو قرن تحول

برخی از نکات این یادداشت، چنان بنظر می‌رسد که گوئی اقتباسی از مقدمه قوانین فرس نوشته لالی دانشمند ترک - عثمانی (متوفی حدود ۹۷۱ ه. ق.) زبان فارسی است. کتابی در مورد دستور زبان فارسی که رایموندی آن را تهیه کرده بود، بعدها دیگر به چاپ نرسید.

اولین کتاب دستور زبان فارسی را که توسط محققی ایتالیایی نگاشته شده و در رم به سال ۱۶۵۴ م. به چاپ رسید، می‌بایست مرهون زحمات اینتازو دی جوسو دانست.

این مبلغ مسیحی فرهنگ لغت لاتین - فارسی را که قابل توجه است، تهیه نمود. و روش بسیار جالب استنساخ از خط زبان عربی - فارسی با حروف لاتین ارائه نمود.

خانم دکتر پائولا اورسانی^{۱۱} یکی از شاگردان بنده که در ضمن دستیار تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه رم می‌باشد اخیراً به تشریح اهمیت این اثر پرداخته است. در اینجا می‌توان یاد آور شد که مبلغ مسیحی دیگری بنام ماتوریزو گارزونی^{۱۲} در رم به سال ۱۷۸۷ م. اولین کتاب دستور زبان کردی را که توسط یکی از ادیبان اروپائی نوشته شده بود، انتشار کرد.

شایسته است که آثار مبلغین مذهبی کاتولیک که صرفاً مطالعات ایران شناسی بوده، مانند آثاری که در فوق نام برده شده، تفکیک شود. فعالیت تبلیغات دینی و مناظرات دین شناسی که مبلغین مسیحی در ایران و در سایر کشورها انجام داده‌اند، مربوط به تاریخ ادیان و روابط سیاسی و مذهبی بین شرق و غرب می‌شود. بطور مثال این مور مناظره دینی است که بین مبلغین دینی کاتولیک و فیلسوف شیعه سید احمد بن زین العابدین علی عاملی اصفهانی (متوفی به سال حدود ۱۰۶۰ ه. ق.) صورت گرفته و به مبادله نوشته‌های متعددی از مباحث اصول دین مسیحی و مذهب شیعه، دفاع کرده است.

در این مناظرات که در اصفهان صورت گرفته، سیاح و دانشمند برگزیده رومی پیترو دلاواله^{۱۳} نیز شرکت داشته است. دلاواله که بین سالهای ۱۶۵۲ - ۱۵۸۶ م. زندگی کرده است، شعر و ادبیات و اخترشناسی فارسی را مطالعه و بررسی کرده است، حاصل مطالعات او دست نوشته‌هایش می‌باشد که هم اکنون در کتابخانه واتیکان و در کتابخانه ملی مودنا حفظ و نگهداری می‌شود. علائق فرهنگی گوناگون دلاواله در رابطه با ایران، هنوز موضوع پژوهش و تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است. و نیز انتشار و انتقادی، کامل و مدرن از گزارش سفرنامه او نیز در دسترس هنوز قرار نگرفت.

دلاواله همچنین فرهنگی وسیع و طبع خاصی در زمینه موسیقی و شعر داشته است. او در میان اولین اروپائینی بود که اشعاری به زبان فارسی نگاشته است و محتملاً، هم او بوده که نخستین بار نام و شهرت شعر حافظ را در محافل ادبای ایتالیا و اروپا گستراند. صحت موضوع فوق را شاگرد بنده دکتر فیلیپو برتونی^{۱۴} با گزارشی که در کنفرانس بین‌المللی بزرگداشت حافظ (شیراز آبان‌ماه ۱۳۶۷) ارائه نمود، نشان داده

است.

اما، علی‌رغم تقدم‌های ذکر شده، پس از نیمه قرن هفده، و در پایان نیمه قرن نوزدهم میلادی، مطالعات ایران‌شناسی در ایتالیا از رونق افتاد، در حالیکه در سایر کشورهای اروپائی، این مطالعات به روش علمی، پیشرفت کرده و توسعه یافتند. این از رونق افتادگی بدلائل متعدد و پیچیده‌ای صورت گرفته است که از میان آنها، انحطاط سیاسی و اقتصادی دولت‌های ایتالیا، به انضمام جمهوری ونیز می‌باشد، که هیچکدام آنها روابط دیپلماتیک مستحکمی را با ایران حفظ نکردند.

در عوض، در طول این دوران، در ایتالیا مجموعه‌هایی از دست‌نویس‌های فارسی جمع‌آوری شد. و این خودگواه ارانه علاقه و توجه نسبت به فرهنگ ایرانی است. در این رابطه می‌توان به ویژگی ساختاری فرهنگ ایتالیائی توجه کرد که پیوسته غیرمتمرکز و بصورت پراکنده در پایتخت‌ها و مراکز استان‌ها توزیع شده است.

در واقع، بر اساس فهرستی از دست‌نویس‌های فارسی که در ایتالیا حفظ می‌گردد، و اینجانب آنها را تهیه کردم، و در حدود ماه ژوئن سال ۱۹۸۹ بچاپ خواهد رسید، امروزه بیش از ۴۰۰ دست‌نویس فارسی درسی کتابخانه عمومی واقع در ۱۵ شهر مختلف ایتالیا یافت می‌شود. براین تعداد، میشود تعداد ۲۳۰ دست‌نویس و ۱۰۳۳ جزوه مربوط به ترمزیه را اضافه نمود. در اروپا، تنها در آلمان همچنین به میزان وسیعی از دست‌نویس‌های فارسی در سطح مملکت یافت می‌شود، در حالیکه در فرانسه و یا در انگلستان، این دست‌نویس‌ها در پایتختها و در یکی دو شهر دیگر کشور متمرکز شده است.

در طول قرن هفده م، تعداد قابل توجهی از دست‌نویس‌های ایرانی در کتابخانه واتیکان در رم و در کتابخانه «آمبروسیان» (میلان)، در بلونیا، مزین به مجموعه جمع‌آوری شده توسط عالم و سیاح لوئیجی فردیناندومارسیلی^{۱۵} (۱۷۳۰ - ۱۶۵۸ م) و در کتابخانه فلورانس، در طول قرن هیجده م. در کتابخانه «کاساناتسنه» (رم) و در ونیز مزین به مجموعه یا کوپو نانی^{۱۶} (۱۷۹۷ - ۱۷۲۵ م)، جمع‌آوری و حفظ گردیده است. سپس، بخصوص به همت سیاستمدار و دانشمند روموالدو نکو^{۱۷} (۱۸۶۷ -

۱۸۰۲ م) مجموعه کوچک اما پربهای دست‌نویس‌های فارسی کتابخانه سلطنتی تورن نیز بوجود آورده شد. در این کتابخانه اثر بی‌نظیر منطق‌الطیر نوشته سال ۸۵۷ ه. ق. به

قلم خطاط نصیر بن حسن المکی را، که به خطی بسیار خوش، مزین به شش تصویر زیبای مینیاتور، پیدا کردم. بدین مناسبت اسلایدهائی را از این دست نوشته هم به نمایش میگذارم که خود نمونه قدیمی ترین اثر مصور مثنوی مشهور عطار می باشد.

این اثر از هر نظر شاهکاری است، که در دوره تیموریه نگاشته شده است، و در واقع اوج هنر کتاب در ایران اسلامی است.

۵ - دوره جدید

در دوره تکو، تورن پایتخت پیه مون و ساردینا بود. این قدرت بعدها دولت ایتالیا را تشکیل داد. (۱۸۶۱). ایتالیا که پس از قرنها متحد شد، زندگی خود را بصورت کشوری مدرن آغاز کرد. عزیمت هیئت عالی نمایندگی ایتالیا به ایران (۱۸۶۲ م.) فرصت خوبی بود تا روابط سیاسی ماندگار بین دو کشور تجدید شده و به بازایی کشفیات علمی تمدن ایرانی، از سوی دانشمندان و پژوهشگران ایتالیائی کمک نماید. ایتالیا و ایران دلائلی یافتند تا روابط دوستی و صلاح آمیز گذشته خود را دوباره از سر گیرند. در همین فرصت، گروهی از طبیعت گرایان و دانشمندان، هیئت نمایندگی ایتالیا را در سفر به ایران همراهی کردند. آنها گزارشاتی در مورد زمین شناسی، گیاههای بومی، حیوانات و بخصوص راجع به ماهی و پرندگان ایران نوشتند.

فیلیپوده فیلیپی^{۱۱} دانشمند ایتالیائی کتاب سفرنامه مهمی چاپ کرد (میلان ۱۸۶۳ م.) سیاستمدار و پژوهشگر، کریستوفورونگری^{۱۲} به گولینلمورچه^{۱۳} و وظیفه داد تا کتاب مشهور، که مجموعه ای از مدارک راجع به تاریخ روابط بین جمهوری ونیز و ایران بود، بسط دهد. در آن دوران در تهران گروهی از افسران ایتالیائی مأمور دارالفنون در تهران به ارتش ایران تعلیم می دادند، از میان آنها انریکو اندرهئینی^{۱۴} (لوکا ۱۸۲۸ م.) - تهران ۱۸۶۴ م.) تعدادی گزارش سیاسی و تاریخی راجع به ایران نوشته است (۱۸۸۶ - ۱۸۷۱ م.).

جاکومولینیانو^{۱۵} که اصلیت او از پیه مون (۱۸۹۱ - ۱۸۲۷ م.) بود، و در بن پیش ایران شناسان مشهوری چون ایشیگل و لاسن درس خوانده بود، پس از بازگشت از ایران در مؤسسه دانشگاهی شرق شناسی ناپل، تدریس زبان و ادبیات ایرانی را

بنیان گذاشت. (۱۸۷۳ م). تدریس زبان فارسی سپس در ناپل توسط گراراردو ده‌ونیچنتیس^{۳۳} (۱۹۰۷ - ۱۸۴۵ م) دانشمند زبان‌شناس و ادبیات، و لوئیجی بونلی^{۳۴}، ترک و اسلام شناس (۱۹۰۷ - ۱۸۴۵ م) ادامه داشت. پژوهشگران ایتالیائی بدین‌سان، با پیشرفته‌ترین مدارس تحقیق ایران شناسی اروپا، ارتباط برقرار کردند.

بهرجهت، اتالو پیزی^{۳۵} (۱۹۲۰ - ۱۸۴۹ م) بزرگترین ایران شناس ایتالیائی آن دوره، که در دانشگاه تورن تدریس می‌کرد، مخالف مدرسه زبان شناسی آلمانی بود و به تعقیب «فلسفه ادبیاتی» مخصوص خود پرداخت. پیزی با بلندپروازی که داشت، به مدت نیم‌قرن کوشا، در مقام ادیب، مدرس و مترجم و شاعر فعال بود. زمینه‌های ترجیحی مطالعات او، ادبیات کلاسیک فارسی، ادبیات تطبیقی و حماسه‌سرایی ایرانی بود، که او زمینه‌های فوق‌الذکر را طرز بیان روح ملی کشور ایران باستان می‌دانست که درست نقطه مقابل ایران اسلامی بود.

ترجمه کامل ۸ جلدی او از شاهنامه فردوسی (تورن ۱۸۸۹ - ۱۸۸۶ م) مشهور

است.

آثار مهم دیگر پیزی تاریخی است بر شعر فارسی، تا دوره جامی که بنظر پیزی آخرین شاعر کلاسیک ایران زمین به حساب می‌آید. این کتاب در دو جلد است که ادبیات کلاسیک فارسی را شامل می‌شود. پیزی گلستان سعدی و اوستا را نیز ترجمه کرده است. شاگرد و دامادش ویتوریو روگالی^{۳۶} (۱۹۰۰ - ۱۸۶۰ م) در نظمی زیبا کک‌نامه و قسمت‌هایی از برزنامه و گرشاسب‌نامه را ترجمه کرده است. شاگرد دیگر پیزی، که اهل تورن بود، کارلو آلفونسونالینو نام داشت و اگرچه به ایران شناسی علاقه وافر داشت لیکن بعدها عرب شناس برجسته‌ای شد.

مدهای مدیده از ابتداء تا اواسط قرن بیستم میلادی مطالعات ایران شناسی توسط پژوهشگران ایتالیائی اسلام شناسان، عرب‌شناسان، ترک‌شناسان، تاریخ‌شناسان ادیان، زبان‌شناسان و سایرین انجام گرفت. تقریباً هیچیک از آنها امروز نمی‌تواند آنچه را که یک متخصص به تنهایی ارائه می‌دهد، ارائه نماید. دلیل این موضوع، بخشی به مناسبت طبیعت مطالعات خاص ایران‌شناسی است که مربوط به ادوار، انضباط، تمدن، زبان‌هایی که بسیار با یکدیگر متفاوتند، می‌شود و بنابراین پژوهشگران زمینه‌های مختلف

را به خود جلب می‌کنند. از طرفی این موضوع به سنت مخصوص پژوهشگران ایتالیائی نیز باز می‌گردد، که در مطالعات تخصصی بیشتر مطالعات خاص مربوط به تمدن‌های مختلف را ترجیح می‌دهند. تخصص‌گرایی خود، پدیده بسیار جدید بین‌المللی است که مضار و منافع مخصوص بخود را دارا است.

از میان بیشمار پژوهشگران دوره فوق‌الذکر که سهمی در مطالعات ایران‌شناسی دارند در اینجا مقدور است که تنها نام عده‌ای از مهم‌ترین آنها را یادآور شویم.

اسلام‌شناس مشهور لئون کائانی^{۲۷} (۱۹۳۵ - ۱۸۶۹ م.) که انحطاط شاهنشاهی ساسانیان و تاریخ تصوف ایران توسط اعراب مسلمان را مطالعه کرده است. او در سفرهایش به هند و ایران و در تماس خود با ایران‌شناسان اروپائی یک کلکسیون معتبر دست‌نوشته‌های فارسی اعم از متون شعری و تاریخی جمع‌آوری نمود که امروزه در آکادمی ملی لنینجه‌ای رم حفظ می‌گردد. رفائله پتازونی^{۲۸} (۱۹۶۳ - ۱۸۵۳ م.) مطالعات مهمی از خود در مورد مذهب زرتشت و اله میترا به چاپ رساند. جوسپه مسینا^{۲۹} (۱۹۵۱ - ۱۸۹۳ م.) جزوه‌های دوره پهلوی و اساس مع‌ها در روایات زرتشت و توسعه مانی‌گری در آسیای مرکزی تا عصر مغول، شعر صوفیان ایران اسلامی را مطالعه و بررسی کرده است.

آنتونیو پالارو^{۳۰} (۱۹۷۳ - ۱۸۹۸ م.) که زبان‌شناسی ایران را در دانشگاه رم تدریس کرد، زبانهای باستان ایران بخصوص متون ادبی پهلوی، قوانین شاهنشاهی ساسانی در مقایسه با حقوق و قوانین رم باستان، تصرف شاهنشاهی ایران از سوی اسکندر مقدونی‌های را مطالعه کرد. او گو مونه ده‌ویلازد^{۳۱} (۱۹۵۴ - ۱۸۸۱ م.) کارشناس برجسته تاریخ معماری اسلامی و هنر ایرانی، تاریخ و اشاعه مانی‌گری را در حومه‌ها و نقاط دور افتاده و تأثیر فرهنگ ایرانی در آفریقای شرقی را مطالعه کرد. کتاب او که اقتباسی است از ریشه‌های شرقی ایرانی سه پادشاه مجوسی و انتشار آن در محیطهای مسیحیان، مشهور می‌باشد.

اتوره روسی^{۳۲} ترک شناس (۱۹۵۵ - ۱۸۹۴ م.)، زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه رم (۱۹۴۸ - ۱۹۳۸ م.) تدریس کرد. او کتاب دستور زبانی از زبان فارسی و فهرستی از دست‌نویس‌های فارسی کتابخانه واتیکان به چاپ رساند و نوشته‌های

زبان‌شناسی دلاواله، و نیز منابع شرقی و فارسی راهنمای توراندخت و برخی از اشکال تاریخ سیاسی و ادبی مدرن ایران زمین را مطالعه کرد. او نگارش فهرست جزوه‌های تعزیه را که هم‌اکنون در کتابخانه واتیکان نگهداری می‌شود، را شروع کرد. ابن کلکسیون معروف عبارت است از تعداد ۱۰۵۵ دست‌نویس، که ۳۰ شمار آن به ترکی و ۳ عدد به زبان عربی و نیز ۱۷ کتاب چاپ سنگی، فهرست آن توسط المیرو بونناچی^{۳۲} به اتمام رسیده و چاپ گردیده. او ترک‌شناسی مشهور دیگری بود که مطالعات وسیعی به مورد ادبیات فارسی نمود و کتابی مهم در مورد کتیبات به خط کوفی و حاوی از ابیات فارسی قصر سلطان مسعود سوم غزنی بچاپ رساند. مجموعه تعزیه، که بزرگترین مجموعه موجود در دنیا است، توسط دیلمات و اسلام‌شناس و حبشه‌شناس انریکو چرولی^{۳۳} (۱۹۸۸) - (۱۸۹۸ م.) در طول اقامتش در تهران زمانی که سفیر ایتالیا در ایران بود (۱۹۵۴ - ۱۹۵۰ م.) جمع‌آوری شده است. چرولی مقالات متفاوتی در مورد تأثیر مذهبی شیعه نوشته است که به نظر او اصالت این تعزیه‌ها به نیاز تبلیغاتی اولین شاهان صفوی برمی‌گردد و یا شاید توسط خود شاه اسماعیل پایه‌ریزی شده است. بر اساس مدارک و حقایق تاریخی، انتظار می‌رود که تز فوق‌الذکر تأیید گردد. به نظر سایر نویسندگان اصلیت تعزیه جدیدتر از آنست. در حالیکه چرولی معاونت ریاست آکادمی ملی لینچه‌های را به‌عهده داشت چندبار مجمعی بین‌المللی درباره شاعران کلاسیک ایران ترتیب داد، به‌شرح زیر:

جلال‌الدین رومی (۱۹۷۴ م.) - نظامی (۱۹۷۵ م.) - حافظ (۱۹۷۶ م.) - عطار (۱۹۷۷ م.) - سنائی (۱۹۷۸ م.) -

عرب‌شناس و اسلام‌شناس مشهور فرانچسکو گابریئلی^{۳۴} (متولد ۱۹۰۴ م.) و اکنون نیز در حیات فعال است) در طول بیش از نیم‌قرن، تعداد بیشماری جزوه‌های مربوط به تاریخ ادبیات فارسی را به چاپ رساند. به خصوص مقالاتی درباره نویسندگان و شاعران ایران و از تاریخ ادبیات فارسی، به منظور درج در دائرةالمعارف ایتالیائی (۱۹۳۸ - ۱۹۲۹ م.) نوشت. رباعیات عمر خیام را ترجمه و سفرنامه ناصر خسرو را مطالعه و بررسی کرد. اشکال ادبیاتی عرب و فارسی را به مقایسه گرفت. اثر بیزی را بازآفرینی کرد، و برخی از دوره‌های تاریخ سیاسی سلسله پهلوی را تفسیر نمود.

۶ - دوره معاصر

چوسپه توچی^{۳۶}، شرق‌شناس بزرگ و مشهور، سیاح و باستان‌شناس (۱۹۸۴ - ۱۹۹۴ م.) سهم به‌سزائی در زمینه مطالعات ایران‌شناسی داشته است.

در مقام ریاست ایسمنو^{۳۷} (رم) از سال ۱۹۵۷ م. فعالیت حفر و مرمت آثار باستانی در افغانستان (منطقه غزنی) و در ایران (سیستان و نخت جمشید و اصفهان)، عمده سرپرستی او بود و نتایج علمی کارهای مربوطه در همه دنیا مشهور است، به علاوه تعدادی از انتشارات مربوط به تاریخ و ادبیات ایران را به عهده داشته است. از میان تعداد بسیار باستان‌شناسان، تاریخ‌شناسان هنر و معماری، مرمت‌گران که مأموریت و یا گزارش‌ها و انتشاراتی در این رابطه داشته‌اند، لازم است لااقل اسامی زیر را نام ببریم:

ائوجینیو گالدیری^{۳۸}، اومبرتو شرآتو^{۳۹}، بریت تلیا^{۴۰}، مائوریزیو توسی^{۴۱}، جوسپه زاندر^{۴۲}، همچنین فعالیت‌ها و انتشارات مختلف هیأت‌های اعزامی باستان‌شناسان، که بعدها توسط گروه‌های منفرد محققین، انجام شده، قابل توجه می‌باشد. در این مورد، میبایستی گزارشی از سوی متخصصان باستان‌شناسی و تاریخ هنر، تهیه شود.

گسترش مطالعات ایران‌شناسی در ایتالیا در زمینه باستان‌شناسی، نشانه تغییرات عمیق در اعصار است. ایتالیا خود، از ابتدای سالهای پنجاه، با انقلابی اقتصادی - اجتماعی، تغییری بنیادین یافت، زیرا که در دوره‌ای بس کوتاه، ایتالیا که کشوری بر پایه کشاورزی بود به کشوری صنعتی تبدیل شد. به این ترتیب با روندی که روز بروز، در طول ۲۰ سال اخیر سریع‌تر می‌شد، در زمینه‌های تحقیق، تغییر شکل می‌یافت. پژوهشگران ایران‌شناس نیز در بخش‌های متعدد و مراکز متعدد تدریس و تحقیق، رشدی بی‌سابقه یافتند. به تدریج گروه‌های مختلف مطالعاتی و محققین منفرد تشکیل شد که هر یک در منشا‌گرایی‌ها و در روش علمی با یکدیگر متفاوت می‌باشند.

رسم تابلوئی از ایران‌شناسان در ایتالیای معاصر، همچنین اشاره به نام کلیه ایران‌شناسان و محققین فعال در زمینه‌های مختلف مطالعاتی در اینجا مقدور نمی‌باشد. از سوی دیگر، در این رابطه با کتاب شناسی معین و مطالعات مخصوص به آن در دسترس می‌باشد. در اینجا تنها به برخی اصول اشاره می‌نمایم.

اما ناگفته نماند که علی‌رغم رشد، عظیم مطالعاتی و افزایش شمار محققین، هیچ

مؤسسه دانشگاهی و یا مرکز تحقیقاتی بطور مشخص و معین به ایران‌شناسی تخصیص داده نشده است، و این خود باعث ایجاد مسائلی است. مطالعاتی که مربوط به بخش‌های مختلف ایران‌شناسی می‌گردد علاوه بر شهرهای متعدد، ساختارهای متفاوت دانشگاهی داشته و در مؤسسات مستقل، بنظور پراکنده، توزیع شده است. در هر حال می‌توان گفت که مؤسسه دانشگاهی شرق شناسی ناپل، همانند گذشته، تقدم و برتری کیفیت خود را در مقام مکانی جهت مطالعات ایران شناسی در سطح بین‌المللی به ثبوت رسانده است.

در ۱۹۵۷ م، برای نخستین بار، در همانجا بود که کرسی استادی زبان و ادبیات فارسی تشکیل شد و ریاست آن به عهده الساندو روبائوزانی^{۲۱} ایران شناس و اسلام شناس و زبان شناس مشهور (۱۹۸۸ - ۱۹۲۱ م.) بود. او مؤلف جزوات و گزارشات مطالعاتی مهم و متعددی چه در مورد ایران اسلامی، چه در زمینه زبان شناسی ادبیاتی، علمی - فلسفی، مذهبی و چه در مورد تاریخ ادیان در ایران باستان بود. در زمینه تاریخ ادبیات کلاسیک و مدرن ایران متخصص بود و بویژه، خصوصیات زیباشناسی، تأثیر ادبیات فارسی در ادبیاتهای شبه قاره هند همچون اردو، پنجاب و بنگالی را مطالعه و بررسی کرد. به ترجمه و تفسیر آثار شعر عمر خیام، رومی، نظامی، بیدل و اقبال پرداخت. از ۱۹۷۱ م. به تدریس اسلام شناسی در دانشگاه رم مشغول بود. و نیز اوقات خود را وقف مطالعه تاریخ علوم چون اخترشناسی و ریاضی در جهان اسلام کرد.

در ۱۹۶۷ م، برای نخستین بار نیز در ناپل کرسی استادی فیلولوژی ایرانی تأسیس شد و ریاست آن با پروفسور گرادونیولی^{۲۲} بود. او متخصص مشهوری در تاریخ زرتشت و مانی‌گری و تاریخ ادیان، فرهنگ و سیاست ایران باستان است. در این زمینه‌ها آثار متعددی به چاپ رسانده، از آن میان کتاب جدید او درباره دوره و سرزمین زرتشت می‌باشد. نیولی یکی از اصلی‌ترین ایرانی شناسان اروپایی در رابطه با ایران باستان بشمار می‌رود. در زمینه مطالعاتش تعدادی از شاگردان و محققین ایتالیائی را جلب کرده است. او هم‌اکنون ریاست ایستو را به عهده دارد.

از سال ۱۹۸۰ م. کرسی استادی زبان و ادبیات در مؤسسه شرق شناسی ناپل، به پروفسور جووانی در مه^{۲۳}، تعلق دارد. او متخصص در دستور زبان فارسی است و در این

مورد کتاب با ارزشی نیز به چاپ رسانده است. همچنین روش نگارش خط میخی ایران باستان را نیز مطالعه کرده است. اثر عبید زاکانی را ترجمه کرده و مقاله‌هایی هم در مبحث زبان و ادبیات نوشته است. هم‌اکنون او مدیر سمینار مطالعات آسیاشناسی در ناپل می‌باشد. از سال ۱۹۸۰ م. پروفسور آدریانو والرینو روسی^{۴۹} از شاگردان بنده صاحب کرسی استادی زبان شناسی ایران است. او متخصص خط میخی پارسی باستان، پهلوی و زبان و فرهنگ بلوچ است. در این زمینه‌ها کتب و مقالات بسیاری به چاپ رسانده است. وی از سال ۱۹۸۲ م. مدیر یک مجله تحقیقات بلوچی می‌باشد و هم‌اکنون نیز معاونت ریاست مؤسسه دانشگاهی شرق شناسی ناپل به عهده اوست.

در این مؤسسه دانشگاهی از گذشته تا کنون پیوسته دانشمندانی تدریس کرده‌اند که در زمینه مطالعات ایران شناسی بسیار نمونه و برجسته بوده‌اند. از این میان باید از پروفسور پیوفیلیپانی رونکونی^{۵۰} هند و ایران شناس مشهور نام برد که ایده‌تولوژی شاهنشاهی ایران باستان و تاریخ شیعه اسماعیلیان را مطالعه و کتاب‌گشایش و رهایش ناصر خسرو و همچنین متن ام‌الکتاب را ترجمه کرده است.

چند سالی است که در مؤسسه دانشگاهی شرق شناسی ناپل، دوره‌های تخصصی آمادگی پژوهشگران جدید در زمینه ایران‌شناسی، تأسیس شده است. این دوره مطالعات که نام آن «دکترای تحقیقی» است، مخصوص فارغ‌التحصیلان می‌باشد. آنها پس از قبولی در کنکور، بورس تحصیلی دریافت می‌کنند و می‌بایست در طی دوره سه ساله تحصیل رساله‌ای از تحقیقی خاص ارائه دهند که در پایان آن عنوان دکتر در تحقیقات و در این مورد، دکتر در تحقیقات ایران شناسی دریافت می‌نمایند. اخیراً ۹ نفر متخصص مشغول تهیه این رساله‌های تحقیقاتی می‌باشند، که تازه نیز مقاله‌های تحقیقاتی خاص خود را در بخش‌های مطالعاتی خویش به چاپ رسانده‌اند. نامبرده‌گان به شرح زیر می‌باشند:

میکله برناردینی^{۵۱}، شاگرد بنده، که رساله‌ای در مبحث مثنوی هفت منظر از هاتفی آماده می‌کند، کارلوچرتی^{۵۲}، متخصص زبان سفدی، خانم فلیچتا فرارو^{۵۳} متخصص مردم‌شناسی بلوچ، خام‌الیانافلیپونه^{۵۴}، متخصص زبان پارتی، پاسکواله جونتا^{۵۵}، متخصص زبان کردی، مائوروماچی^{۵۶}، متخصص زبان سکاتی و ختانی، دانینلا منگینی^{۵۷}،

متخصص دیوان حافظ، آنتونیو پائائینیو ۵۶، متخصص زبان اوستائی، ماریو ویتالونه^{۵۷}، متخصص جزوات روایات دین زرتشتی.

در سال ۱۹۷۵ م. برای نخستین بار کرسی استادی زبان و ادبیات فارسی که اینجانب صاحب آن می‌باشم، در دانشکده ادبیات و فلسفه دانشگاه رم تأسیس شد. از سال ۱۹۶۷ اینجانب در این دانشکده تدریس می‌کرده‌ام و سنت زورخانه را مطالعه کرده، تاریخ روابط ایتالیا و ایران دوره قاجار و تاریخ مطالعات ایران شناسی در ایتالیا و تاریخ خط عربی و هنر ایرانی کتاب، مبحث ترسیم موضوعات و فهرمانان ایرانی در متون ادبی ایتالیائی، بخصوص در تأثر و آثار موسیقی را مطالعه و بررسی کرده‌ام. اینجانب همچنین قطعاتی از جزوه‌های کلاسیک ایرانی را در قالب شعر کلاسیک ترجمه کرده و کتاب تاریخ و تحقیق و مطالعه ادبیات فارسی، کتاب شناسی ایتالیائی ایران، در رابطه با سالهای ۱۹۸۲ - ۱۹۶۲ م. و فهرست دست‌نویس‌های فارسی در کتابخانه‌های ایتالیا را به چاپ رسانده‌ام.

در همین دانشگاه رم، در گذشته و حال تعداد بسیاری دانشمند تدریس کرده‌اند. از میان زبان‌شناسان پروفیسور والتریلاردی^{۵۸} را نام می‌بریم، متخصص زبان اوستا و جزوات پهلوی و پروفیسور جورجو رایمونندو کاردونا^{۵۹} (۱۹۸۸ - ۱۹۴۳ م.) که مقالات بسیاری در مورد زبان ایرانی به چاپ رسانده و کتاب سفرنامه اثر ممبیره را به اهتمام او چاپ گردیده است. پروفیسور اوگوبیانکی^{۶۰} کتابهای بسیاری در مورد تاریخ ادیان در ایران باستان به چاپ رسانده است. پروفیسور شرانو که از او قبلاً در میان باستان‌شناسان نام برده‌ایم گونه‌های مختلف معماری و هنر ایرانی در عصر اسلام را مطالعه و بررسی کرده است. خانم پروفیسور جوانا کالاسو^{۶۱} که شاگرد بنده نیز بوده، متخصص در اسلام شناسی و ادبیات فارسی کلاسیک است، و لیلی و مجنون نظامی را ترجمه کرده و خاورنامه ابن حسام را مطالعه و بررسی کرده است. خانم پروفیسور بیانکاماریا اسکارچیا آمورتی^{۶۲} صاحب کرسی استادی اسلام‌شناسی و شاگرد پروفیسور بانوزانی مقالات زیادی به چاپ رسانده و به علاوه جزواتی در مورد نیپولوژی مذهبی، و آئین مذهبی و در مورد تاریخ شیعه اثنی‌عشری در ایران از ابتداء تا دوره صفویه و نیز در مورد سیاست سلسله پهلوی، و در مورد وقایع سیاسی و ایده‌نولوژی انقلاب اسلامی به چاپ رسانده است.

در دانشکده زبان و ادبیات خارجی دانشگاه ونیز در سال ۱۹۷۶ م. برای نخستین بار کرسی زبان و ادبیات فارسی تأسیس شد که پروفسور جانروبرتواسکارچیا^{۴۳} ریاست آن را بعهده داشت. او نیز متخصص برجسته تاریخ شیعه اثنی عشری در ایران می باشد. بعدها به کرسی استادی تاریخ ادیان ایران و آسیای مرکزی منتقل شد. تاریخ ادبیات فارسی را نوشت و قطعاتی در مورد شعر غنائی ایران، افغان و تاجیک، کلاسیک و مدرن و معاصر ترجمه کرده است و مقالات مختلفی درباره تاریخ هنر ایرانی به چاپ رساند. پروفسور جورجو ورچلین^{۴۴} از ۱۹۸۰ م. صاحب کرسی استادی زبان و ادبیات افغانی است، او متخصص در تاریخ افغانستان معاصر است. از سال ۱۹۸۷ م. پروفسور ریکاردو زیپولی^{۴۵} متخصص معروف شعر غنائی فارسی و سبک هندی صاحب کرسی در ادبیات «ایرانی» یعنی پارسی است. در همان دانشگاه ترک شناسی مارینو گریناسکی^{۴۶} تدریس کرده است که کتابها و مطالعات مهمی بر تاریخ انتقال جزوات اداری ساسانیان به خلافت اسلام، و در مورد تأثیر آئین نامهها در تاریخ ادبی عرب، و تاریخ اقتصاد ایران دوره ساسانی، به چاپ رسانده است.

از ۱۹۸۷ م. در دانشگاه بلونیا کرسی استادی زبان و ادبیات فارسی تأسیس شده است که پروفسور مانوریزویوستوسو^{۴۷} متخصص مطالعات تاجیکی عنوان آن را خواست. و در دانشگاه کاتولیک میلان خانم پروفسور والریا فیورانی پیاچتینی^{۴۸} تاریخ و سیاست بین المللی را تدریس می کند که کارهای مختلفی درباره تاریخ منطقه هرمز و منطقه خلیج فارس به چاپ رسانده است.

در دانشگاه پیزا پروفسور الیویرواسی^{۴۹} از شاگردان پروفسور نیولی و متخصص زبان اوستا و پهلوی، زبان شناسی ایرانی را تدریس می کند.

در مجموع، هم اکنون در ایتالیا چهار کرسی زبان و ادبیات فارسی وجود دارد و این واقعیت است که سابقه نداشته و همانند آن در اروپا وجود ندارد.

در سال ۱۹۸۳ م. پیش ایسمو در رم، جامعه اروپائی ایران شناسی^{۵۰} تشکیل شد. و به همین مناسبت سمیناری نیز در مورد تاریخ مطالعات ایران شناسی در اروپا در زمینهها و بخش های مختلف، برگزار شد. در سپتامبر ۱۹۸۷ م. در تورن اولین کنگره اروپائی مطالعات ایران شناسی، توسط همین جامعه برگزار گردید، که برخی از دانشمندان ایرانی

نیز در آن شرکت کردند و یکی از آنها استاد ارجمند باستانی پاریزی بوده است.
جهت اطلاعات بیشتر و با جزئیات، در مورد مباحث فوق‌الذکر به آثار
اینجانب که در ذیل می‌آید، مراجعه فرمائید:

Bibliografia dell' Iran (1462 - 1982), Napoli, Istituto Universitario
Orientale, 1982.

Italian Scholarship on Iran (An Outline, 1557 - 1987)", in **Iranian
Studies**, vol. xx, 1987, pp. 99 - 130.

یادداشتها

- ۱- Giosafat Barbaro
- ۲- Ambrogio Contarini
- ۳- Marin Sanudo Il Giovane
- ۴- Sofi
- ۵- Michele Membre
- ۶- Il Peregrinaggio Di tre Giovani Figliuoli Del Re Di Serendippo,
Venezia, Michele Tramezzino, 1557.
- ۷- Stamperia Orientale Medicea
- ۸- Giovan Battista Raimondi
- ۹- Giovan Battista Vecchietti, Gerolamo Vecchietti
- ۱۰- Ignazio di Gesù (Ignatiuds a Jesu)
- ۱۱- Paola Orsatti
- ۱۲- Maurizio Garzoni
- ۱۳- Pietro Della Valle
- ۱۴- Filippo Bertotti
- ۱۵- Luigi Ferdinando Marsili

۱۶- Jacopo Nani	۴۱- Maurizio Tosi
۱۷- Romualdo Tecco	۴۲- Giuseppe Zander
۱۸- Filippo De Filippi	۴۳- Istituto Universitario Orientale di Napoli
۱۹- Cristoforo Negri	۴۴- Alessandro Bausani
۲۰- Guglielmo Berchet	۴۵- Gherardo Gnoli
۲۱- Enrico Andreini	۴۶- Giovanni M. D'Erme
۲۲- Giacomo Lignana	۴۷- Adriano Valerio Rossi
۲۳- Gherardo De Vincentiis	۴۸- Pio Filippini Ronconi
۲۴- Luigi Bonelli	۴۹- Michele Bernardini
۲۵- Italo Pizzi	۵۰- Carlo Cereti
۲۶- Vittorio Rugarli	۵۱- Felicetta Ferraro
۲۷- Leone Caetani	۵۲- Eliana Filippone
۲۸- Raffaele Pettazzoni	۵۳- Pasquale Gionta
۲۹- Giuseppe Messina	۵۴- Mauro Maggi
۳۰- Antonino Pagliaro	۵۵- Daniela Meneghini
۳۱- Ugo Monneret de Villard	۵۶- Antonio Panaino
۳۲- Ettore Rossi	۵۷- Mario Vitalone
۳۳- Alessio Bombaci	۵۸- Walter Belardi
۳۴- Enrico Cerulli	۵۹- Giorgio Raimondo Cardona
۳۵- Francesco Gabrieli	۶۰- Ugo Bianchi
۳۶- Giuseppe Tucci	۶۱- Giovanna Calasso
۳۷- <i>Is. M.E.O : Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente</i>	۶۲- Biancamaria Scarcia Amoretti
۳۸- Eugenio Galdieri	۶۳- Gianroberto Scarcia
۳۹- Umberto Scerrato	۶۴- Giorgio Verceulin
۴۰- Britt Tilia	۶۵- Riccardo Zipoli

۶۶- Mario Grignaschi

۶۷- Maurizio Pistoso

۶۸- Valeria Fiorani Piacentini

۶۹- Elio Provasi

۷۰- Societas Iranologica Europaea (S.I.E.)



عکسی تازه از محمد علی جمالزاده

گزارش اهداء جايزه ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار

به دکتر عبدالمجید بدوی در قاهره

روز شنبه ۲۷ مهرماه ورود خود را به قاهره به اطلاع استادان بخش فارسی دانشگاه قاهره و عین شمس رساندم. روز یکشنبه برای دیدن رئیس دانشکده به دانشگاه رفتم. از اینکه پس از گذشت پانزده سال استادی از ایران به مصر آمده خوشحال بودند. مخصوصاً استادان بخش فارسی که جز ایران و دانشگاه تهران تکیه گاهی ندارند. همان روز به دیدن رئیس دانشگاه رفتیم. رئیس دانشکده از او خواست برای تسلیم جایزه به آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی مجلسی ترتیب دهد، با خوشرویی استقبال کرد و قرار شد مجلس بعد از ظهر روز چهارشنبه سی و یکم مهر در قصر زعفران دانشگاه عین شمس تشکیل شود. دعوت نامه بافضای رئیس دانشگاه به همه استادان بخش فارسی دانشگاههای قاهره فرستاده شد و تأکید کردم از دانشجویان نیز خواسته شود در مجلس حاضر شوند. ساعت سه بعد از ظهر روز چهارشنبه مجلس تشکیل شد. آقایان محمودیان قائم مقام کاردار سفارت و عارف نیا هم حضور داشتند.

ابتدا آقای دکتر سمید رئیس بخش فارسی غرض از تشکیل جلسه و برنامه مجلس را به اطلاع حاضران رساند. آقای رئیس دانشگاه طی سخنرانی کوتاهی از دانشگاه تهران و شورای تولید موقوفات دکتر محمود افشار تشکر کرد و سهمی را که ایران در گسترش فرهنگ اسلامی دارد متذکر شد.

سپس من ضمن تشکر از حاضران به معرفی مختصری از مرحوم دکتر افشار و کیفیت موقوفات او پرداختم و گفتم کلیه درآمد این موقوفات طبق وقف نامه باید در راه ترویج زبان فارسی و تحکیم وحدت ایران مصرف شود و یکی از مصرفهای آن دادن جایزه به یک یا دو تن از استادان زبان فارسی در هر سال است که در این زمینه مستمراً به کوششهای علمی، تدریس و تحقیقی پرداخته و دارای تألیفات و آثاری مفید در معرفی زبان و ادبیات و تاریخ ایران باشند. دو سال پیش نخستین جایزه به آقای دکتر نذیر احمد از هند تعلق گرفت که طی تشریفات در تهران به ایشان داده شد. سال گذشته کمیسیون ناظر بر اعطای جایزه دو تن از استادان - یک ایرانی و یک خارجی - را نامزد کرد: از ایران آقای دکتر غلامحسین یوسفی که متأسفانه امروز در قید حیات نیست و دیگر آقای دکتر امین عبدالمجید بدوی و کمیسیون بهتر دید جایزه ایشان در قاهره و در حضور استادان و علاقه مندان زبان و ادبیات فارسی داده شود، تا آنان بدانند پیوند استادان فارسی دانشگاههای ایران با دانشگاههای مصر همچنان استوار است. پس از پایان جلسه از مهمانان پذیرایی شد.

دکتر جعفر شهیدی

رئیس هیأت مدیره موقوفات



نصرت‌الله نوح

یاد محمود غنی‌زاده

یکی از چهره‌های بناحق گمنام مرحوم میرزا محمود غنی‌زاده سلماسی است. مردی که منشی مخصوص ستارخان بود و در انتشار روزنامه‌های مشروطه خواهان در ایران و خارج از کشور نقش مهمی ایفا کرد و در شعر نیز مایهٔ اعجاب مردانی مانند ملک‌الشعرا بهار بود. غنی‌زاده با سرودن مثنوی « هذیان » در آلمان، در ایران به اوج شهرت رسید و بسیاری از مردم که او را نمی‌شناختند تصور می‌کردند این شعر از میرزادهٔ عشقی است. اما او پس از ورود به ایران و انتشار کامل شعر هذیان به این گفتگوها پایان داد. خلاصه همانگونه که نیما را با شعر « افسانه » شناختند، غنی‌زاده هم با شعر هذیان به شهرت رسید.

مجموعهٔ کوچک اشعار مرحوم غنی‌زاده در سال ۱۳۳۲ شمسی بوسیلهٔ فرزندش در تهران به چاپ رسید. این مجموعه فقط ۷۶ صفحه دارد، مسلماً اگر اشعار و مقالاتی را که این شاعر و نویسندهٔ توانا سروده و تدوین کرده جمع‌آوری شود کتاب قطوری خواهد بود که برای همگان قابل استفاده است.

غنی‌زاده در جمادای‌الثانی ۱۲۹۶ هجری قمری در شهر سلماس چشم به جهان گشود و در سی بهمن ماه سال ۱۳۱۲ چشم از جهان پوشید (۵۷ سال زیست). او در ابتدای جوانی به سابقهٔ آشنایی و دوستی که با سید جلال‌الدین کاشانی مدیر روزنامهٔ معروف « حیل‌المتین » داشت گاهی مقدمه‌ای که فرزندش مهندس فضل‌الله غنی‌زاده بر مجموعهٔ شعر او نوشته است زُندگی پر فراز و نشیب پدر را بررسی و تشریح کرده است.

آشنایی با "طالب اف"

مهندس فضل‌الله غنی‌زاده در این مقدمه می‌نویسد: در مسافرتی که مرحوم غنی‌زاده به قفقاز کرد با "میرزا عبدالرحیم طالبوف" نویسنده معروف آشنا شد و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۵ هجری قمری روزنامه "فریاد" را در شهر "ارومنی" منتشر ساخت. غنی‌زاده در اوایل سال ۱۴۲۶ هجری قمری، دو ماه مانده به کودتای محمدعلی میرزا و توپ بستن مجلس، به دعوت دوستانش به تبریز آمد و در روزنامه (شورای ایران) مقالاتی نوشت. پس از چندی ستارخان سردار ملی، غنی‌زاده را که منشی مخصوصش نیز بود به نمایندگی انجمن ایالتی تعیین کرد و با تصویب انجمن روزنامه‌ای بنام انجمن تأسیس شد که دو سال دوام یافت و اداره آنرا مرحوم غنی‌زاده عهده‌دار بود. سپس روزنامه (بوقلمون) را انتشار داد و نیز روزنامه شفق را که دارنده آن میرزا حاجی آقا رضازاده (دکتر شفق) بود دو سال اداره کرد. در سال ۱۳۲۸ هجری نیز روزنامه محاکمات را تأسیس کرد. مرحوم غنی‌زاده در اواسط سال ۱۳۲۹ هجری قمری (۷۰ سال قبل) مأمور تشکیل عدلیه سلماس شد و از نشر روزنامه محاکمات و همکاری با روزنامه شفق دست کشید.

با ورود سپاهیان روس تزاری به تبریز، که منجر به فاجعه محرم خونین ۱۳۳۰ هجری، اعدام و کشتار آزادیخواهان و روحانیون تبریز شد، غنی‌زاده با گروهی از آزادیخواهان آذربایجان، به استانبول مهاجرت کرد و در این کشور ضمن اشتغال به کار تجارت، با ادبیات ترک نیز آشنا شد و گاهگاهی با روزنامه (اختر) که ایرانیان مقیم استانبول آنرا منتشر میکردند همکاری می‌کرد و شعر و مقاله می‌داد.

غنی‌زاده در اواخر سال ۱۹۱۵ میلادی (۱۳۳۴ هجری قمری) مقارن با بحبوحه جنگ بین‌الملل اول به برلن رفت و در انتشار مجله کاوه با تقی‌زاده و دیگر ایرانیان مقیم برلن به همکاری پرداخت. او در همین زمان تصحیح کتابهای سفرنامه، زادالمسافرین و وجه دین از ناصر خسرو قبادیانی، رباعیات حکیم عمر خیام و سایر کتابهایی را که در چاپخانه کاپوانی برلن چاپ می‌شد بعهده گرفت.

مرحوم غنی‌زاده، مدت‌ها در کتابخانه ملی برلن مشغول به کار بود و در آنجا از روی منابع و مأخذ موثقی که وجود داشت در باره تاریخ آذربایجان مطالعه و تتبع کرد و یادداشت‌های فراوان و گرانبهایی برداشت ولی متأسفانه فرصت و امکان تنظیم و چاپ آنها را نیافت.

بازگشت به وطن

غنی‌زاده پس از ۱۴ سال دوری از وطن در بهار سال ۱۳۰۵ شمسی به ایران بازگشت و روزنامه (سپند) را در تبریز منتشر کرد.

این روزنامه نوزده سال منتشر شد، البته پس از درگذشت غنی‌زاده فرزندش مهندس غنی‌زاده راه پدر را ادامه داد و از تعطیل روزنامه جلوگیری کرد، غنی‌زاده بزبان آلمانی نیز مسلط بود و کتابهای (پالتو) اثر گوگول، (آدم نامرئی) اثر فوندر گابلنتس، (دوره هیپنوزه) اثر وانوسکی و چند کتاب دیگر از آلمانی ترجمه کرد که در روزنامه سپند بصورت پاورقی منتشر شد.

اما شاهکار غنی‌زاده مثنوی زیبای (هذیان) است که آنرا در آلمان سرود و قبل از اینکه او به ایران بیاید این شعر بصورت ابیات پراکنده، در دست مردم شعر دوست بود و آنرا سینه به سینه نقل می‌کردند. انگیزه سرایش این مثنوی، ادامه جنگ بین‌الملل اول و کشتار مردم در اروپا بود که باعث کمی خواربار و موادغذایی در شهرهای آلمان شده بود و مهاجران ایرانی نیز که در برلن و سایر شهرهای آلمان بودند بناچار برای تهیه آذوقه دچار زحمت می‌شدند:

پیرامون اثر این شعر، در شعرای ایران آقای «یحیی آرین پور» نویسنده محقق در کتاب از «صبا تا نیما» می‌نویسد، «از استاد فقیه هادی سینا (استاد کرسی فلسفه و ادب عرب در دانشگاه تهران) شنیدیم که گفت: «شبی با احمد اشتری، اسماعیل امیر خیزی، احمد بهمینیار، محمد حسین شهریار و دوستان دیگر در «پس قلعه» بودیم، ملک‌الشعراى بهار هم حضور داشت...»

شبی بود صاف و آرام و روشنائی مهتاب از خلال برگها به همه جا گرد نقره پاشید و آب در زیر درختان غفله‌ای برپا کرده بود. من جوان بودم و حالى داشتم. در آن عالم شور و نشاط ابیاتی از مثنوی «هذیان» را با خود زمزمه می‌کردم. بهار که تا آن روز این شعر را نشنیده بود پرسید: این شعر از کیست؟ توضیح دادم از میرزا، محمود غنی‌زاده شاعر سلماسی و آذربایجانی است. بهار، خواهش کرد یکبار دیگر آنرا بخوانم. خواندم به تقاضای او ابیاتی را تکرار کردم، بهار سراپا گوش بود و آنرا تا آخر شنید و گفت: «به آفریننده این شب و این مهتاب سوگند، که در عمرم شعری به این شیوایی و گیرایی نشنیده بودم و هیچ شعری در من چنین اثر نکرده بود»

شعر هذیان در واقع فریاد اعتراض عصبی و زهر خند آمیز انسان قرن بیستم است، که در میان آتش و خون بدنیا آمده عمری اسیر ماشین است و سرانجام در میان

آواری از آهن و آتش و پولاد چشم از جهان فرو می‌بندد، فریاد انسان استعمارزده‌ایست که عمری استثمار شده و فریادش را خداوندان زمین و آسمان نشنیده گرفته‌اند و راهی بجز دیار عدم نمی‌شناسد و در انتظار رهایی از این زندان بزرگ به تلاش عبثی دست زده است.

این مثنوی در حدود شصت و پنج بیت است که ابیاتی از آن را می‌خوانید.

مثنوی « هذیان »

<p>یا نصاور هیولای شب است؟ بهر جان دادن من منتظران اینکه می‌بینم یا پروین است؟ پای تا سر شده گویی همه گوش مگر این پایه تماشایی هست؟ راه گم کرده مگر چاه افتاد؟ زیر و بالا همه یک صمت و سکوت باز یک فاجعه خون آلود بحر از ناله مرغ یا حلق سخت برنده چو یک نیشترم خواب از دیده قرار از دل زار این همه بی‌مهده فریاد مکن مرغ احمق پی کار خود گیر آنچه تو می‌طلبی مطلق نیست</p>	<p>اینکه بینم عجیبا حال تب است؟ اخترانند سوی من نگران شمع تابوت من مسکین است؟ از چه آفاق چنین مانده خموش مرگ یک شاعر پندار پرست ناید این بار، چه بر ماه افتاد وز چه رو مانده عوالم مبہوت؟ باز این صحنه خوناب اندود نیست در کون صدایی مطلق که فرو می‌رود اندر جگرم می‌دباید ز من آرام و قرار بروای مرغ چنین داد مکن که ندارد سر مویی تأثیر کاندرین ساخت گیتی حق نیست</p>
---	---

* * *

<p>بمسکسه در چاه عدم وارون است روی گیتی همه آه است و انین خانمان ضمه‌ساخته‌اند دودش از طارم اعلی گنزد قدرت قاهر حق تو کجاست؟ آتشم بر دل دیوانه مسزن بس کن ای مرغک بی‌مهده سرا</p>	<p>حق زویرانه ما بسپرون است حق کجا؟ گوش فرادار و ببین آتش قهر بر افروخته‌اند آنچه بر توده غبری گذرد آتش و خون بزمین حکمرواست حق کجا؟ رو در انسانه مسزن مپسند این همه آزار مرا</p>
---	---

بسر راه ممات آمده‌ام
ساحت ملک تجلی جویم

من بحال سکرات آمده‌ام
میروم عالم بالا پریم

* * *

ساعتی باش که نا من برسم!
دردی از تو بمانداو نرسید
ای معلا وطن کذب و ریا
بر حذر باش که آتش بارم
ذره‌ای بر تو از این خاک رسد
که حجابات سراسر سوزم
راست برخالق اعظم تازم
تارویودش درم و باز کس نم
که پس پرده بجز هیچ نبود

آه ای جلوه گه ذات قدم
ای بسا ناله که آنجا نرسید
من کنون میرسمت خویش بیا
بسکه در دن ز تو آتش دارم
اگرم پای به افلاک رسد
آتشی در ملکوت افروزم
رخنه بر طاق سپهر اندازم
چنگ بر پرده اسرار زخم
بنمایم بجسبان موجود

* * *

دوزخی از شررم می‌خیزد
همه با ناله و شیون بگذشت
گریه بیهوده شام و سحر
دمی از گریه نمی‌آسودم
شعله من پر پروانه نسوخت
می‌فشردی همه در دامن من
باعث خنده رندان می‌شد
بخت آشفته برو از نظرم

آه آتش ز سرم می‌خیزد
این چه عمریست که بر من بگذشت
روز و شب سوز دل و خون جگر
شمع خلوتنگه مستان بودم
کس دلش بر من بیچاره نسوخت
اشک خونین که ستردی تن من
شعله گر سوختن جان می‌شد
طالع سوخته گمشوز برسم

* * *

غالباً خواست کند مسئله حل
بهم آغشته و با ماء حمیم
سرنوشت من آواره نوشت
فارغ از دغدغه درد و الم
دلیم آسوده غسوغای شنون
نه لبالب تنم از زهر وجود
وین همه منظره غم دیدی
واندر او درد زاننده بررون

دست بی مایه قدرت به ازل
سم انیاب افاعی جحیم
دوده دود جهنم بسرشت
می‌غنودم به خسفاگاه عدم
سرم آزاده سودای جنون
نه مکندر دلم از بود و نبود
نه مرا دیده، که عالم دیدی
نه مرا دل که بدی غرقه زخون

فارغ از نفس پرستی بودم
شد بهانه پدر و مادر من
سخت بر من مخلصه انداخت مرا
چه کم از جمله عالم بودی
چه همی کاست گز این ذره نبود؟
بهمین بازیسین دم دیدم
بسر راه ملمات آمده ام
ساحت مسلک تجلی جویم
از سر کون و مکان می گذرم
که ملمات و سکرانم شکر است
ای خوش آن عالم بی رنج و الم
که تن از محنت جان بازهد
آخرین جسای امید ضمفء

بی خبر ز آفت هستی بودم
ناگهان ناخست قضا بر سر من
صورت بسوال عجیبی ساخت مرا
بود، من گرز جهان کم بودی
ز ازل تا ابد از مسک وجود
خوشترین دم که در عالم دیدم
من به حال سکرات آمده ام
میروم عالم بسالا پیویم
زانکه دارم ز جهان می گذرم
بحیات این قدم زهر در است
ای خبوشا بار دگر گنج عدم
ای خوش آن جایگ خواب ابد
بستر راحت و آغوش وفا

آستان عدم ای توده خاک
عطر گلزار جان می بخشد
آمدم سوی تو بازو بگشا
از مینه کاری فرزندی بشر
بهترین منزل و خوش مأوا نیست
بکسی دست تعدی نرسد
ستم و طالع وارون هم نیست
بر تو ای حفره تاریک سلام

سر راه ابدای تیره خاک
بوی تو راحت جان می بخشد
ای مرا مادر بسا مهر و وفا
آمدم داغ بدل، خون به جگر
سایه بال تو خرم جایی است
قدرت ظلم بدانجا نرسد
ذلت و ضعف بهم توام نیست
مرحبا از منت ای طرفه مقام

برای کم شدن غلط

۱- مقاله‌ها به صورت ماشین شده باشد. این مقاله‌ها حتماً زودتر به چاپ خواهد

رسید.

۲- در صورتی که ماشین کردن «مقاله» و قاعده «نامه» امکان نداشته باشد

ضرورت دارد که به خط خوش خوانا (حتی المقدور نسخ) و درشت و خط ناخورده و بر یک روی کاغذ باشد.

شعری از حسن قائمیان

این اشعار را سرکار خانم دکتر
شمس‌الملوک مصاحب مرحمت کرده‌اند چون
از حسن قائمیان، نویسنده و مترجم تا آنجا که
شنیده‌ایم شعری چاپ نشده است به چاپ
رسانیده می‌شود. آینده

چندی است که به علت کمالت و برای دوری از جنجال تهران به مازندران نزد خواهر
مهربانم آمده‌ام. شماره اخیر خواندنیها بدستم رسیده شعر پرمغز و زیبای «ارمغان شکوه و رشک»
شما را خواندم. برای سرگرمی خود چند بیتش در تأیید آن فراهم کردم پنداشتم با فرستادن آن
برای شما شاید چند دقیقه‌ای باعث سرگرمی شما هم بشوم.

بابلسر - حسن قائمیان

ضمناً معذرت می‌خواهم که حوصله و فرصت تجدیدنظر و یا پس و پیش کردن این اشعار
را نداشتم و مرا خواهید بخشید.

در شهر گشته دست به دست این ترا سزاست
«این اشک دیده من و خون دل شماست»
درد بهای عشق و هماغوشیت کجاست؟
آن کو پی مقام و سخنهای پرصداست
وز بهر حفظ آن قد مردی نموده راست
کاین نیست وعده‌ای که سرانجام آن وفاست
یک مشت حرفهای دوپهلوی بی‌بهاست
باور مکن که گفته‌گوینده ادعاست
کانتصاف و داد قصه سیرغ و کیمیاست
کاین کوششی است باطل و جهدی که نابجاست
کاین گفته‌ای است روشن و کاری که بر ملاست
«ای من غلام آنکه دلش با زبان دوناست»
آنگه شود پدید که مردانگی کراست

ای «آفتاب پادشهان» شعر نفوسو
شعری به وزن قطعه «پروین» که گفته است
از نرخ بوسه شکوه نمودی و بس عجب
گفتی مخاطب سخنت صدراعظم است
آن کو به عمر خویش نجسته است غیر زر
جانا به وعده‌اش نتوان داشتن امید
اکنون بجای نان و دوا سهم بیکسان
قول «عمارت همه ویرانه‌های ملک»
از داد گستری سخنی بیش از این مگوی:
آزادی زبان و قلم زین کسان مجوی
دم از فساد هیئت دیوانیان مزن
گویند همراهان حکومت منزهند
روزی که بروزد به همه باد مهرگان

بر هر که بنگری بهمین قلب مبتلاست
ما را هوای پُست و مقام است و ارتقاست
در چشم ما بهشت همین کنج انزواست

تنها نه قلب تنگ من از غصه گشته خون
شاید معاندان و حریفان گمان برند
اتفاق اگر به دیده تحقیق بنگرند

* * *

شعر من آبدار چو شعری که از شمامست
زین رو حساب کار من از کار تو جداست
هرگز گمان مبر سخنی تند و نارواست
کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راست»

با این همه رطوبت بحر خزر نشد
تو شاعر شهیری و من فرد عامیم
بیستی اگر ز گفته «پروین» بیار مت
جانا «به کجروان سخن از راستی چه سود

بابلسر - ۲۳ مهرماه ۱۳۴۰

حسن قائمیان

(۱) شعر خودتان:

شد نرخ بوسه نیز گران این چه ماجراست

تنهانه ترخ آب فزون گشته است و نان

(۲) از شعر خودتان

آینده - قصیده خانم مصاحب در شماره دیگر چاپ می شود.

از فخرالدین مزارعی به مهدی حمیدی

به غرب، دیده خواننده، خون دل بفشاند
که هم نگفته بماند و هم نگفته نماند!
ولی چگونه رسانم که صدمه ای نرساند؟
فلم، نفوه آن لفظ جانگزا، نتواند
چنان بگو که به رخ، سیل گریه ام ندواند
که خامه خون دل و دیده، بر ورق، نچکاند
مرو که نغمه معمرد، بمان، که شعر بماند
وگر تو نغمه نخوانی برای من، که بخواند؟
بزرگ باید، نما پایبه بزرگ، بدانند
غریب نیست که کژدم گزیده، شهید چشاند
خدا وجود تو از شعر پارسی، نستاند
(۲۹ - ۵۵ - ۸۶ کس آنجلس - کالیفرنیا)

به شرق، قصه زخمی، به صفحه، خون بچکاند
سر بیان غمی سینه سوز دارم و خواهم
زشت غصه، دلم راه برای نست، پیامی
برای تو که بجان، جاودانه سپهر منیری
ز «روز آخر» خوبشم مگوی وگر بتوانی،
ز سوز آنچه نوشتی، چگونه گریه کنم سر
حدیث رفتن جانسوز خویش گفتی و گویم:
اگر تو شعر نگوئی برای من، که بگویم
ترا بدانم و دانسی، مرا بدانسی و دانم
ورق، به پاسخ شیرین خویش، تنگ شکرکن
مرا به جان تو ایچان، دعای روز و شب اینست:

درد و غم جوانی

لذای کتب پارسا

بندان عزیز گران قدر دوران که تواند
سلام من بود، دین پیام من برساند؟
که چون تو نامه نویسی مگر جواب نخواستی؟
اگر چرا - چه نویسی چنان که کسی نتواند؟
مرا که خام در افشان بود چنانکه تو باشی
چو در غم جواب تو آتش بخار نشاند
کسی بیایغ این بیت پای فقر چه گوید
که کاسان گریزانند و کسان نماند؟
• حدیث رفق جانسوز فرودش گفتم و گویم:
• مرو که نمه نمید، میان که شعر بماند.
• اگر تو شعر گویی برای من که بگوید؟
• و گو تو نمه خرافی برای من که بخواند؟
تو در غم از غم جا کلام من چنان به عهد
چون دمی تم (نفسند در دبا نماند
حدیث کجک عزیزان که بر دین نشینند
چه نمود چهر زانین بر آن لبان بتاندا
بسا حکم خردمند و کاروان مجرب
که نیت در هوای کاشی زین نماند
و چه خردست چون آفران گفتند نماید
که آدم چه کرد خلق به وجود آید
• مرا شناسی و دلم ترا شناسم و دران
(۱۱) توان کسی که جواب تو جان من بستاندا

۱۱۰۲

۱۳۴۶/۶۵

نوشته جوان

این حدیث از در کتب پارسا است

بیست و پنجمین سالمرگ روح الله خالقی

(گزیده‌های است از نوشته‌آینده)

ای مطرب در پیبرده بنواز همان از سر درده در ده آواز
تا سرخنده‌ای دمی بنساز تا شیفته‌ای شبنم بود سرافراز

استاد خالقی فرزند مستقیم و مشروع انقلاب کبیر مشروطه ایران است. او پرورش یافته شرایطی حساس از نظر سیاسی و اجتماعی بود. از بصری فرهنگمند و مافی بی‌شرو در طبقه‌ای میانه حال که محیطی مناسب برای استعدادهای نهفته‌اش بشمار می‌رفت. لذا برای نیل به چنان سنج رفیعی سه شرط فطری، خانوادگی و اجتماعی همه جمع بودند.^۱ خالقی جته‌ای تکیده داشت اما سرشار از انرژی بود بطوری که همه سعی‌اش وقف امور هنری و فرهنگی می‌شد و از خود غافل می‌ماند.^۲ این خصیصه تمامی نوادر و نوابغ است که از خود برون می‌شوند و مسحور و مفروق در بحر دانش و هنر می‌گردند. آنها مصداق کامل این بیت مولانا هستند که وجودشان در عشق و کار خلاصه می‌شود:

آب کم جو تشنگی آور به است تا بجوشد آیت از بالا و بس است
خانم خالقی می‌گفت صبحها ساعت هفت خانه را ترک می‌کرد و چند تا یسکویت جلوی داشبورد انومبیلش می‌گذاشت و تا ساعت ۳ با ۴ بعدناظهر که به خانه باز می‌گشت همان خوراکش بود و با توجه به کار شدید و پیکر نحیفش، بالاخره به زخم معده دچار آمد و عمل جراحی که در ایران انجام شد به علت عدم کارائی و اشتباه پزشکی توفیق آمیز نبوده و منجر به وحالت وضع صحتی او گشت و در نتیجه برای جراحی بعدی در اطریش رهسپار آن کشور شد. اما دیگر دیر شده و کار از کار گذشته بود و اطباء آن دیار نتوانستند آن گوهر یکتا را زنده به ایران بازگردانند، بلکه کالبدش به وطن برگشت. آری خالقی در ۲۱ آبان ۱۳۴۴ چشم از جهان فرو بست و ایران یکی از برفروغ ترین فرزندانش را از دست داد. اما هر روز که می‌گذرد اهل ذوق و ادب و هنر بیش از پیش به عظمت و نقش او و آثارش آگاهی می‌یابند. آثاری که همچون شعر حافظ و مولانا هر بار که بر آنها می‌گذری اثری و نمری نو دارد، و همواره جاودان و تازه است.

هنگامی که صبا درگذشت (۱۳۳۵) مهدی خالیدی و علی تجویدی هر یک آهنگی در سوک او ساختند که با صدای بنان و مرضیه اجرا شد اما وقتی خالقی رفت، در مراسم ترحیمش در خانقاه صفی علیشاه چون آخرین اثرش خاموش بودند. چه کسی را توان آن بود که در سوک آن بزرگمرد نغمه‌ای سراید و کدام حنجره‌ای از بغض بسته نشده بود تا نوازی سردهد! همه چون آرامگاه ظهیرالدوله که او را در بر گرفته بود در سکوت سنگینی فرو رفته بودند. تنها در مراسم بزرگداشت او در تالار فرهنگ، حسین دهلوی رهبری ارکستر وزارت فرهنگ و هنرهای زیبا را در اجرای «خاموش» عهده‌دار شد که پاره‌ای از بزرگان با شنیدن آن اثر گفتند که شاید بتواند در شما و سنفونی‌های جهانی ضبط و ثبت گردد. البته این پنداری مبالغه‌آمیز است. هارمونی در موسیقی ما باید با دوران رنسانس مقایسه شود.

در آخرین روزی که دردمند و مجروح در بستر بیمارستان در سالزبورگ بسر می‌برد همسرش از او پرسید دیگر انری نمی‌سازی؟ خالقی پاسخ داد که «خاموش» آخرین اثر منست و دیدگانش که به پنجره دوخته شده بود از فروغ تهی ماند.

خالقی از آن دسته هنرمندانی بود که وجودشان از عشق به کار، عشق به طبیعت، عشق به زندگی، عشق به میهن، عشق به مردم و عشق به انسان لبریز است. آنها که بویزه از بطن انقلاب مشروطه زاده شده و در متن دستاوردهای آن رشد کردند و از آفرینش سرشار گشتند. آنها که تار و پود وجودشان لبریز از عطف و عنایت بود و بیوندی ناگسستی با شعر پارسی و موسیقی ملی خلق کردند و آب و گل آثارشان از این دو عنصر فراهم آمده تا موسیقی عرفان و عروج را مترجم سازند پس تصادفی نبود که وزیری، خالقی، مروفی، صبا، محبوبی، رهنی معیری، بنان و دیگران همه در یک زمان و یک مکان در کنار هم قرار گیرند.

آری ما از آمیزهٔ حماسه و عرفان سخن می‌گوئیم، از مجنون شور و شعر و شوق و شیدائی، مردی که موسیقی‌اش سرشته از وجد و حال و معناست، که خلسه‌اش خصودی نمی‌آورد و هیروتنی نیست، که موسیقی‌اش صفای روح و تزکیهٔ نفس است، که آمیزه‌ای از آرامش و اندیشگی است، هم فردی است و هم اجتماعی. از کسی که چون شمع سوخت ناروشنی و فیض بخشد به فرهنگ و ملت خویش. او از جمله کسانی است که زندگی اجتماعی و تهذبات ملی خویش را بر زندگی شخصی و منافع مادی خود ترجیح می‌دهند و از اینار هیچ چیز در این مسیر دریغ نمی‌دارند. جرئومهٔ زندگی این نوادر عشق است و خالقی عشق بود. او عاشق ایران بود در کمال پاکبختگی و از خود گذشتگی و مصداق این دو بیت حافظ بود که:

ناز برورد تنم بختد راه به دوست علفقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

یا

عشقلاری کاربازی نیست، ای دل سرباز ز آنکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

به همین دلیل زندگی و عمرش بی‌شاهت به زندگی بسیاری از مردان بزرگ هنر و فرهنگ نیست، آنها که در عشق خود استحاله می‌شوند، از خود بیخود می‌شوند و از خویش می‌گذرند تا فرهنگ بشری و ملی را غنی‌تر و بارورتر سازند. همچون زندگی بنه‌وون، شوپرت، وانگوتگ، مارکس و بسیاری دیگر که از رنج و فداکاری لبریز است. او نیز از همان آغاز تصمیمش را گرفته و راهش را گزیده بود: «هم درس می‌خوانم، هم هنر می‌آموزم، اگر نشد، درس را فدای موسیقی می‌کنم.»^۳

ساز مورد علاقه و تخصصی خالقی ویلن بود، اما او طبیعت و گیل و گیاه را نیز بسیار دوست می‌داشت و بکروز که در باغچهٔ خانه‌اش سرگرم قلم‌زدن شمعدانی‌ها بود ناگهان انگشت سیاه دست چپش را مصدوم کرد و از آن پس دیگر نتوانست خوب آرشه بکشد. اما در این میانه چندان خسارتی بدید نیامد زیرا ما ویلون‌بست که ندانستیم، آنچه نایاب بود رهروی در راستای تونبی بود که وزیری گشوده، ولی پایان نیاخته بود. خلائی که تنها خالقی می‌توانست پر کند.

انقلاب مشروطه و دگرگونی اجتماعی و فرهنگی

موسیقی نیز همچون دیگر مقالات هنری و ادبی تابع تحولات تاریخی است و در بستر حوادث همچون دیگر پدیده‌های اجتماعی تطور و بازگونی می‌پذیرد. موسیقی ما قرن‌ها بود که تحت شرایط سخت و بویژه به سبب انحطاط و فساد دوران قاجار و جنگهای مخرب و خانمان برانداز ایران و روس و عدم ثبات سیاسی و اقتصادی از فتنه آفاغنه به بند و نفوذ بیگانگان و بورش استعمار، همانند دیگر بخشهای جامعه ضریات و صدمات مهلک و جبران ناپذیری را تحمل می‌کرد. این انقلاب مشروطه بود که آب و هوای تازه‌ای به نیروهای اجتماعی که از خشکی افسرده و پژمرده بودند رساند. بطوری که در فاصله‌های کوتاه گلزار ادب و هنر ملی شکوفائی یافت و موسیقی ملی نیز از آبخور این تحولات لبی تر کرد. اما هنوز محدودیتها و عصبیتها بسیار بود. برای موسیقی دشواری بیشتر از شعر بود اما کمتر از نقاشی، دیگر ترانه‌سازی و مجسمه‌سازی. این سه هنر اخیر خود را در قالب میناتور، مرقع سازی، کاشی کاری و معماری متمرکز دادند. موسیقی در دوران معاصر عمده با دو مانع مواجه می‌شد. یکی از بیرون و دیگری درونی بود. نخست تضییقات و تحریمانی بود که آنها ناروا دانسته و یا اهل ساز و آواز امرقان چی و عمله طرب و اهل غنا خواننده ارج نمی‌نهادند، بلکه تحریم و تقیب می‌کردند. اینان چه سازها که بر موسیقی دانه‌ها و نوازگان نشکستند.

خالقی نقل می‌کند که مجبور بوده ویلونش را زیر غنا پنهان کند و به کلاس استاد وزیری بستاند. اما چه تارها و کمانچه‌ها و سه تارها را که از زیر عبا بدر نیاوردند و بر سر صاحبانشان خرد نکردند با با عصا آن سازها را نشکستند. مانع دوم از سوی اهل موسیقی که با مکتب نو و تجدید و تحول مخالف بودند فراهم می‌شد. آنها با بدعت و نوآوری در موسیقی که کلنل وزیری پیشنهادکننده آن بود ناسازگاری می‌کردند. حتی خود عارف که در شعر و موسیقی و تفکر سیاسی مترقی و از فرزندان مشروطه بشمار می‌آمد نیز روش کلنل را خوش نداشت و طی نامه‌ای به او که استاد محمد ابراهیم یاسناتی پاریزی در «نای هفت بند» نقل کرده ناخشنودی خویش را بازگو می‌کند. شگفتا! ابرج میرزا که در تفکر انقلابی از عارف عقب تر است در منظومه «زهره و منوچهر» از کلنل یاد کرده و او را بر می‌کشد و ابوالموسیقی می‌خواند. اما عارف چندان با سازها و شگردهای فرنگی باختر زمین در موسیقی سنتی سازش ندارد و آنها نگاهش می‌کند. در حالی که تفکر مشروطه و کنستیتوسیون و جمهوریت و دیگر مقولات چون آزادی زنان و مطبوعات را که همه از باختر آمده بودند ستایش می‌کند.

روش و منش خالقی، و سبک، پیام و آرمان در موسیقی او

از دیگر فعالیت‌های خالقی سردبیری مجله پیام نو از گان انجمن فرهنگی ایران و شوروی را باید نام برد که بدنبال سفرش به مسکو آغاز شد. در دوران طولانی ویراستاری او این نشریه بارورترین دوران را گذراند. دانش، سلیقه و قابلیت او بهترین نویسندگان، دانشوران و مترجمان را به همکاری با آن مجله سوق

داد. اما درست در کنار این کار فرهنگی اثری چون سرود «آذربایجان» را نیز تصنیف می‌کرد که در آن موضع ملی‌اش را می‌نمود عیان دید.^۳ یک روحیه مترقی آمیخته به علائق عمیق میهنی را نیز می‌توان در سرود «ای ایران، ای مرز بر گهر» که سروده زنده یاد استاد حسین گل گلاب است و با آوای حماسی و جاودانه انوشه یاد استاد غلامحسین بنان اجرا شده سراغ گرفت. چنین سلوکی یادآور دوران پر شکوه ملی شدن نفت که طی آن خالقی سرود یا «سنگونی نفت» را تصنیف و به ملت و رهبر آن تقدیم کرد که چنین آغاز می‌شد: «صبح دولت از خاوران دمید» همچنین «سرود گلرگر» را همراه شعری از اسماعیل نواب صفا به مردم پیشکش نمود. بی‌دلیل نیست که در بارهای از آثارش نوعی غم پنهانی را می‌توان جستجو کرد. گوئی تنهامتنق و سوگ و غربت امیر کبیر و خون دکتر فاطمی در آنها موج می‌زند. دریغ و درد که کشمکش‌های سیاسی و کمپوس سانسور به و فرصت نداد که بیشتر احساسات وطن خواهانه و میهن پرستانه‌اش را بیان کند. خالقی از حیث مکارم انسانی و محاسن اخلاقی مردی نمونه و زبانزد بود. مثلاً کمتر موردی مشاهده می‌افزاد که کسی بتواند بر او تقدم سلام جوید. از دربان و مستخدم گرفته تا سران و دستوران، او در کرنش از هر رده و رسته‌ای گوی سبقت را ربوده بود. همچنانکه از عکسهایش بر می‌آید در چهره آرام و محبوبش می‌توان جذبته، اهتمام، رأفت، عطوفت، ذقت، معارست، وسواس و تمرکز را نشان زد. او خصایص اخلاقی را با شایستگی حرفه‌ای بهم آمیخته بود. خانم خالقی سالها پیش به نگارنده می‌گفت که در فصل تابستان، غالب آثارش را در حمام کوچک خانه تصنیف می‌کرد، چون می‌گفت آنجا خلوت‌تر است. همچنین خانم خالقی تعریف می‌کرد که شبی به کاخ دعوت شده بود و فزاکش را به تن کرده منتظر صبا در حیاط خانه قدم می‌زد. وقتی صبا آمد از او پرسید مناسبت برنامه امشب چیست؟ صبا گفت جشن عروسی فلان کس است لا با شنبیدن این پاسخ خالقی سخت متغیر شد و فزاکش را در آورد و گفت من نمی‌آیم. ما که مطرب نیستیم، صبا گفت تو با این کار همه را به دردمس می‌اندازی. اما خالقی نپذیرفت و گفت شما بروید من نمی‌آیم، و نرفت.

همچنین خالقی در برنامه «ساز و سخن» که هر هفته از رادیو پخش می‌شد، ارتباط و پیوند عمیق شعر و موسیقی با معرفی نوازندگان موسیقی ملی و ساز آنها و بخش‌هایی از آنها، دست‌اندر کاران موسیقی را به مردم می‌شناساند.^۴ او در برنامه‌های مشابه دستگاهها را معرفی می‌کرد و تکه‌هایی را در هر یک از مایه‌ها و گوشه به سمع می‌رسانید و پس از بلزنبسته کردن خویش از وزارت فرهنگ و تحویل هنرستان به دیگران در ۱۳۳۸، وقت بیشتری را وقف برنامه گلها و مشتقات آن (یک شاخه گل، گل‌های جاویدان، برگ سبز و گل‌های صحرائی) کرد. تحت ابتکار و اهتمام او و سرپرستی مردی مدیر و با ذوق و خوشنام و ادب‌پرور چون داود بیرنیا بود که به همکاری گروه کثیری از هنرمندان گنبد، بطوری که ارکستر گلها از یک گروه محدود و معدود با دستیاری استاد جواد معروفی و دیگر نوازندگان به ارکستر چهل و چند نفره تبدیل شد. آنها ارکستر بزرگ گلها را چنان تاسیخ برکشیدند و با جدیتی بی‌نظیر و تمارینی خستگی‌ناپذیر و مداوم آثاری جاودانی را طی مدتی کوتاه آفریدند که مبرائی باور نکردنی است. بویژه با توجه به بودجه و امکانات محدود و تسهیلات فنی و اجاری اندک، این آمیزه عشق و خلاقیت و حس همکاری و میهن پرستی بود که با بودجه سالانه شصت هزار تومانی چنان آثار فناپذیری خلق گردید.

بیشک این دورهٔ طلائی خلاقیت و مخصوصاً دههٔ سی را باید نتیجهٔ مستقیم و بلافاصل انقلاب اساسی مشروطه دانست که در یک مقطع خاص تاریخی، نادره مردانی چون خالقی، محجوبی، مهری، معروفی، بنان، صبا، یونیا و دیگر مفاخر را در کنار هم فرار داد و با نوادری چون نصرالله زرین بچه، اکبر محسنی، حسین یاحقی، رضا محجوبی، علی نجویدی، حبیب‌الله بدیعی، حبیب سمعی، محمود تاج‌بخش، سلیمان روح‌افزا، شیرخدائی، احمد مسنان، علیرضا ایزدی، شاهپور خانمی، میر تقی، ناصر افتاح، احمد عیادی، رضا ورزنده، حسینعلی وزیری نبار، سلیم فرزاد، علی محمد خادم مبتلق، کیومرث حقیقی، همایون خرم، پرویز یاحقی، حسین قوامی، حسین تهرانی، لطف‌الله مجد، بزرگ لشکری، مجید وقادار، جلیل شهنواز، اسماعیل نواب صفا، بهادر یگانه، نورعلی برومند، اسماعیل مهرنانش و بسیاری کسان دیگر مجموعه‌ای تاریخی ایجاد کردند.

زندگی هنری و اجتماعی خالقی دارای سه بعد شاخص و عمده است: نخست به عنوان یک مؤلف و اهل قلم؛ دوم به عنوان یک بنیانگذار و مجری؛ و سوم که از همه برجسته‌تر است به عنوان یک موسیقی‌دان و موسیقی‌شناس و رهبر ارکستر. در این بعد خالقی در موسیقی ملی ما مکانی چون بتهوون در موسیقی کلاسیک دارد. او نیز چون بتهوون هنرفروشی را خوش نمی‌داشت و آثارش را نه مطابق سفارش اشراف بلکه برپایهٔ ارزشها و معیارهای والای هنری می‌آفرید.

خالقی را دردها و رنجهای جگرسوز و استخوان‌گداز فراوان بود. از همان سنخ دردها و رنجهایی که به قول هدایت مثل خوره آدمی را از درون می‌خورد و فرو می‌پاشد. پی از خانه‌نشین کردن کلنل، سردار ممتاز موسیقی کشور را عهده‌دار شد و این دومین ضربهٔ کاری بر بیکر موسیقی کشور بود. در ۱۳۲۵ باز موجبات برکناری وزیری از کار موسیقی کشور فراهم آمد و پرویز محمود صاحب منصب شد و خالقی را که مملون وزیری بود به کارگزینی سپرد. خالقی که علیرغم کارشکنیها و خصوصتها انجمن موسیقی ملی را در ۱۳۲۳ و هنرستان موسیقی ملی را در بعداً ۱۳۲۸ بنیان می‌گذارد با این ناملازمات و ناهنجاریها ستیزه می‌کرد. به قول خودش: «کسی به حرفهای من گوش نمی‌دهد و هر پیشنهادی میدادم در کنشوی میزها بایگانی می‌شد. هنرستان بصورت یک اداره درآمد و خود من هم از شور و شوق اولیهٔ افتادم و فقط مثل یک کارمند انجام وظیفه می‌کردم.»^۵

در آثار خالقی نوعی ظرافت مینیاتور گونه را با یک ضریبان کوبنده و موج می‌توان در آمیزش یافت. این نیز مرا همیشه به یاد بتهوون و کوبندگی او می‌اندازد که بخاطر آن هایدن او را «مغول بزرگ» نامید و بتهوون نیز وی را «کلاه گیس کهنه» خطاب کرد، نوعی ظرافت موشکافانه را نیز می‌توان در آثارش یافت که در هر موومان متفاوت است. خالقی نیز گاهی پیشدرآمد را با نوعی نمبوی بزرگ یا کوبش آغاز می‌کند و بعد به مانورهای دیگری دست می‌یازد و در این میانه، استادانه و باسلیقه‌ای استثنائی از سازها و تجانس آنها با آواز و شعر سود می‌جوید. به همین دلیل موسیقی او سیراب کننده است، خلجان و فیضان می‌آفریند، در همهٔ تار و بود آدمی رسوخ می‌کند و اشباع می‌سازد. کمتر اتفاق افتاد که موسیقی او بر من بگذرد و اشک بدرقه‌اش نکند.

چنان بر شد فضای سینه از دوست که فکر خویشتن رفت از ضمیرم

یک موسیقی‌دان بزرگ باید واجد شرایط و عناصر بسیاری باشد. فوّه نخبیل عمیق، توان آفرینش و تبدیل آن نخبیل و انتقال احساس به سازها و ایجاد ملودی‌ها، آشنائی با سازها و اثر هر یک و ترکیب آنها در ارکستر با سازهای دیگر، ارتباط ساز و آواز و شعر، آمیزش سازها و خلق حداکثر اثر روی شنونده نواها با نهایت کیفیت، تسلط بر دستگاهها و گوشه‌ها و ردیف‌های موسیقی ملی، و سنت ریشه‌دار و تاریخی این میراث کهنسال جهت استفاده در آهنگسازی و نغمه‌پردازی، فوّه الهام‌گیری از طبیعت، اصوات، وزش نسیم، نوای بلبلان و فمربان، صدای ایشار، خروش رود، تَمَوّج دریا، تَرَنَم باران، آواز صیادان، آوای زنجرها در کشتزارها، آشنائی بانای چویان و آواز ساربان و زنگ کاروان و غیره. گوش و روح حساس خالقی واجد تمامی این خصائص بود، تمام وجودش حسّ بود، حس پنجگانه‌ای نیرومند و زرف و به درجات ظریفتر از حد تصور داشت تا بتواند تمامی این اثرات و یزواک‌ها را از طیف ویژه‌ای بگذراند. او آنها را فرو می‌بلعد و در نخبیل خویش جذب و هضم می‌کرد و از آنها سن تری می‌تراوانید که وقتی روی سازها و با ارکستر پیاده می‌شد این شاهکارهایی که ما اکنون می‌شنویم آفریده می‌شدند. او به حق روحی خلاق بود و همچون علی‌اکبرخان شیدا تصنیف‌ساز گرانقدر اواخر قاجاریه از افشادن ریگی در آب الهام می‌گرفت.^۶

خالقی به تصنیف آثار بیشمار توجهی نداشت، بلکه به کیفیت و عمق آثاری که می‌آفرید اهمیت می‌داد، و در این رهگذر کلنل وزیر، مرشد و استادش الگو و مفتنای او بود. به همین دلیل است که اثری سست یا کم مایه در کارهای او نمی‌توان یافت. دلیل دیگر البته فعالیت‌های گوناگون هنری و اداری بود که وقت او را بسیار می‌گرفت. همچنین کارهای جنبی چون ارکستره و هارمونیزه کردن کارهای دیگران و تنظیم چند اثر در موسیقی محلی که بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد او را سخت گرفتار می‌ساخت.

خالقی را بین حیث‌المجموع باید هنرمندی با رسالت و متعهد شناخت. هم از نقطه نظر ارزشهای فرهنگی و هنری کارش و هم از لحاظ نگرش اجتماعی و ملی‌اش. موسیقی او بیوندی ناگسستی و عمیق با شعر و ادبیات پارسی دارد. از این جهت نیز، او از کلنل وزیر، الهام و تأثیر پذیرفته بود. زیرا استاد وزیری به ارتباط ارگانیک و بویای میان شعر و موسیقی ایرانی به شدت معتقد بود. به همین سبب فصل مشترک دیگری را می‌توان میان استاد و شاگرد سراغ گرفت. یعنی ساختن آهنگهایی روی اشعار و غزلیات شعرای بزرگ ملی که کمتر تا این حد وجود داشت و بدعنی است که پیوند میان شعر و موسیقی را مستحکم‌تر ساخت. اما موسیقی او تکرار و تقلید استاد نیست، موسیقی ابداع و ابتکار است. پیش از کلنل وزیر، علی‌اکبرخان شیدا دست کم دو تصنیف روی اشعار متقدمین ساخته بود و چون پیش از یک پنجم آثار شیدا برای ما باقی نمانده، نمی‌توان به درستی و یقین قاطع گفت که شیدا به واقع چند تصنیف روی اشعار بزرگان ادب ایران زمین خلق کرده. آنچه در دست داریم یکی تصنیفی در مایه‌ور است بر روی غزلی از سعدی با این مطلع:

من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفائی عهد تابستن از آن به که بیندی و نیائی^۷

و اثر دیگر در مایه بیان زنداست بر روی غزلی از هاتف اصفهانی با این مطلع:

چمنشود به چهره زردمن نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه مردمن به یک کرشمه دوا کنی^۸

اهل فن می‌دانند که این به هراتب دشوارتر است که آهنگ بر روی شعری که قبلاً سروده شده

ساخته و سوار شود و این تنها از اساتید بزرگ موسیقی بر می آید که اثر ارزشمندی از آب درآوردند. مثلاً استاد وزیری آهنگ «خریدار تو» را بر روی دو غزل از سعدی ساخته است.
اولی با مطلع:

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
و دومی با مطلع:

نه تو گفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری
عهد و بیعتان وفاداری و دلداری و یاری^۹
با آهنگ «مشتاق و بریشان» بر روی غزلی دیگر از سعدی با مطلع:

آمدی وه که چه مشتاق و بریشان بودم
تا برخی ز بستم صورت بی جان بودم
یا آهنگ دیگری باز بر روی غزلی از سعدی با مطلع:

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدائی، بر خسروی گزیدن^{۱۰}
یا آهنگ «نیمشب» بر روی غزلی از حافظ با مطلع:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
بیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
استاد وزیری آهنگ «دو عاشق» را نیز روی غزلی از حافظ ساخته با «غمگین» را روی غزلی از رودکی با این مطلع تصنیف کرده:

ای آنسکه غمگنی و سزاواری
و ندر نهان سرسنگ همی باری
با «تاب بفته» را روی غزل دیگری از حافظ با این مطلع تصنیف کرده است:

تاب بفته می دهد طره مشک سای تو
برده غنچه می درد خنده دلگشای تو
خالقی نیز در این راه نبوغ خود را به نبوت رسانده، مثلاً در آهنگ «چنگ» رودکی با مطلع:

«بوی جوی مولیان آید همی
بلد یار مهربان آید همی»^{۱۱}
با در جام جهان بین که روی غزلی از حافظ با این مطلع تصنیف شده است:

سائها دگ طلب جام جم از ما می کره
و آنچه خود داشت ز بیگانه نشا می کرد
با در «آه سحر». روی غزلی کسم نظیر و طولانی از فروغی بسطلمی با مطلع:

یکشب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت
داد خود را ز آن مه بیدادگر خواهم گرفت
ساخته شده با شاهکار تکان دهندمان «می تاب» روی غزلی شگفتی آور از حافظ ساخته شده با مطلع:

دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم
نقشی به یسار خط تو بر آب می زدم
همچنین «حالا چرا» که روی غزل معروف شهریار ساخته شده با مطلع:

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا
بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا^{۱۲}
با «وعده وصال» در شور روی غزلی از نزاری فهستانی ساخته شده با این مطلع:

نه قرار داده بودی که شبی به خلوب آئی
بگذشت روزگاری و نیامدی کججائی
او در زمینه آهنگهای محلی نیز کارهای ارزشمندی ارائه داده چون آهنگهای قوچانی، ورسافی، نوای

عروسی، رقص چوبی و زیباتر از همه دو ترانه محلی شلیل و «دست به دستم نزن» هستند که همه را برای

ارکستر بزرگ تنظیم و هارمونی کرده است. او همچنین پس از بازگشت از سفر هندوستان چند آهنگ ساخت که به رنگهای شرقی مشهور هستند که مثل توده‌های ویلن او برای ندریس به چاپ رسیدند.

از میان آهنگهای محلی، آهنگ بختیاری با صدای شهیدی از اهمیت عمده‌ای برخوردار است. خالقی باور داشت که یک موسیقی دان باید با موسیقی کلاسیک نیز آشنا باشد و نه تنها ارکستر و هارمونی باید در خدمت موسیقی ایرانی گرفته شود، بلکه از سارهای فرنگی هم به نحو نیکویی باید سود جست. پس باید به هنر آموزان موسیقی کلاسیک را نیز آموخت و از دستاوردهای مغرب زمین برای بارورتر ساختن موسیقی ملی توشه گرفت. البته تا آنجا که موسیقی ما تحت‌الشعاع موسیقی غرب قرار نگیرد، بلکه بعکس موسیقی ما هدف باشد. اما از همه وسائل و تجارب در جهت پروردن و بهسازی آن باید بهره جست. حتی در این میانه باید گفت که اندکی دز سبک خود متعالی‌تر از استاد وزیری بود و سعی در تعدیل داشت تا مبدا و قناداری به موازین خدشه بردارد. مثلاً پس از انعام «می‌ناب» نگران بود که شاید از موازین عدول و انحراف جسته باشد و تا حدودی نردید برداشته بود. لذا اگر پاره‌ای از آثار این دو را مقایسه کنیم، گاهی استاد وزیری رادیکال‌تر می‌نماید، ولی گاه به هم بسیار نزدیک هستند، در مثلاً «همین «می‌ناب» سبک خالقی خیلی به استاد وزیری نزدیک می‌شود. اگرچه خالقی مضامین غنائی lyric با مضامین حماسی هماهنگی بیشتری نسبت به آثار وزیری دارند.

بهر حال کالبد شکافی عمودی (در کیفیت و محتوا) و افقی (در فرم و قالب) روی آثار خالقی خطوط مشترک بسیاری را با آثار استاد وزیری می‌نمایاند و همچنین نشان می‌دهد که خالقی سنت با بدعت وزیری را همچون حوالی تاریخی و رسالتی ملی به دوش می‌گیرد و بیش از یک نسل به پیش می‌راند. او انقلاب کلنل وزیری را بارور کرده و به ثمر می‌رساند که با همت جواد معروفی دنبال و تکمیل گردید. زیرا استاد وزیری یک بیت شکن بود و به همین دلیل سبک انقلابی او بسیار کوبنده و گاهی انتزاعی به نظر می‌رسد و با رسم زمانه در ستیز.

قالب و محتوا در موسیقی خالقی

محتوای موسیقی خالقی، رشد و پیش‌بخشیدن است تا انسان‌ها بهتر بیروند. آدمی را به اندیشه بیندازد، عواطفش را تلطیف کند، جان و روحش را نوازش دهد و تسلی بخشد، خستگیها، تنهاییها، دلتنگیها، نگرانها و کنورتها را تصفیه کند و از آئینه دل بزداید و با مهر و عطوفت صفا و صیقل دهد. مارا از تنهاییها و تنهایی پاکیزه سازد. از ما موجودی شکورتر، صورتتر، بخورتر و شکورتر بیافریند. قناعت، سخاوت، مناعت، خویشن‌داری، بردباری، نوعدوستی و آموزه‌هایی از این دست را به ما تلقین کند. همان کاری که شعر فردوسی، مولوی، حافظ و نظامی با ما می‌کند: موسیقی خالقی از این سنت سنگین و دیرین مشحون است. موسیقی او شیفتگی می‌آورد، زیرا موسیقی حال است نه موسیقی قال و چون از دل بر می‌آید لاجرم بر دل می‌نشیند. موسیقی او در ما ایجاد تغییر می‌کند، نافذ و موثر است، موسیقی او جیغ بغض یا زنجبوره و فسانه نیست. موسیقی مادیات و هواجی نفسانی و حواجی شهوانی نیست. از ملذبت فراتر و در جستجوی معنویت

است.

روح حساس و خلاق او و قریح غنی و دل دردمندش، زخمهائی ایجاد می‌کند که ما را از عداوت‌ها و شقاوت‌ها بدور دارد و بر دل چریخه‌دار ما از اینهمه خصومت و خشونت مرهمی باشد. در جهانی که از آز و کین و خودخواهی انباشته است، موسیقی او پیام آرامشی و رأفت است. آنگاه که در برابر دندان و فرومایگان کاری نتوان کرد، از پنشهٔ موسیقی او باید جرعه‌ای نوشید و اندوه دل را با سرشگی باید شستشو کرد. اینک که آن نسل متغرض گشته و جای او و هیچکدام از همفطران و همکارانش پر نشده می‌توان حلاء و فاصلهٔ عجیب نسل آنها را از نسل بعدی جدا کرد و ست و خلافت غنی آنها را که سخت از میراث‌دار خالی مانده بهتر ترک کرد. آنها چگونه مردانی و چگونه نسلی بودند؟

خالقی موسیقی دانی جامع بود، به هر کاری که دست می‌یازید، در آن روح می‌دید. از میان کارهای او تنظیم ارکستراسیون آثار دیگران از جمله عارف است و اگر این آثار را با نمونه‌های پیشین آنها که با گروه‌نوازی روی صفحه ضبط شده مقایسه کنیم می‌توان به وضوح دید چنان از خمیر مایهٔ اولیه بدست توانای خالقی یک اثر به ایضاد عظیمی نائل می‌گردد که ذیلاً مواردی اشارت رفته است. اما در آغاز، غالب آثار خودش در چهارچوب سنتی و به شکل unison تصنیف و اجرا شده‌اند. نیل به هارمونی تدریجاً در کلر او و بیشتر در آثار متأخرش رایج گردید و به نحوی متبادل.

همین نکته را می‌توان در تنظیم آثار زنده‌یاد مرئضی محبوبی و استاد مرتضی نی‌داود نیز یافت. ^{۱۳} با اینکه میان خالقی و استاد نی‌داود روی رُبع برده در ترومیت و فلوت اختلاف سلیقه وجود داشت و هر یک به مکتب دیگری تعلق داشتند (نی‌داود پروردهٔ درویش خان بود و خالقی نوجهٔ پیشکسوتی چون وزیر). اما این مانع همکاری و دوستی بنیادی میان آنها نمی‌شد. ^{۱۴} بطوری که استاد خالقی به تنظیم و اجرای تازه‌های از شاهکار نی‌داود «مرغ سحر» دست یازید. ^{۱۵}

به لاین معنا که چون در رژیم گذشته هیچ اثر اصیل هنری و ملی با مضامین انقلابی و مرفی، محلی از اعراب نداشت، آن اثر مشروطه‌طلبانه و ضد ارتجاعی که شعرش از خامه هنرآفرین مشروطه‌خواهی چون ملک‌الشعرا تراویده بود، دهها سال پس از انقلاب مشروطه حق اجرا و پخش نداشت. لذا بیرنیا و خالقی از رهی معیری خواستند که ترانه‌های تازه برای آن آهنگ بسازد که با این مطلع ساخته شد:

گوشهٔ چشمی به ما کن، درد اسیران دوا کن، شمع سحرگه چون فشانند، قطرهٔ اشکی یاد ما کن ^{۱۶}
همچنین باید از تنظیم آهنگ «سنگ خارا» اثر استاد علی تجویدی یاد کرد که در گوشهٔ کرد بیات ساخته شده و خالقی هارمونی و ارکستره کرده و ملونی که اثری نو با پیشدرآمد ظرفیتی گسترده‌تر و زرق‌تر آفریده، پنداری که دست کیمیاگر او مس را طلا کرده است. ^{۱۷}

خالقی در غالب مایه‌ها و گوشه‌ها کلر کرده و با تسلط شگرفی که به ردیفها و دستگاهها داشته در همهٔ آنها از مهور گرفته که آخرین و شاید بزرگترین اثرش «خاموش» در آن ساخته شده ^{۱۸} تا بوسلیک که ~~تکامل~~ چهارم در آن ریخته شده، تا بیات اصفهان که «رنگارنگ بک» ^{۱۹} در آن است و سه‌گانه که «جام جهان بین» ^{۲۰} در آن پررنگ و «آه سحر» که در دشتی سامان یافته همراه دیگر آثار او مثل «لالهٔ آتشین» در افشاری

یا «یارِ رسید» در همایون هر دو با اشعار رهی، تبوغ او را محک می‌زنند. تمام این چهار اثر اخیر همراه «نغمه نوروزی» و بقیه کارهای اولیه در فوالب سنتی ساخته شده‌اند.

ویژگی دیگر خالقی که شاید او را اندکی با استاد وزیری متمایز می‌کند، استفاده از تار و تنبک در غالب آثار اوست و این دو تنها سازهای ایرانی هستند که در ارکستر بزرگ مورد استفاده قرار می‌داد، زیرا همانطور که در آغاز جلد اول سرگذشت موسیقی ایران اشاره می‌کند پاره‌ای سازهای ملی برای ارکستر شایسته نیستند یا ستور مشکل کوک کردن دارد. مثلاً بجای نی، فرنی را مناسب می‌داند و در آثارش بکار می‌برد. اگر چه او استفاده از سازهای ملی و محلی را در مواردی چون ارکستر سازهای ملی سفارش می‌کند. یا در تنظیم آهنگهای فولکلوریک مثل آهنگ بختیاری که خود تنظیم کرده به ترکیب متفاوتی از سازها را روا می‌دارد. گمانیکه تدریجاً این زوئنه متداول تر گشت و استفاده از ستور، کفک، تنبور، سورتا، چنگ، ذهل، سنج و آلات دیگر در آثار بعدی‌ها رایج گردید.^{۲۰}

یکی دیگر از رویدادهای ثمربخش در مورد این دوره خاص تاریخی همکاری و تأثیر متقابل است که در میان این نسل دوران ساز می‌توان یافت. خالقی از سوئی همکلاس مردی چون موسی خان معروفی (پدر جواد معروفی) است که بهترین و کاملترین مجموعه ردیفهای موسیقی ملی گردآورده اوست^{۲۱} (بیش از چهار صد و هفتاد و خرده‌ای از دستگاهها، گوشه و مایه‌های موسیقی ایرانی که همه به نیت درآمده و توسط وزارت فرهنگ به چاپ رسیده و سندی بر افتخار و ملی است) و از سوئی اثری از عارف را که جواد معروفی تنظیم می‌کند، خالقی رهبری ارکستر را به عهده می‌گیرد.^{۲۲} یا اثری از جواد معروفی را که خالقی رهبری می‌کند^{۲۳}

همکاری و تقسیم کاری میان این معاصر ملی که خود بدعتی است برای نسل نو را می‌توان در تعریفهای طولانی و خسته کننده، در تنظیمها و رهبری‌های آنها دید که با از خودگذشتگی، عشق و شور و بدور از هرگونه رقابت در کمال اخلاص و جدیت و نشریک نساعی باهم کار می‌کردند. این دلیل عمده‌ای است که توانستند در مدتی کوتاه آثاری تاریخی بجای گذارند که از حیث کمیت و کیفیت باورکردنی نیست. حتی با وجود مضائق قتی و مالی و سیاسی اجازه نمی‌دادند که موانع مختلف در کارشان خللی وارد آورد، و گاهی علیرغم میل باطنی خود باید تساهل می‌کردند. مثلاً خالقی در تنظیم و رهبری اثری انقلابی از عارف که با این بیت آغاز می‌شود:

نکنم اگر چاره دل هرجائی را نتوانم و نن ندم رسوائی را^{۲۴}
و با صدای الهه ضبط و اجرا شده، مجبور بوده که بیت بسیار مهمی را از این نصیف سانسور کند
انجا که عارف می‌گوید:

ملت ار بداند نهمر آزادی را برکند از بن ریشه اسنادای را
یس در شرایطی که ضربات کاری به مبانی حکومت مستبده و دستگاه ارتجاعی قاجاریه وارد آمده بود شعر و موسیقی نه تنها می‌بایست در این جنبش نقش خالقی ایفا کند بلکه همچنین باید از آن تحولات تأثیر

می پذیرفت. بهمین دلیل در آثار گلچین گیلانی، نسیم شمال- ملک الشعراء بهار، عارف، عشقی، و دیگران می توان نحوگی عمیق را در شعر یافت. لذا آنچه که نیما آغاز کرد به نوعی زمینه‌اش چیده شده بود، اما در موسیقی اگر چه تصانیف عارف از محتوای متغیوتی برخوردار بود، لیکن در فرم یا قالب هنوز موسیقی ما در چهارچوب تنگ فتودالی دست و پا می‌زد و به همین جهت قالب شکنی و انقلاب وزیری در موسیقی ملی به مراتب ضروری تر و مهم‌تر از کار نیما بشمار می‌آمد. پس گروه نوازی به از گستر تبدیل شد و Unison به Harmony، در میانه البته سنت پیش‌درآمد، رنگ، آهنگ، بداهه نوازی و چهار مضرب مخدوش نگردید.

خالقی خود اشاره می‌کند که هماهنگی لازم میان فرم و محتوا در کارهای عارف وجود ندارد و خودگی و کندی فتودالی در فرم موسیقی او فایده نیست که کشش روزگار نو را بازگو و حمل کند و لذا ظرف و مظلوف یکنواختی و توازن نداشتند. بهمین دلیل در اجرای کارهای عارف در گلهای رنگارنگ، به کمک خالقی و معروفی ما شاهد اجرای متکامل و بویائی از تصانیف عارف هستیم که نقش هارمونی و ارکستر در آنها کاملاً مشهود است.

اینک با انقلاب مشروطه، موسیقی از چهارچوب دربار قاجار و خانه اشراف و وسیله طرب و عیاشی و بزم مشتی شازده و وافوری و فاسد بیرون آمده و به یک سلاح ملی و مردمی تبدیل شده بود. هنرمندان شبارشان این بود که موسیقی یک ضرورت است نه یک نغتن، ضرورتی همگانی و مردمی یعنی:

نظام تازه ما خصم شیوه کهن است که بورآذر بتگر خلیل بت شکن است

به عبارت دیگر موسیقی بزمی به موسیقی رزمی بدل شده و موسیقی در فرم و محتوا بازگون گردیده و احساسات هنرمند مبتنی بود بر مقولات و مفاهیم ملی و میهنی، استقلال طلبانه، اجتماعی و آزادی خواهانه که در کوران انقلاب مشروطه متداول شده بود. البته در این میانه موزیک فشنون که طبعاً باید جنبه حماسی داشته باشد به کمک ابراهیم خان آژنگ، حسین رادمرد و مین باشیان که از پیشقراولان و طلیمه داران تحولات اجتماعی و سیاسی زمانه بشمار می‌گرفتند نکل خورده بود. اما جلوش خوان اصلی و پیشانگ عمده این فرایند، کلنل وزیری بود که با ساختن «سنگونی سوم»، «مارش بهجت»، «مارش ظفر»، «مارش مهرگان»، «مارش ورزشکاران»، که بیشتر جنبه اجتماعی و به مناسبت تحولات فرهنگی ساخته می‌شد دگرگونی منسجم و یکپارچه‌ای در موسیقی ملی ایجاد کرده بود. او با کارهای دیگری چون «عاشق ساز»، «دخترک زولیده»، «گوشه‌نشین»، «بشنو از نی»، «دوست»، «دل زار»، «تصنیف ماهر» و دیگر آثار که غالباً با اشعار استاد حسین گل گلاب همراه بود نشان داد که موسیقی ما دارای ظرفیتهای بیکران نهفته‌ای است که یا کسک سازهای فرنگی، هارمونی و ارکستر می‌تواند ارزش‌های والائری را نشان دهد و احساسات عمیق شخصی و اجتماعی را متبلور و منعکس سازد که چنین کاری تأثیر عمیق‌تری در مردم تواند داشت که شاید از تأثیر شعر نیز برتر باشد و همین بدعت است که در موسیقی خالقی تکامل می‌یابد و به مرزهای تازه‌ای گسترده شده و دروازه دیگری بر روی موسیقی ملی گشوده می‌شود. کما اینکه کمال الملک نیز همیشه نقش را با تالیس هنرستان نغاشی ایفا کرد.

بی شک نباید فراموش کرد که سیر تکامل مشهودی را در آثار خالقی می‌توان نشان زد، در شرایطی

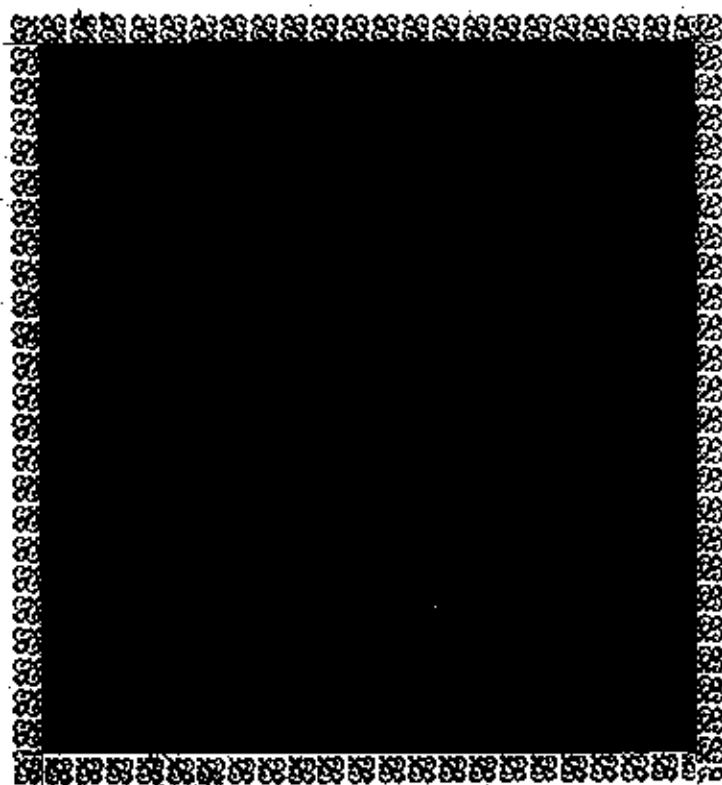
که دوران سی تا چهل سالگی را می‌گذرانند مضامین غنائی و رماتیکی فعلاً در «رنگارنگ یک» و «رنگارنگ دو» ولی فرم سستی را بیشتر در کارهای قبلی مثلاً در «بهار عاشق» ، «مستی عاشقان» با ترانه نواب صفا و «نغمه نوروزی» یا شعر دکتر خانلری می‌توان دید با در «گل من کجائی» ، «رقص مستانه» و نیز «امید زندگانی» که همه ترانه‌هایش سروده رهی میری است، و یا «چشم مست» روی غزل حافظ ، جنبه‌های تفریحی، عاشقانه و شاعرانه می‌چربند. اما اندک اندک در کلر او عمق و پختگی بیشتری قوام می‌یابد و همراه آن از کستر گلهای نیز تشکیل شده و در کمیّت و کیفیت همچون خود خالقی در هارمونی و ارکستراسیون گلمهای استواری بر می‌دارد تا به آثار دوران پنجاه سالگی برسد که جنبه‌های حماسی و تراژیک در کارهایش غلبه می‌کند. اما او برای رسیدن به اوج یعنی به «می‌ناب» و «خاموش» و «حالا چرا» و «رنگارنگ» ها باید از رهگذر چون «شب جوانی»^{۲۵} «جام جهان بین» ، «آه سحر» ، و «شب هجران»^{۲۶} عبور کند تا به بلوغ و سنخ دست یابد. این نیز ما را به یاد تبهوون و دیگر نواخ موسیقی می‌اندازد که شاهکارهایشان را در واپسین سالهای عمر آفریدند.

افسوس که او در میان ما نیست تا الهامات و احساسات خود را در ساختن این آثار عمیق و جاودانه برای ما ترجمه نماید، یا چه اندیشه‌ها و تأملات و دلشوره‌ها و غلبه‌هایی داشته که در این آثار تخمیر و تزیین کرده. آثاری که از صافی دلتنگی، شوریدگی، شیدائی، رنج و حرمان، سرنوشت و تنهایی بشری گذرانده شده و به همین دلیل اینقدر تکان دهنده و موثر هستند. کما اینکه ترانه رهی در آغاز «خاموش» نیز کاملاً با آهنگ در فرم و محتوا هماهنگی دارد:

تهدل مغفون دلبندی، نه جان مدهوش دلخواهی
نه بر مرگان من اشکی، نه بر لبهای من آهی
در بیشتر آمد «سنگ خارا» نیز خالقی همین عمق و تأثیر را القاء می‌کند به گمان من ریم اصلی این واپسین اثر خالقی آینده‌ای است از سرنوشت، مرگ و تنهایی بشر بر این مدعا دو دلیل می‌توان اقامه کرد:
نخست اینکه خالقی این اثر را در سال ۱۳۳۹ تصنیف می‌کند و تا سال ۱۳۴۴ که در می‌گذرد به فاصله پنج سال اثر دیگری خلق نمی‌کند و «خاموش» را عمداً چنین می‌نامد، زیرا مصمم بوده که آنرا اثر نهایی خویش بداند، چرا که نام این غزل در مجموعه شعر رهی میری سایه عمر ، «غباری در بیابانی» نامیده شده است.

دوم اینکه این غزل که در سال ۱۳۳۲ یعنی هفت سال پیش از خلق «خاموش» سروده شده در هفت بیت است و خالقی عمداً یکی از ابیات آنرا در آهنگش جای نمانده و آن بیت چنین است:
به دیدار اجل باشد، اگر شادی کنم روزی
به بخت وازگون باشد، اگر خندان شوم گاهی
البته در خلال سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴ وضع صحی خالقی تدریجاً به وخامت می‌گذارد که منجر به چند عمل جراحی می‌شود. این تعجبی ندارد که هنرمندان بزرگ شاهکارهای کلاسیک خود را در تراژدی خلق کرده‌اند نه در کمدی. ما در تراژدی با فلسفه روبروئیم نه در کمدی و فکاهی.
تنها نکته ابهامی که در مورد کلل و خالقی باید یادآور شد اینست که کلل به مدت یکسال به عنوان مباشر برای شوکت الملک علم که زمیندار بزرگ خراسان در صفحات قاناق بود کار کرد.

اتفاقاً مسروفت علیقی به کلنل را شوکت‌الملک به او داد. شگفتی آنست که علینقی وزیری که در عنوان جوانی تنگ بدست روی پشت بامهای مسجد سپهسالار علیه مستبدین و استبداد صغیر در کنار مشروطه چنان جنگیده چگونه با شوکت الملک هم کاسه شده است. حتی به مناسبت نودمین سالگرد تولد کلنل اسدالله علم جشنی برگزار کرد که هویدا و شریف امامی هم در آن حضور داشتند (۱۳۵۴). خالقی نیز در سال ۱۳۲۶ کنسرتی در حضور قوام السلطنه نخست وزیر وقت و اعضای کابینه‌اش در انجمن موسیقی ملی برگزار می‌کند که شخصیت و مقام او را نمی‌زید. در آن شب «لاله آتین» از جمله آهنگهایی است که اجرا می‌شود.



حیرات خالقی و انحطاط فرهنگی

موسیقی وزیری و خالقی یک بعدی نیست، بلکه با مفاهیم حماسی، غنائی و تفریحی درهم آمیخته است. زیرا موسیقی تنها رسالت اجتماعی ندارد بلکه تمهید فردی نیز دارد. آنجا که کلام می‌ایستد، تازه موسیقی مجال خیزش و پرواز می‌یابد، چرا که موسیقی انزاعی‌ترین و ظریف‌ترین هنرهاست، بازگوی رنج و تنهایی آدمی است، شمعخوار ماست به هنگام اندوه و حسرتی، تلطیف و دلناری است. به همین دلیل وقتی ما به «می‌تاب» ،

«خاموش» «شب جوانی» «شب هجران» گوش می‌دهیم به عرش و به جبروت می‌رسیم. موسیقی او می‌تواند ما را از این دنیای ماده به منویب و به روحانیت بکشاند، تعقیه و تزکیه کند، از بهیبت و مادیت به شقایق، به دریا و به طبیعت پیوند دهد، رنج و سرمستی را به هم آمیزد و ما را تا رفعت احساس هنرمند در کهنکشان به پرواز درآورد. به ما انگیزه زیستن و بهیستن القه کند. در رگهایمان عطوفت و رأفت تزریق نماید تا انسانی بهتر از ما بسازد. اینجا موسیقی نوعی آموزش می‌شود که به مرزهای جهانی تواند رسید، یعنی از مرزهای ملی و صبه محلی درمی‌گذرد تا ما بتوانیم میان خالقی و شوبرت شباهت بیابیم، تا ما به کلیت و وحدت انسانی نائل شویم. اینجا است که موسیقی او جهانی، انسانی و تاریخی می‌شود.

سخن درباب خالقی باز بسیار است که «این هنوز از تللیج سحر است» و «ما در اول وصف تو مانده‌ایم». استاد بنان که پس از مرگ خالقی دست از خواندن کشید، می‌گفت چون مرغی که او را از بستن کبش کنند، پر کشیدم و از خواندن فروماندم.^{۲۷} باغ از باغیان و گل تهی مانده و «شب هجران» فرا رسیده و «شب جوانی» طی شده بود. موسیقی عشق و زندگی، اشک و خشم، اندوه و شادی، خلوت و جلوت، راز و رمز بایان یافته بود. «تا کجا مادر دهر چو نو فرزند زاید». پس موسیقی او را عزیز داریم که به قول مولانا:

«چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئیم از گلاب»^{۲۸}

بویزه که پس از درگذشت او و دیگر فحول موسیقی ملی از دهه جهل و پس از آن شاهد زوال موسیقی بوده‌ایم و اکنون با دریغ و درد به آثار آنها گوش می‌دهیم و سرشک حسرت از دیده فرو می‌ریزیم. آنگاه که قلب حبیب بدیعی به زیر تیغ جراح می‌رود، قلب هنر نیز مجروح می‌گردد. گوئی کسی قلب موسیقی را نشانه رفته است. آنگاه که می‌شنوی جلیل شهنواز سکه خفیی کرده و کمتر آن مضراب سخار بر سیم‌های نارخ زخمه نمی‌کوبد، زخمه‌ها بر دلت کوبیده می‌شود. با رفتن حبیب سماعتی، رضا ورزنده، رضا محجوبی، پیکر موسیقی ضربات کلاری و جبران ناپذیری می‌خورد و اگر می‌اندیشی که دیگر یار مادر دهر فرزندان چینی خواهد آورد، بدان می‌ماند که پنداری بلز ستائی و نظامی زاده خواهند شد.

ما چگونه می‌توانیم به آنها ادای دین کنیم که همچون غذای روح از اشعار و موسیقی آنها تغذیه می‌کنیم. آنها که خود می‌سوزند تا به ما روشنی دهند پس آنها را و آثارشان را ارج نهیم، زنده نگاه داریم و ترویج دهیم و گهواره کودکانمان را از آنها پر سازیم.

خالقی تو را گرامی می‌داریم که حافظ را، نو در میان ما زندهای جوان سمعی، جاویدی جوان مولانا، پابنده یاد یزواک نواهیلت، نغمه‌هلیت نمی‌میرند که دلت زنده شد به عشق، مترنم می‌سازیم موسیقات را در هر کوی و هر سرا، نو نافوس امید و نویدی، نوشداروی زخمها و شهیدی بر نلخکامها، نو پادزهر هر شوکرانی، سنگری که کنده بودی خالی مباد و بر طنین باد آهنگهای اتوشمات، در حفظ میراث عظمت می‌گوشیم. مشعلی را که برافروختی همواره بر فروغ نگاه خواهیم داشت. تاریخ ایران نامت را در کنار یارید و نکبسا و اسحاق موصلی جاوید نگاه خواهد داشت. آری تو بخشی از تاریخ و هویت ملی شده‌ای. این وجیزه را بخاطر عشق به تو و دین به تو نگاشتیم. اما هیهلت تا کتون چه کسی توانسته دین عشق را ادا کند؟ دریغ و افسوس که تنها سعادت یانغم در برابر مزارت کرنش کنیم که در کنار مرتضی محجوبی آرام خفته بودی. اینک

تنها می‌توان موسیقی‌ات را در شریکانه‌ایمان روان ساخت، چرا که بی‌مان تو بی‌مان با عشق بود. دین عشق را تنها با این‌همه جان می‌توان برده‌ای و تو جان خود را بر سر عشقت نهادی. از موسیقی تو بوی خاک تبار و تفته کهنسالی به مشام می‌رسد. بوی سبز ملی که برای رهائی از یوغ اسارت، استبداد، استعمار و ارتجاع زمانه و جهت‌گیری بختیدن به استیلا، بیگانه دست به انقلاب مشروطه زد. موسیقی تو بخشی از تاریخ و شناسنامه آن ملکه است. مهر و وزیدن چه موسیقی تو، عشق و وزیدن به ایران است.

مگر برگزیدم دل از تو و بردارم از نو مهر / این مهر بر که افکنم، این دل کجا برم؟
آری،

اخلاص به جایک بـبرهن نیست / اینجا دل بسـلاره می‌پسندند
به قول امام‌زاده‌ها:

من ندانستم که عشق این رنگ داشت / در جهان باجان هـمـن آهنگ داشت
دستی‌های گسل بود از دورم نمود / چون بدیدم، آنـی اندر چنگ دانست

اشارات و توضیحات

۱. نگاه کنید به نوشته‌های نگارنده در باب اسناد خالقی:

الف. نقدی بر سرگذشت موسیقی ایران تألیف خالقی در دو جلد، روزنامه **آینده‌گان**، چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت و پنجشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۷.

ب. مصاحبه با خانم ایران الملوک خالقی همسرش و گلنوش خالقی دختر آن فریخته، روزنامه **آینده‌گان**، چهارشنبه ۲۵ مرداد و پنجشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۵۷.

ب. «بوی ایران یا بوی رضاخان؟ مسأله ایست!» ماهنامه **نگین**، شماره ۱۹۹ مرداد ۱۳۵۸.

برای آشنائی بیشتر با خالقی رجوع کنید به شماره مخصوص مجله **موزیک ایران**، شماره ۵، سال هشتم، و نیز مقاله سابقان سپنتا در شماره ۸ سال دوازدهم همین مجله (آذر ۱۳۴۴)، و نوشته علی‌محمد رشیدی در همان شماره همچنین برای اطلاعات جامع‌تر و شرح حال استاد خالقی نگاه کنید به: **چهره‌های موسیقی ایران**، گردآوری و نگارش شاپور بهروزی، شرکت کتاب سرا، تهران، ۱۳۶۷ و مقاله نگارنده در همین کتاب ص ۴۲-۵۰.

۲. همانجا، ص ۳۱۲

۳. گوش کنید به گل‌های رنگارنگ شماره ۳۱۹ (آذر/بایجان) اثر روح‌الله خالقی، ترانه از رهی میری با صدای بنان.

۴. ساسان سپنتا، «روح‌الله خالقی و آثار و تالیفات او» مجله **موزیک ایران** شماره ۸ سال دوازدهم آذرماه ۱۳۴۴.

۵. از مصاحبه نگارنده با استاد حسینعلی ملاح شاگرد و داماد کلان وزیری در مرداد ۱۳۶۵ (دست‌نوشته)

۶. برای آشنائی بیشتر با شیدا رجوع کنید به **از صبا تا فیما**، نگارش استاد یحیی آریانبور، تهران، انتشارات آگاه، جلد دوم.

۷. گوش به گل‌های رنگارنگ شماره ۳۷۰ با تنظیم و رهبری استاد یارح جواد معروفی و نیز گل‌های شماره

- ۳۶۵ با تنظیم پرویز یاحقی به ترتیب با صدای یوران و مرضیه.
۸. گوش کنید به شاخه گل شماره ۳۹۵ با تنظیم و رهبری استاد معروفی و صدای شهیدی.
۹. گلهای رنگارنگ شماره ۲۱۵ و با تنظیم و رهبری استاد خالقی و صدای استاد بنان.
۱۰. گلهای رنگارنگ شماره ۲۵۲، ارکستر به رهبری استاد خالقی با صدای بنان.
۱۱. گلهای رنگارنگ شماره ۲۵۴، آهنگ و رهبری از استاد خالقی با صدای بنان و مرضیه.
۱۲. گلهای رنگارنگ شماره ۳۱۰ و شماره ۲۱۰ ب با صدای بنان.
۱۳. گلهای رنگارنگ شماره ۳۴۳، آهنگ از محبوبی با صدای بنان و تنظیم و رهبری خالقی.
۱۴. نگاه کنید به مصاحبه نگارنده با استاد فقید جواد بدیعزاده در **آیندگان**، چهارشنبه ۱۱ مرداد و پنجشنبه ۱۳ مرداد ۱۳۵۷.
۱۵. نگاه کنید به مصاحبه نگارنده با استاد مرتضی نی نادر، **آیندگان**، چهارشنبه ۸ شهریور ۱۳۵۷.
۱۶. گلهای رنگارنگ شماره مخصوص، که این آهنگ را با هارمونی و رهبری خالقی و صدای مشترک شهیدی و یوران در بر دارد.
۱۷. گلهای رنگارنگ شماره ۲۶۱، آهنگ از علی تجویدی، تنظیم برای ارکستر و رهبری از خالقی با صدای مرضیه (سنگ خارا).
۱۸. گلهای رنگارنگ شماره ۳۳۷ (خاموش) با ترانه‌ای از محمدحسین رهی میری و صدای بنان.
۱۹. گلهای رنگارنگ شماره ۳۳۴ و شماره ۳۳۴ ت با ترانه ییزن ترقی و صدای بنان.
۲۰. فریدون شهبازی در گلهای تازه شماره ۷۷، «برکن نیاله را بر روی شمری از فریدون مشیری» و نیز روی رباعیاتی از ختام با صدای شجریان از دستور در ارکستر به نیکی سود جسته است. همچنین هوشنگ کامکار در نه‌هائی روی اشعار سهراب سپهری به مناسبت شصتمین سال تولد او (دهمین سال فونش) از سازهای ملی و محلی آمیزه‌ای نیکو فراهم آورده.
۲۱. از مصاحبه نگارنده با استاد جواد معروفی در شهریور ۱۳۶۵ (دستنویست)
۲۲. گلهای رنگارنگ شماره ۳۴۹ با همکاری محبوبی، معروفی، خالقی و بنان روی اثری از عارف.
۲۳. گلهای رنگارنگ شماره ۳۳۳ با آهنگی از جواد معروفی در همایون و ترانه‌ای از رهی، ارکستر به رهبری خالقی.
۲۴. گلهای رنگارنگ شماره ۳۵۰ آهنگ از عارف با هارمونی و رهبری خالقی و صدای الهه.
۲۵. گلهای رنگارنگ شماره ۳۴۵ اثر خالقی با ترانه رهی میری و صدای بنان («شب جوانی»).
۲۶. گلهای رنگارنگ شماره ۳۳۸ و ۳۳۸ ب اثر خالقی با همکاری محبوبی رهی و بنان («شب هجران»).
- ترانه از غلامعلی رعدی آخرخشی.
۲۷. نگاه کنید به مصاحبه نگارنده با استاد فقید غلامحسین بنان، **آیندگان**، پنجشنبه ۲۶ و شنبه ۱۸ شهریور ۱۳۵۷.
۲۸. در **پیام** این مقاله با مکانبات و تماسهای تلفنی از پاسخ‌های خانم ایران خالقی در تهران و خانم گنوش خالقی در واشنگتن بود چشم.

سیاستمداران ایران در اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا

بخش ششم

۷۸- فرخی، محمد

محمد فرخی (یزدی) در حدود سال ۱۸۸۵/۱۲۹۴ خ. در یزد دیده به گیتی گشود. سواد و دانش را نزد خود آموخت. مردی پرکشیده از یک خاندان طبقه سوم بود. از هنگام وقوع انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مجذوب کمونیسم شد و از سال ۱۹۲۲ دست به نشر و نگارش روزنامه‌ای به نام طوفان زد. این روزنامه هشت سال ادامه یافت. در این مدت هشت بار به محاق توقیف و تعطیل کشانده شد. خود فرخی چند بار از تهران تبعید شد یکبار نیز به سفارت روسیه تحصن اختیار کرد.

در دوره ۷ قانونگذاری به نمایندگی مجلس انتخاب شد و شدیداً به انتقاد از حکومت پرداخت. بدون در دست داشتن گذرنامه در سال ۱۹۳۰ به روسیه رفت. بعد از توقف کوتاه در آن کشور به آلمان رهسپار شد و در آلمان به نگارش روزنامه‌ای به زبان پارسی به نام نهضت (ترقی) دست زد. در سال ۱۹۳۲ از سوی حکومت آلمان این روزنامه توقیف شد. او تصمیم گرفت در آلمان به زندگی خود ادامه دهد و شروع به سرودن اشعار انقلابی کرد.

۷۹- فرزین، محمد علی

محمد علی فرزین تقریباً به سال ۱۸۸۲/۱۲۹۱ خ. تولد یافت. او دبیر کلوب اروپایی در تهران می‌بود که کار خود را در اداره گمرک شروع کرد. در ۱۹۱۳ به حزب دموکرات ایران پیوست. شخصیت ممتازی بدست آورد. در دوره سوم قانون گذاری نماینده مجلس شد و به همراه گروه طرفداران آلمان در ۱۹۱۵ تهران را ترک گفت. بعد از پایان جنگ جهانی به تهران بازگشت. به معاونت وزارت دارایی رسید.

در سال ۱۹۲۴ وزیر مختار ایران در آلمان شد، این پست را تا ۱۹۲۸ حفظ کرد. در ۱۹۳۹ سفیر ایران در کابل گردید، ولی بعلت آشوب سیاسی در افغانستان به تهران

بازگشت. در فوریه ۱۹۳۹ وزیر امور خارجه و در سپتامبر ۱۹۲۹ وزیر مالیه شده اما در نوامبر ۱۹۳۰ بعنوان وزیر خارجه دگربار به این وزارتخانه انتقال یافت. در مه ۱۹۳۰ وزیر مختار ایران در آلمان شد در ۲۵ ژوئن برلن را ترک گفت.

وی نه در مقام وزارت مالیه نه وزارت خارجه ابتکاری از خود نشان داد. او در پست‌های خود مجری دربار است و کوچکترین وزنی ندارد. احتمالاً آدمی کم‌علاقه بکار است. فرزند در پست وزارت خارجه همیشه مودبانه در کارها اشکال‌تراشی کرده است. بنظر می‌رسد هیچ نوع فعالیت فکری در او دیده نمی‌شود.

در دسامبر ۱۹۳۱ بعلت درج مقالاتی انتقادی در روزنامه مونیخ علیه شاه با همه نزدیکی به تیمورتاش به ایران احضار شد.

او در سقوط تیمورتاش از هر گزند در امان ماند. بعنوان عضو هیات مدیره بانک ملی در آغاز سال ۱۹۳۳ بکار ادامه داد.

فرزین به زبانهای فرانسه و آلمانی حرف می‌زند.

۸۰- فاطمی، مهدی (عمادالسلطنه)

مهدی فاطمی، (عمادالسلطنه) تقریباً در ۱۸۸۶ / ۱۲۶۵ خ. دیده به گیتی گشود. او دارای کاریر وزارت مالیه است و در سال ۱۹۱۸ پیشکار مالیه در شهر بومی خویش اصفهان شد. در این شهر به جهت خانواده خود و خاندان زینش دارای نفوذ زیاد است. زن او دختر پرنس ظل‌السلطان است. در سالهای ۲۳ - ۱۹۲۲ نماینده دولت در فارس شد، و در دوره‌های پنجم و ششم بعنوان نماینده مجلس تعیین گردید. در اگوست ۱۹۲۵ وزیر معارف شد و در دسامبر به وزارت داخله رسید.

سابقاً فاطمی به تریاک اعتیاد داشت و قمار بازی می‌کرد، ولی وقتی دارای مقامات عالی شد او از این کارها به جهت بهم خوردن سلامتی‌ش دوری گزید. او بعنوان وزیر و وکیل به موفقیت‌هایی نایل آمده است.

در سال ۱۹۲۸ مورد بی‌مهری دربار قرار گرفت، از اینرو به نمایندگی دوره ۷ انتخاب شد. اما به سال ۱۹۳۰ در دوره ۸ دگربار نماینده مجلس شد، او موقعیت اجتماعی و دوستانه با سفارت پادشاهی دارد.

در دسامبر ۱۹۳۳ حکمران گیلان شد او به هیچ زبان خارجی آشنائی ندارد.

۸۳- فروغی، محمد علی (ذکاءالملک)

محمد علی فروغی (ذکاءالملک) تقریباً در ۱۸۷۳ / ۲۲۵۲ خ. متولد شد. وی پسر

میرزا محمدحسین است. اصلاً از شهر اصفهان و از خانوادهٔ یهودی است.

او خود را یک حقوقدان می‌داند؛ مدتی پست ریاست دیوانعالی تمیز را عهده‌دار بود، در نیتن همشهریانش از شهرت خوبی برخوردار است. او به سال ۱۹۰۹ معلم خصوصی احمدشاه بود و در سال ۱۹۱۰ به ریاست مجلس شورای برگزیده شد. اما در سالهای بعد از ایشکار کنار گرفت وزیر مالیه شد. او در کابینه‌های گوناگون در سالهای ۱۹۱۵ - ۱۹۱۱ وزیر عدلیه گردید و همین که از کار دولتی فراغت می‌یافت به قضاوت در استیناف می‌پرداخت. به سال ۱۹۱۹ به عضویت هیأت اعزامی جهت شرکت در جلسهٔ جامعهٔ ملل تعیین شد، ولی اینکار انجام نگرفت. در بازگشت از اروپا به سالهای ۲۴ - ۱۹۲۳ وزیر امور خارجه شد و سپس عهده‌دار وزارت مالیه گردید. از اول نوامبر تا ۲۰ دسامبر ۱۹۲۵ عملاً کار ریاست وزرائی را انجام می‌داد، سپس رئیس الوزراء گردید و آئین تاجگذاری رضاشاه را تدارک دید. در کابینهٔ مستوفی از ژوئن ۱۹۲۶ تا مه ۱۹۲۷ وزیر جنگ شد. در ژوئن ۱۹۲۷ او سفر کوتاهی به اروپا کرد و پس از بازگشت در پایان تابستان همین سال او بعنوان سفیر ویژه جهت مذاکره در مسایل مرزی به آنکارا مأموریت یافت و متعاقباً بعنوان سفیر ایران در بهار ۱۹۲۸ در آنکارا گمارده شد. او در سپتامبر ۱۹۲۸ جهت شرکت در جلسهٔ جامعهٔ ملل از سوی ایران به (لوکارنو) فرستاده شد. پس از آن مدتی با حفظ سمت قبلی در پست سفارت ایران در ترکیه باقی ماند. او در مارس ۱۹۳۰ به تهران فراخوانده شد. در آوریل عهده‌دار پست وزارت اقتصاد ملی گردید. ماه بعد وزیر امور خارجه شد. در سپتامبر ۱۹۳۳ بدنبال کناره‌گیری مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه) مأمور تشکیل دولت شد.

فروغی ناگهان بحلل بیماری در سوم دسامبر ۱۹۳۵ از کار کنار گرفت. اما علت حقیقی آن احتمالاً بجهت وابستگی او با ولی اسدی (نایب‌التولیهٔ آستانقدس) می‌بود. دختر فروغی عروس اسدی بود. اسدی تحت تعقیب قرار گرفته بود. فروغی قربانی اسدی که اعدام گردید، شد.

همچنین گفته می‌شود فروغی از کار برداشتن حجاب زنان ناراضی بود از اینرو از نخست وزیری کناره گرفت.

فروغی زبانهای انگلیسی و فرانسه به روانی صحبت می‌کند.

۸۲- فروغی، ابوالحسن

ابوالحسن فروغی تقریباً در ۱۸۷۸ / ۱۲۵۷ خ. پا به جهان نهاد، وی برادر بزرگ محمد علی فروغی است. کار خود را بعنوان استاد فلسفه در وزارت معارف شروع کرد.

بعنوان یک معلم در تصوف افراطی شناخته شده است. وی چندین سؤال عضو شورای عالی معارف خدمت می کرد. مدتی نیز بعنوان رئیس مدرسه معمولی بکار پرداخت. بعنوان وزیر مختار در سال ۱۹۳۳ رهسپار پاریس شد. احتمالاً بمنظور تحصیلاتی دو کار تحصیل ولیعهد به این مأموریت اعزام شده بود. استاد در این مأموریت بعنوان یک سیاستمدار توانست بجا باز کفه و در سال ۱۹۳۴ به تهران فراخوانده شد.

۸۳- فروهر، ابوالقاسم

ابوالقاسم فروهر تقریباً در سال ۱۸۸۳/۱۲۶۲ خ. در تهران متولد شد. وی نواده میرزا عباس خان قوام‌الموله است که مدتی وزیر محاسبات بود. فروهر تحصیلات خود را در رشته حقوق در سویس به پایان برده است. در سالهای ۲۱- ۱۹۱۵ بعنوان قاضی در وزارت خارجه بکار مشغول شد و در سالهای ۱۹۲۰- ۱۹۲۴ رئیس اداره ساختمان شهرداری و در سالهای ۱۹۲۷- ۱۹۲۶ به ریاست اداره محاکمات ارتقاء می‌یابد، و در سالهای ۱۹۲۸- ۱۹۲۷ معاون مدیر کل اداره ثبت آثار در وزارت داخله انجام وظیفه می‌نماید. در سال ۱۹۲۹ معاون مدیر کل اداره ثبت آثار و احوال شد. بهنگام وزارت دوستش داور معاون وزارت مالیه گردید. در سال ۱۹۳۴ در التزام رکاب رضاشاه از ترکیه دیدن کرد. در ژوئن ۱۹۳۶ وزیر مختار ایران در پاریس شد، ولی بعلمت انتقاد مطبوعات فرانسه از اوضاع ایران بگر زانویه ۱۹۳۷ به ایران احضار گردید. زن او یک دختر بلغاری است که از او صاحب سه فرزند می‌باشد.

ابوالقاسم فروهر مردی باهوش و احساساتی است به زبان فرانسه حرف می‌زند، انگلیسی نیز قدری بلد است.

۸۴- فیروز، فیروز (نصرت‌الدوله)

نصرت‌الدوله فیروز تقریباً در سال ۱۸۸۵/۱۲۶۷ خ. پا به جهان گفناشت. وی فرزند بزرگ پرنس فرمانفرمایان و از اجداد فتحعلیشاه، تحصیلات خود را در بیروت و سپس فرانسه به پایان رسانیده است. عضو انجمن وکلای عدلیه پاریس می‌باشد. بهمراه پدرش در ۱۹۰۷ به کرمان رفت. مدتی در این استان حکمران بود. در سال ۱۹۱۲ برای ادامه تحصیل بهرشته حقوق به اروپا برگشت. در سال ۱۹۱۵ به ایران مراجعت کرد و به معاونت وزارت عدلیه گمارده شد. در سال بعد مقام وزارت را احراز کرد و همچنین در سال ۱۹۱۸ دگر به وزارت عدلیه گمارده شد. در سال ۱۹۱۹ وزیر امور خارجه شد. به همراه احمدشاه در سال ۱۹۱۹ به اروپا رفت. از طرف پادشاه انگلیس به دریافت نشان

G.C.M.G) نایل آمد.

در جنگ بین‌الملل تمایلات او بسوی متفقین بود. وی یکی از سه تن از کسانی بشمار میرفت که در انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ شرکت داشت. او در پایان سال ۱۹۲۰ به ایران بازگشت و به همراه پدرش فرمانفرما در بهار ۱۹۲۰ به زندان سیدضیاءالدین طباطبائی افتاد. بعد از سقوط سید ضیاء به فاصله چند هفته از زندان رها شد.

او از پادشاه گله داشت که چرا اجازه داد او بازداشت شود. نصرت‌الدوله بعد از این توقیف دارای احساسات شدید ضد انگلیسی شد.

در دوره ۴ و ۵ و ۶ قانونگذاری نمایندگی مجلس تعیین گردید. سوءتفاهمات بین او و سفارت در ۱۹۲۳ برطرف گردید. در همان سال به حکومت فارس منصوب شد. در سال ۱۹۲۴ با موفقیت در این پست انجام وظیفه کرد. در اگوست و دسامبر ۱۹۲۵ وزیر عدلیه و در فوریه ۱۹۲۷ وزیر مالیه شد، تا ژوئن ۱۹۲۹ در این پست باقی ماند. در این سال به جهت سوءظن در دسیسه علیه حکومت مرکزی از سوی رضاشاه در منزلش تحت نظر قرار گرفت. در این جریان او بعلمت فساد اداری تحت تعقیب قرار گرفت. معلوم شد وی در کار غله سوء استفاده کرده است و ۱۹۳۶ تومان دریافت کرده است. از اینرو در اول ماه مه او زندانی شد. چهار ماه در توقیف بود. از هر گونه حقوق شخصی محروم گردید. در ۱۲ ژوئن او آزاد شد. علت رهایی او از زندان ظاهراً به جهت بیماری بود، که اجازه داده شد در منزل خودش زندانی شود.

فیروز میرزا ظاهراً آدم بسیار باهوش و توانا در میان دولتمردان جوان دیده می‌شود. او یک سیاستمدار زیرکی است. او به هر حال بی اندازه بی مرام بود و از بیشتر هموطنانش نفرت دارد. گرچه روابط او با سفارت در سال ۱۹۲۳ به صلح و آشتی کشیده، او در موقعیتهای سیاسی کمتر از رنجاندن انگلیسها پرهیز می‌کند. از این جهت کمتر مورد اعتماد ماست. در حقیقت او همه خصوصیات یک سیاستمدار نابکار را دارد و کمتر صفت خوبی در او می‌توان یافت.

معرومیت و محکومیت او از هرگونه حقوق اجتماعی او را از سیاست دور کرده از این رو کمتر پیش‌بینی می‌شود، او حتی مثل گذشته بتواند نقشی در صحنه سیاست ایران ایفا کند.

نصرت‌الدوله در ۱۹۳۷ زندانی شد. علت این زندانی ظاهراً به اینجهت می‌بود که روابط ایران با فرانسه بعلمت درج مقالاتی از سوی او علیه شاه به تیرگی گراییده بود. وی با کاردار سفارت فرانسه قرار ناهاری داشته است. شایع است وی اعدام شده، ولی این خبر تأیید نشده است. فیروز میرزا نصرت‌الدوله به زبان فرانسه بروانی صحبت می‌کند و

کمی نیز انگلیسی بلد است.

۸۵- فیروز، محمد حسین

محمد حسین (میرزا) فیروز تقریباً در سال ۱۸۹۳/۱۲۷۲ خ. متولد شد. وی چهارمین پسر فرمانفرما است. در مدرسه نظامی پتروگراد (لنین گراد) تحصیل کرده است. در جنگ جهانی اول بعلت مورد توجه بودن اوضاع جهانی داخل ارتش شد. در ۱۹۲۵ به ریاست ستاد دیویزیون جنوب منصوب شد. کاردانی و کارآیی خود را در سازماندهی و آموزش گروههای نظامی نشان داد. در همین سال بعنوان نماینده ارتش ایران به دهلی و مانور ارتش اعزام شد. در سال ۱۹۲۹ بعلت سوءظن پیدا کردن به وی از کار کنار گرفت. از آن به بعد او دیگر در تهران جرات نداشت با سفارت پادشاهی تماس گیرد.

او به زبانهای انگلیسی و فرانسوی کاملاً آشناست. مردی روشنگر و باهوش است. بی شک وابستگی وی به خاندان قاجار در موقعیت وی نقش مهمی ایفا می کند. با برادرش نصرت الدوله فیروز روابط بسیار صمیمانه است. اما با پدرش میانه خوبی ندارد. با دختر نمازی^۱ که تحصیل کرده هنگ کنگ است و زبان انگلیسی خوب می داند ازدواج کرده است.

۸۶- فیروز، محمد ولی

محمد ولی فیروز سومین پسر فرمانفرماست که به سال ۱۸۹۵/۱۲۷۴ خ. دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در بیروت و پاریس به پایان برده است. در سال ۱۹۱۵ به عنوان رئیس اداره مالی به تبریز فرستاده شد. گفته می شود وی در این مأموریت سوء استفاده های مالی زیادی کرده است. گویا شخص معتقدیست. ثروت زیادی در تبریز دارد.

در ادوار ۴ و ۵ و ۶ به نمایندگی مجلس تعیین گردیده. پس از رسوایی سال ۱۹۳۱ برادرش نصرت الدوله از او اسم زیادی در میان نیست.

او مردی کوچک اندام و بسیار باهوش است ولی رژیم فعلی را نمی پسندد. اخیراً با روحیه خوب در اروپا دیده شده است.

۱- صفیه نمازی ... (الیکارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران) جلد ۱ صفحه ۱۰۰

۲- محمدولی فیروز بیشتر به (محمدولی فرمانفرمایان) معروف است.

آینده: آقای قاسمی فتوحی اوراقی افاضل انگلیسی این مجموعه را داده اند که در این شماره چاپ می شود.

NO. 10 OF REPRODUCED PHOTOGRAPHICALLY WITHOUT PERMISSION 3269

No. 1111
(1931/4/37)

6 1972
12 APR 1937

BRITISH LEGATION,
TEHRAN.
199
26th March, 1937.

Sir,
With reference to Sir John Simon's circular despatch No. W 1861/1861/50 of the 20th May 1936, I have the honour to transmit to you herewith a Revised Report on Leading Personalities in Iran.

2. I am indebted for the preparation of this Report to the Oriental Secretary to His Majesty's Legation. It will be observed that the Report has been considerably expanded, from 70 to 203 personalities. Its compilation has involved much labour and Mr. Brett is, I think, to be congratulated on the production of a Report which will preserve something of that wide knowledge of personalities in Iran, which has been so valuable an asset to His Majesty's Legation during his tenure of the post of Oriental Secretary.

I have the honour to be, with the highest respect,

Sir,
Your most obedient,
Humble Servant,

[Handwritten signature]

The Right Honourable,
Anthony Eden M.C., M.P.,
etc., etc., etc.,
The Foreign Office,
London, W. 1.

THIS DOCUMENT IS THE PROPERTY OF HIS BRITANNIC MAJESTY'S GOVERNMENT

ARCHIVES

133

PERSIA.

April 12, 1937.

CONFIDENTIAL.

SECTION 5.

[E 1572/1732/35]

Copy No.

3

Mr. Seymour to Mr. Eden. — (Received April 12.)

(No. 112.)

Tehran, March 26, 1937.

Sir,

WITH reference to Sir John Simon's circular despatch of the 25th May, 1935, I have the honour to transmit to you herewith a revised report on leading personalities in Iran.

I am indebted for the preparation of this report to the oriental secretary to His Majesty's Legation. It will be observed that the report has been considerably expanded, from seventy to 203 personalities. Its compilation has involved much labour, and Mr. Trott is, I think, to be congratulated on the production of a report which will preserve something of that wide knowledge of personalities in Iran, which has been so valuable an asset to His Majesty's Legation during his tenure of the post of oriental secretary.

I have, &c.

H. J. SEYMOUR.

GENERAL SECRETARY OFFICE

Reference

F.C. 371/1937

3259

COPYRIGHT - NOT TO BE REPRODUCED PHOTOGRAPHICALLY WITHOUT PERMISSION

18

69. *Esfandiari, Colonel Abbas Quli.*—Born about 1897. Third son of Hassan Esfandiary. Graduated at Saint Cyr in France, and joined the French army during the war; was wounded and captured by the Germans. Was a captain in the French army and received the Legion d'Honneur and the Croix de Guerre. Returned to Persia in 1919 and joined the gendarmerie with the rank of major. Married a daughter of Farman Farma in 1931. On special duty with the Haardt Citroen Trans-Asiatic expedition in 1931. Acting head of the 4th Bureau at army headquarters in 1932.

70. *Esfandiary, Abdul Hussein (Sadiq-ul-Mulk).*—Born in Tehran about 1893. Educated in Tehran. Joined the Ministry for Foreign Affairs 1917. First secretary at Brussels 1926. Recalled in 1931. Counsellor at Kabul 1933. Consul at Karachi 1934-36.

A relation of Haji Muhtashim-es-Saltanah (Hassan Esfandiary). Rather a stupid individual, the inefficiency of whose methods caused travellers from Karachi to Iran a good deal of trouble in 1930.

Returned to Tehran 1936.

71. *Esfandiary, Asadullah Yamin (Yamin-ul-Mamalik).*—Son of the late Yamin-ul-Mamalik and a nephew of Hassan Esfandiary. Born in Tehran 1835. Educated in Tehran and Tiflis. Entered the service of the Ministry for Foreign Affairs in 1901; in 1903 had reached the rank of deputy chief of the Foreign Office Tribunal. Karguzar in Isfahan 1917. Governor of the Gulf Ports 1921-23. Consul-general at Baku 1924-29. Governor of Mazanderan 1930-32. Recalled from that post and under a cloud for some time.

Rather wooden and stupid. Has progressive ideas, as his wife was one of the first Iranian women to discard the veil, about the year 1925.

150 37/12/28 57

NO. 37/12/28 57

154. *Qaragozlu, Taghi*.—Born in Hamadan about 1891. The youngest brother of Ali Reza Qaragozlu. Educated in France. Owns large properties round Hamadan. Employed in the A.P.O.C. office at Paris 1924-29. Entered the service of the Ministry for Foreign Affairs in 1929 and sent to Rome as secretary. Returned two years later. Deputy Master of Ceremonies at the Court in 1934.

Speaks French and English. A handsome man with charming manners and two marriageable daughters.

155. *Qaragozlu, Yahya (Atmadar-Saltanek)*.—Born about 1890, son of the late Beha-ul-Mulk Qaragozlu. Educated in France, where he spent many years. Was once an Under-Secretary in the Ministry of Interior. Appointed in 1927 a counsellor in the Court of Appeal under the reorganised judiciary. In January 1928 appointed Minister of Public Instruction, but showed little aptitude in the affairs of his Ministry, to judge from the press attacks on the educational system. Qaragozlu was very friendly with Teymourache and Firuz Mirza, and it was by reason of that friendship that he was appointed Minister of Education. Chosen as special representative at the Persian National Art Exhibition held in London in January 1931. Resigned his post as Minister of Education in June 1933 as the result of complaints made against him concerning some examinations.

Is a landowner in the Hamadan district and is well off. He has a reputation for honesty and is conceited. Speaks French fluently.

205. *Yezdan Penah, General Murteza*.—Born about 1891; son of Mirza Ali Akbar, a small shopkeeper in the village of Serdash. In 1907 Murteza Khan entered the Cossack Cadet School. Received his commission in 1912, showed strong pro-Russian sympathies, and consequently gained rapid promotion. Made lieutenant-colonel in 1919 and colonel in 1920. During the whole of his service he was intimate with Reza Khan, and accompanied him on the march to Tehran in February 1921 which culminated in the *coup d'Etat*. Was promoted general and given command of the Central Division. In July 1927 he fell from favour, and was put under arrest for a short time for an unknown reason. Whatever the suspicions against him were, they appear to have been unsubstantiated, for he was released very soon. In the autumn of 1929 he was appointed inspector of the army, and in the following year he was placed in command of the gendarmerie, but was superseded in 1930 and left without any active command.

Murteza Khan was always regarded until 1927 as a very loyal supporter of Reza Shah, but since his arrest in 1927, for no apparent reason, he appears to have lost confidence in the Shah. He is active, intelligent, ambitious, and a strict disciplinarian. His military ideas and his general education are very limited, but he has shown anxiety to learn. He is not popular amongst the troops, but is feared and respected. Holds aloof from foreigners, and is a strong opponent of foreign interference in Persia. In the event of anything happening to Reza Shah, Murteza Khan might again come to the fore. Speaks Russian.

Proceeded to Europe in 1933, but returned in December of that year, without receiving any employment at Tehran.

سیدهاشم قندی

در کتابهای مربوط به انقلاب مشروطیت ایران از سید هاشم قندی که علاءالدوله حاکم تهران پای او و پسرش را به فلک بست و شلاق زد، ذکر شده است اما چون در هیچ یک از این آثار عکسی از آن مرحوم تاکنون چاپ نشده و در مجله آینده بخشی به چاپ عکس‌های تاریخی اختصاص دارد چند قطعه عکس از او برای شما میفرستم و توضیح مختصری هم درباره آن مرد نیکام می‌نویسم.

در این عکس شماره ۱ شانزده تن دیده می‌شوند که اینک در قید حیات نیستند. آخرین آنها که در عکس حدود پنج ساله می‌نماید (نفر اول از سمت راست) نشسته روی زمین پدرم مرحوم حاج سید مصطفی هاشمی بود که در هفتاد و چهار سالگی به سال ۱۳۶۵ درگذشت. این عکس تقریباً مربوط به هشتاد سال قبل است و مهر «ابوالقاسم» عکاس دارد.

مرحوم حاج سید هاشم قندی (در میان صف فرزندان و داماد خود نشسته) در سال ۱۳۳۶ قمری فوت شد.

او اهل کاشان بود که با سرمایه‌اندکی به تهران آمد و تجارت قند می‌کرد و بر اثر پشتکار و تلاش و کوشش فراوان سرمایه‌ای به دست آورد و اگرچه اهل منبر و روحانی نبود ولی شخصی بود با دیانت و ایمان قوی. او سه پسر داشت. اولین حاج میرعلینقی هاشمی (پدر بزرگم) بود که در دست راست پدرش نشسته و در سال ۱۳۲۹ درگذشته است، دومی در سمت راست او بنام حاج سیدعلی اصغر هاشمی معروف به حاج آقا رئیس که داماد آقا لاجوردی معروف به حاج سیدحسینی آبگوشتی بود که هر دو تاجر عمده بودند و در ۱۳۲۲ درگذشت. پسر سوم حاج سید جعفر هاشمی سالها قبل از برادران در مکه درگذشت. بعدی پسر ارشد حاج میرعلینقی به نام حاج سید جواد هاشمی است.

نفر دوم از دست راست حاج سیدهاشم قندی (پس از پسر ارشد) مرحوم حاج آقا حسین هاشمی داماد حاج سیدهاشم قندی است. نفر بعدی پسر ارشد حاج آقا

حسین هاشمی یعنی نوه دختری حاج سیدهاشم است. ردیف‌های ایستاده و نشسته همگی نوه‌های پسری و دختری آن مرحومند. در واقع این عکس سه نسل است.

برادر مرحوم حاج سیدهاشم قندی، حاج سیدحسین هاشمی قاسانی (کاشانی) اهل علم و روحانی و صاحب کتاب و تألیفات بود و مرحوم مهندس رضا مشایخی مترجم معروف به «فرهاد» نوه دختری اوست یعنی برادر زاده حاج سیدهاشم قندی.

قندی سه مسجد در تهران بنا کرده است که همگی به مسجد قندی معروف است (در خیابان خانی‌آباد، در خیابان مهدی‌خان، در خیابان خندق‌آباد یا اسمعیل بزاز)

علی هاشمی

آینده

عبارتی از «تاریخ بیداری ایرانیان» که مربوط به جریان چوب خوردن قندی است نقل می‌شود.

روز دوشنبه چهاردهم شهر شوال‌المکرم سال نیلان نیل ترکی سنه هزار و سیصد و بیست و سه هجری قمری و ۱۲۸۴ هجری شمسی مطابق با یازدهم دسامبر ماه فرانسه ۱۹۰۵ میلادی، قیمت قند در تهران بلکه در ایران گران شد، چه تا این روز قند در یک من پنج قران فروخته می‌شد، در این تاریخ قیمت قند به هفت قران و هشت قران رسید. (من، ششصد و چهل مثقال است) علاءالدوله حاکم تهران، شخص سفاک و بی‌باکی بود. در هر جا حکومت کرده چشم رعایا را ترسانیده، قهاریت و جباریت او گوشزد مردم شده، خصوصاً در این ایام که حاکم تهران بود. و صدارت ایران با عین‌الدوله بود. گویا از طرف عین‌الدوله به او سفارش شده بود که قسمی رفتار کند که ملاها از او بترسند و تجار را که قبل از مسافرت اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه به فرنگستان، به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم (ع) پناهانده شده بودند و بر ضد مسیو نوز رئیس گمرک برخاسته بودند، نیز گوشمالی بدهد. چه اقدامات تجار تهران در هشت ماه قبل از این به عین‌الدوله برخورد کرده بود. بعد از مراجعت از سفر فرنگستان، در خیال تلافی بود، موقعی نیافت، پس از برای ملاها که بر ضد او قیام کرده بودند و از برای تجار نیز پی موقع می‌گشت. این گرانی قند بهانه دست آنها داد، علی‌هذا علاءالدوله حاکم تهران امروز هفده نفر از

تجار که چهار نفر از آنها تجارت قند را کسب خود قرار داده بودند به دارالحکومه احضار نمود. جمعی از تجار جواب دادند که ما نه قند می‌خریم و نه می‌فروشیم، ما تاجر هستیم نه تاجر قند. تجارت قند در تهران با چهار نفر است که یکی از آنها آقا سیدهاشم معروف به قندی و دیگری حاج سید اسمعیل خان سرهنگ توپخانه است. علاءالدوله حکم داد چند نفر از تجار را به فلکه بستند و آنها را مشلق نمودند. در این اثناء آقا سیدهاشم را آوردند. حاج سیدهاشم از سادات قندی و از سادات معترم و تاجر معتبر تهران، در حدود شصت و هفت سال داشت. سه سفر به مکه معظمه و چهار سفر به عتبات عالیات و چهار سفر به مشهد رضوی علیه‌الصلوات و السلام مشرف شده و سه مسجد در تهران بنا کرده و برای تعمیر پلها و راهها سعی و جاهد بود. صورت سیدی پیر با ریش قرمز بلند و ظاهر الصلاح وارد مجلس حاکم شد. پس از سلام نشست، علاءالدوله به او گفت: چرا قند را گران کردید؟ حاج سیدهاشم جواب داد: به واسطه جنگ روس و ژاپون قند کمتر از سابق وارد ایران می‌شود چند تلگراف همین امروز برای من مخابره شده است که در همدان و رشت هم گران است، بلکه قیمت در تهران ارزانتر از رشت و همدان و عراق است. علاءالدوله گفت: می‌گویند شما قند را کثرت کردید. سید جواب داد: اولاً، ما قند را کثرت نکرده‌ایم بلکه از تاجر مخصوص می‌خریم. ثانیاً، آن که در کثرت هم زمان جنگ و مرگ عمومی اجراء قانون را اجازه نمی‌دهد، این ایام قند از روسیه کمتر وارد می‌شود. علاءالدوله گفت: باید التزام بدهید که قند را مثل سابق بفروشید. سید جواب داد: من التزام نمی‌دهم لکن صد صندوق قند دارم آنها را پیشکش جنابعالی می‌کنم و دست از تجارت برمی‌دارم. در این اثناء منشی وزیر تجارت وارد شد و به طریق نجوی به علاءالدوله گفت: سیدهاشم تاجری است معتبر و مقدس، سعدالدوله وزیر تجارت مخصوصاً مرا فرستاده است که عرض کنم بی‌احترامی او بی‌مخاطره نیست.

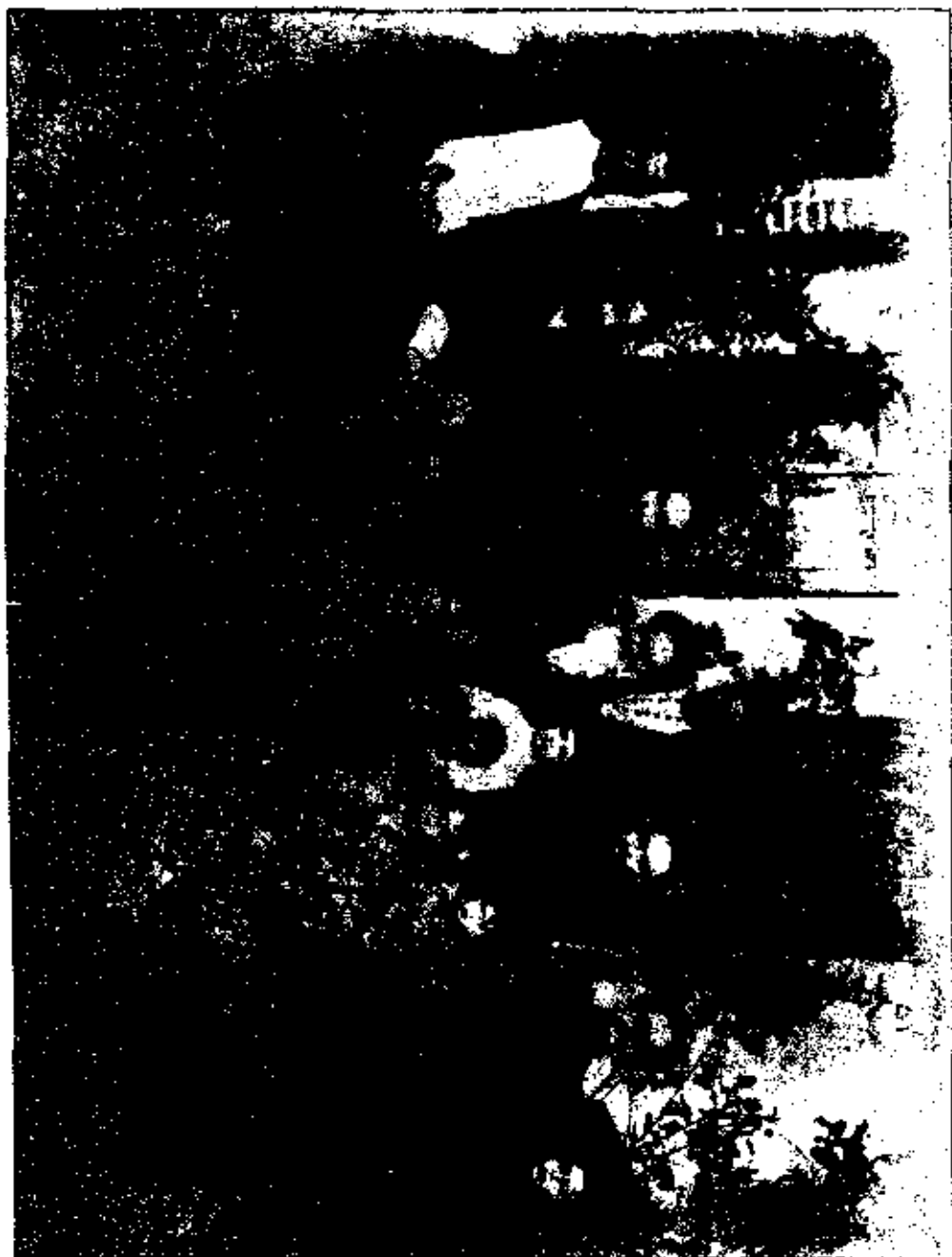
علاءالدوله از این پیغام وزیر تجارت متغیر شده و رو به فراشها کرد که: کی رفتی است نزد وزیر تجارت؟ فراشها عرض کردند: پسر آقا سیدهاشم حاج میرعلینقی از بین راه رفت منزل وزیر تجارت. علاءالدوله رو کرد به آقا سیدهاشم و گفت: حالا معلوم شد که نزد وزیر تجارت هم رفتید. در این اثناء حاج سید اسمعیل خان که یکی از اهل نظام و خرنده و فروشنده قند بود وارد شد و در عوض سلام نظامی و با تعظیم حکومتی گفت:

سلام علیکم! علاءالدوله بر او متغیر شد که: تو چه داخل آدمی هستی که به من سلام می کنی و تعظیم نمی کنی؟ آها! بچه ها بیایید یک پای این سید پیر و یک پای این سرهنگ را به فلکه ببندید، فراشها ریختند سید بیچاره و حاج سید اسمعیل خان را بیرون برده آنها را خوابانیدند، کفش و جوراب را از پای آنها بیرون آورده پای آنها را به فلکه بستند. پنج نفر فراش دست به شلاق و مشغول زدن شدند. در این بین حاج میرعلینقی پسر آقا سید هاشم وارد شده، خود را انداخت روی پای پدرش و گفت: چوب را به من بزنید تا من زنده باشم نمی توانم دید پدرم را چوب بزنید. فراشها او را عقب کردند. نازیبا خود را از دست فراشها نجات داده و خود را انداخت روی پای پدر و فلکه. علاءالدوله گفت: پدر را رها کنید و چوب او را به پسر بزنید، پای آن دو نفر را از فلکه باز کرده پسر را به فلکه بستند متجاوز از پانصد شلاق به پای پسر زدند. حاج میرعلینقی پسر بزرگ آقا سید هاشم، در این وقت سنش به بیست و هفت سال رسیده بود طاقت شلاق خوردن را داشت. در این وقت پیشخدمت وارد شد، که ناهار حاضر است، علاءالدوله گفت: سایرین را بعد از ناهار بزنید. بسم الله آقایان بیایید ناهار بخورید و از آن اطاق برخاسته به اطاق ناهار خوری رفت، آقا سید هاشم را نیز با جمعی دیگر احضار کرد و گفت: آقا وقت چوب باید چوب خورد و وقت ناهار باید ناهار خورد، فعلاً مشغول ناهار شوید. پس از صرف ناهار باز به اطاق اول مراجعت کرد و رو کرد به سید هاشم و گفت: یک التزام بنویسید که قند را مثل سابق در یک من پنجمزار بفروشید، سید امتناع کرد و گفت: عرض کردم ممکن است ترک تجارت قند کنم، ولی ممکن نیست قند را در یک من هفت هزار بخرم و پنج هزار بفروشم. علاءالدوله رو کرد به جناب امین التجار کردستانی که از سادات و تجار معتبر و حاضر در آن مجلس بود و گفت: آقا شما این آقا را راضی کنید و التزام از او بگیرید. در این وقت یک نفر وارد شد و سر گذارد در گوش علاءالدوله و گفت: شهر بهم خورده، دکا کین بسته شده، مشیرالدوله وزیر امور خارجه گفته است: تجار را بفروستید نزد من، بلکه آنها را بخوشی راضی کنم، امین التجار هم به آقا سید هاشم رسانید که التزامی بدهید و از این مجلس بروید، بعد من نوشته شما را پس می گیرم. آقا سید هاشم التزام نامه را نوشته و مهر کرد و داد به امین التجار و با مأمور وزیر خارجه رفتند منزل مشیرالدوله. (میرزا نصرالله خان مشیرالدوله اگر چه وزیر امور خارجه

بود، لکن در امور داخله و خارجه هر دو مداخله می کرد و در واقع معاون صدراعظم بود). مشارالیه در مقام استرضاء خاطر تجار برآمده، از آنها معذرت می خواست و خطای علاءالدوله را تصدیق می نمود. سعدالدوله وزیر تجارت از وقوع این واقع، زفت منزل عین الدوله صدراعظم و گفت علاءالدوله حاکم تهران را چه کار به امر تجارت و این چوب زدن بی موقع به تجار محترم، خصوص یک سید پیر مقدس منتج نتایج بدیه و بی مخاطره نخواهد بود. (ص ۹۱ - ۹۳ جلد دوم)



چهارم نشسته از سمت راست سیدهاشم قندی است.



نورسنگه نشسته سینه‌هاش را گدازد (عاشق) و دست راستش دو فرزندش حاج‌میرعلیق را نوازش می‌کند.

کمیسیون معارف

پس از تشکیلاتی که برای تألیف و ترجمه در دوره ناصری به اهتمام علیقلی میرزا اعتمادالسلطنه و سپس محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ایجاد شد و البته دستگاه دولتی بود ولی منشأ اقدامات مهمی در نشر کتابهای اساسی و مفید بود نخستین مؤسسه ملی که برای نشر آثار فرهنگی و علمی تأسیس شده «شرکت طبع کتب» بود که میرزا محمدخان قزوینی و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و محمدباقر خان اعتمادالسلطنه و محمدحسین ذکاءالملک و حسین امین‌الضرب آن را بنیاد گذاردند و چند کتاب هم به سعی آن شرکت چاپ شد.

پس از آن مهمترین تأسیسی که درین زمینه‌ها به وجود آمد کمیسیون معارف نام داشت که سرمایه‌اش از راه گردآوری اعانه تأمین شده بود و وزارت معارف بانی و موجد آن بود و عده‌ای از رجال فرهنگخواه به عضویت آن تعیین شدند. کمیسیون معارف چند ماهی پس از انجمن آثار ملی تأسیس شد و هدفشان از یکدیگر متغایر بود.

کمیسیون معارف تا سالهای حدود ۱۳۱۵ به فعالیت اصلی خود که ترجمه و نشر کتب سودمند و اساسی بود ادامه داد و چندی از کار متوقف ماند تا اینکه مجدداً با سرمایه مختصری که از پیش مانده بود از سالی ۱۳۱۰ تجدید حیات کرد و به چاپ دو یا سه کتاب موفق شد. در تمام این دوره‌ها مرحوم احمد سعیدی مسؤولیت عمده کار را برعهده داشت.

گوشه‌ای از آنچه احمد سعیدی نایب رئیس انجمن در مرداد ۱۳۰۹ در مقدمه «سخن و سخنوران» تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر نوشته چنین است:

در اواخر سال ۱۳۰۲ موقعی که... آقای سلیمان میرزا وزیر معارف بودند برای مساعدت با نشر معارف به امر و اشاره مقام ریاست وزراء هیئتی مرکب از ده نفر به اسم «کمیسیون معارف» از آقایانی که اسامی آنها ذکر میشود معین و منتخب شد تا در امر مزبور تبادل نظر نموده اقدامی را که مفید و لازم می‌داند بکنند و هیئت مزبور پس از مطالعات لازمه نظامنامه‌ای نوشت که به امضاء مقام ریاست وزراء رسید و اجرا شد.

برای مقصود سابق‌الذکر کمیسیون مقتضی دانست بطوری که در نظامنامه مقرر است اعانه‌هایی جمع‌آوری کند و آن را در امور معارفی عام‌المنفعه بطور الایم فالایم به

نسبت وجوه جمع آوری شده به ترتیبی که مصلحت بداند صرف نماید. در ابتدای کار مبلغ هشت هزار و نهصد و هفتاد و سه تومان و ده شاهی اعانه جمع آوری گردید و مطابق نظامنامه در بانک گذاشته شد تا در موقع لازم بترتیب مقرر به مصرف برسد.

کمیسیون قبلا در نظر گرفت وسایل تألیف و ترجمه بعضی از کتب مفید که قابل استفاده محصلین مدارس باشد فراهم ساخته و از محل اعانه جمع آوری شده بطبع رسانیده منتشر نماید.

کتبی که تاکنون از طرف کمیسیون تألیف یا ترجمه شده و به طبع رسیده به قرار ذیل است:

- ۱- کتاب الغباء تألیف آقای حاج مهدیقلی خان هدایت.
- ۲- کتاب قرائت برای سال اول مدارس تألیف آقای حاج مهدیقلی خان هدایت.
- ۳- کتاب رهنمای آموزگاران تألیف آقای حاج مهدیقلی خان هدایت.
- ۴- کتاب اصل تعلیم و تربیت، ترجمه و تألیف آقای میرزا عیسی خان صدیق.
- ۵- کتاب تاریخ ملل شرق و یونان، ترجمه آقای میرزا عبدالحسین خان هژیر.
- ۶- کتاب سخن و سخنوران، تألیف آقای بدیع الزمان.

اسامی اعضاء اولیه کمیسیون معارف بترتیب حروف تہجی نام خانوادگی آقایان

سلیمان میرزا اسکندری

میرزا احمدخان بدر (نصیرالدوله)

میرزا حسین خان پیرنیا (مشیرالدوله)

میرزا حسین خان پیرنیا (مؤمن الملک)

میرزاسید محمد خان تدبیر

حاج میرزا یحیی دولت آبادی

میرزا محمود خان علامیر (احتشام السلطنه)

دکتر محمد خان مصدق (مصدق السلطنه)

مرتضی خان مرتضائی (ممتاز الملک)

حاج مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه)

امامی اعضاء فعلی کمیسیون معارف بترتیب حروف تهجی نام خانوادگی آقایان

سلیمان میرزا اسکندری

میرزا یوسف خان اعتضامی (اعتصامالملک)

میرزا احمد خان بدر (نصیرالدوله)

میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله)

سید حسن تقی‌زاده

میرزا ابراهیم خان حکیمی (حکیمالملک)

میرزا احمد خان سعیدی

اریاب کیخسرو شاهرخ

میرزا محمود خان علامیر (احتشامالسلطنه)

حاج مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه)

پس از آنکه وزارت معارف (فرهنگ بعدی) اداره نگارش را تأسیس کرده و رأساً و موظفاً چاپ کتابهای جدی را عهده‌دار شده بود کار کمیسیون معارف به کندی و توقف دچار شد.

کمیسیون پس از سالهای ۱۳۲۵ به بعد مجدداً به فعالیت پرداخت و چند کتاب منتشر کرد.

دکتر رضازاده شفق که در سال ۱۳۴۶ رئیس کمیسیون بود طی مقدمه‌ای که به کتاب «تشکیل دولت ملی در ایران» نوشت توضیحاتی درباره انجمن داده است که بخشی از آن نقل می‌شود.

...بطوریکه در نظامنامه مقرر شده بود کمیسیون مقتضی دانست اعاناتی

جمع آوری و آنرا در امور فرهنگی عام‌المنفعه بطور الهم فالاهم به ترتیبی که کمیسیون به نسبت وجوه جمع آوری شده لازم بداند صرف کند برای مقاصد مزبور در ابتدای کار (یعنی ۱۳۰۲) با حضور نخست وزیر مبلغ هشت هزار و نهصد و هفتاد و سه تومان و ده شاهی اعانه جمع آوری و مطابق نظامنامه در بانک گذاشت شد تا در موقع لازم به ترتیب

مقرر به مصروف برسد. کمیسیون در نظر گرفت وسائل تألیف و ترجمه بعضی از کتب لازم را که قابل استفاده دانشجویان مدارس و سایر طبقات باشد فراهم کند و از محل اعانه جمع آوری شده به طبع برساند و منتشر سازد. کتبی که تا این تاریخ توسط کمیسیون معارف تألیف یا ترجمه شده و به طبع رسیده بقرار ذیل است:

- ۱- کتاب القبا: تألیف مهدیقلی هدایت. (مخبر السلطنه)
- ۲- قرائت برای سال اول مدارس: تألیف مهدیقلی هدایت
- ۳- رهنمای آموزگاران: تألیف مهدیقلی هدایت
- ۴- اصول تعلیم و تربیت: ترجمه و تألیف دکتر عیسی صدیق‌اعلم
- ۵- تاریخ ملل شرق و یونان: تألیف آلبرماله، ترجمه عبدالحسین هزیر.
- ۶- تاریخ روم: تألیف آلبرماله، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده
- ۷- تاریخ قرون وسطی: تألیف آلبرماله ترجمه عبدالحسین هزیر
- ۸- تاریخ قرون جدید: تألیف آلبرماله ترجمه دکتر فخرالدین شادمان
- ۹- تاریخ قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون: تألیف آلبرماله ترجمه رشید یاسمی
- ۱۰- تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت اول: تألیف آلبرماله ترجمه حسین فرهودی
- ۱۱- تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت دوم: تألیف آلبرماله ترجمه حسین فرهودی
- ۱۲- تاریخچه نادرشاه افشار: تألیف مینورسکی، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی
- ۱۳- تاریخچه چنگیزخان: تألیف هارولد لمب، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی
- ۱۴- سیاحتنامه فیثاغورث: ترجمه یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)
- ۱۵- تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام: تألیف پاول هرن، ترجمه دکتر رضازاده شفق
- ۱۶- یک روز از زندگانی داریوش تألیف فردیناند یوستی ترجمه دکتر صادق رضازاده شفق
- ۱۷- تاریخ ترکیه: تألیف سرهنگ لاموش، ترجمه سعید نفیسی

- ۱۸- تاریخ سیاسی اروپا: ترجمه محمود هدایت
 ۱۹- تاریخ هند: تألیف دولافور، ترجمه فخرداعی گیلانی
 ۲۰- تاریخ شاهنشاهی ساسانیان: تألیف آرتور کریستنسن، ترجمه مجتبی مینوی
 ۲۱- تاریخ عرب و اسلام: تألیف سید امیرعلی، ترجمه فخرداعی گیلانی
 ۲۲- تاج: تألیف جاحظ، ترجمه حبیب‌الله نوبخت
 ۲۳- تاریخ روسیه: تألیف کننل والتر فرانسوی، ترجمه نجفقلی معزی
 (حسام‌الدوله)

- ۲۴- حفظ بدن: ترجمه احمد سعیدی
 ۲۵- تشکیل دولت ملی در ایران: تألیف والتر هیتس، ترجمه آقای کیکاوس
 جهانداری

طبق صورتی که از اعضا درین کتاب چاپ شده است بعدها دکتر اسمعیل مرزبان (امین‌الملک) و رضاقلی هدایت (نیرالملک) و نصرالله خلعت‌بری (اعتلاءالملک) به جای رفتگان به عضویت انتخاب شده بودند و در زمان چاپ کتاب «تشکیل دولت ملی» یعنی سال ۱۳۴۶ اسامی اعضا چنین بود: سیدحسن تقی‌زاده - محمد حجازی (مطیع‌الدوله) - دکتر علی‌اکبر سیاسی - احمد سعیدی (نایب رئیس) - دکتر صادق رضازاده شفق (رئیس) - ابراهیم شریفی - مهروان مهر (خزانه‌دار)



عنوان نوشتاریات
 دکتر نادیر خان

Adresse télégraphique et postale :
 Docteur Nadir - Téhéran (Perse)
 Constantinople,
 à l'Ambassade de Perse.

D. H. Nadir Khan

Docteur en médecine de la Faculté de Médecine et Pharmacie de Lyon (France)
 Diplômé de la Faculté des Sciences de Grenoble. Physique, Chimie et Histoire naturelle
 Ancien élève de l'École Polytechnique à Beyrouth (Syrie)
 Ex-adjoint aux cliniques chirurgicales des Hôpitaux de Lyon
 Médecin-Spécialiste pour la chirurgie générale, les maladies des femmes,
 les maladies des voies urinaires, des yeux et de la peau.

CABINET PAYANT TOUTS LES MATINS
 DE 8 H. A 10 H.
 LES LUNDIS ET JEUDIS DE 16 H. A 18 H.

CONSULTATION GRATUITE
 LES MARDIS, MERCREDIS ET SAMEDIS
 DE 16 A 18 H.

نامه شمس‌العلماء دربارهٔ فروزانفر

در پروندهٔ استخدامی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که هم‌اکنون در بایگانی راکد کوی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود این بنده به نامهای برخورده کردم به خط دست مرحوم شمس‌العلمای گرگانی (فرب) در معرفی مرحوم شمس‌العلماء اجمالاً خاطر نشان می‌سازم که حاج میرزا محمدحسین فرب ملقب به شمس‌العلماء و متخلص به ربانی (۱۲۲۲ - ۱۳۰۵ ه. ش) عالم و روحانی گرانقدر علوم دینی و ادب فارسی و عربی است. او از شاگردان میرزای شیرازی است که سالها در مدارس عالی و معتبر آن زمان هم چون مدرسه علمیه، مدرسه نظام، مدرسه علوم سیاسی، دارالفنون به تدریس و تحقیق اشتغال داشته و مدتی ریاست مدرسه علمیه و عضویت دیوان عالی تمیز (دیوان کشور) را داشته است. از آثار چاپ شدهٔ او کتاب ابداع‌البدایع را می‌توان نام برد.

نامهٔ مذکور در فوق در آخرین سال زندگانی این عالم به دست او، به رشتهٔ تحریر درآمده و موضوع آن توصیهٔ تدریس فروزانفر است به جای خودش. درس شمس‌العلمای گرگانی در دارالفنون، فقه، عربی، ادبیات فارسی و عربی بوده است. فروزانفر در شرح حالی که از خود نوشته به این موضوع اشاره دارد: «در آغاز ورود به طهران معاشرت و ارتباط علمی و ادبی با ادیب پیشاوری و شمس‌العلمای گرگانی (که تدریس فقه و عربی من در دارالفنون از سال ۱۳۰۵ شمسی به توصیه و به جای ایشان بود) داشتم». اما از مضمون نامهٔ شمس‌العلمای چنین برمی‌آید که شاگردان از قبول این استاد جوان تن زده‌اند و شمس‌العلمای با اطمینان و به صراحت به او کیا و شاگردان مدرسه توصیه می‌کند که «آقای بدیع‌الزمان را برای حال و استقبال شما اصلح از خودش می‌دانند». علت اهمیت این نامه این است که زمان تحریر آن وقتی است که از ورود فروزانفر به تهران دو سه سالی بیش نگذشته و او در سنین جوانی بوده است. جالب است بدانیم که فروزانفر در آن ایام برای آنکه تاحدی مقبول شاگردان واقع شود، از کوتاه کردن ریش خود خودداری می‌ورزید تا قیافهٔ جوان خود را در پشت آن پنهان کند باوجود این ملاحظه می‌شود که او را جوانکی بیش به حساب نمی‌آوردند و از پذیرفتن او به عنوان معلم و مدرس خودداری می‌نمودند، و همین فروزانفر در سالهای بعد کلاسهایش از چنان حسن استقبالی برخوردار بود که به اقرار شاگردانش، نظیری برای کلاسهای درس او یافت نمی‌شد.

استاد دکتر شفیعی کدکنی دربارهٔ کلاسهای فروزانفر می‌گوید: «من در دورهٔ طلبگی و دانشجویی خود استادان بسیاری را دیده‌ام... تنها و تنها فروزانفر بود (و شاید پس از او چندان از شاگردانش) که هم محقق بی‌همتایی بود و هم معلم بی‌مانندی. در طولاً قریب پنج سال شاگردی او، که هرگز درسش را ترک نگفتم، یک مطلب مکرر یا مبتذل که از همگان بتوان شنید، نشنیدم.

جو ان مقام پر پہنچے گا کہ
 چند خیر چاہاں ہوتے رہے گا اور کئی اور
 ستر ششم و اربعہ اور ان کے ساتھ ہر ایک سے دعوت فرمائی جائے گی
 عسکری اور ان کے نام آقا ایسے ہیں جو بزرگ ہونے اور ان کے پاس
 رکھ کر ان کے پاس بیٹھ کر بیٹھ کر بیٹھ کر بیٹھ کر بیٹھ کر بیٹھ کر
 تھوڑی سی بات یہ کہ کئی دفعہ سلام ہو ان کے پاس ان کے پاس
 لہذا کئی کئی ایسے ایسے ہوتے ہیں جو ان کے پاس بیٹھ کر بیٹھ کر
 و کئی کئی ایسے ایسے ہوتے ہیں جو ان کے پاس بیٹھ کر بیٹھ کر
 لہذا کئی کئی ایسے ایسے ہوتے ہیں جو ان کے پاس بیٹھ کر بیٹھ کر
 وہاں سے وہاں سے وہاں سے وہاں سے وہاں سے وہاں سے وہاں سے وہاں سے
 رضوان اور ان کے پاس بیٹھ کر بیٹھ کر بیٹھ کر بیٹھ کر بیٹھ کر
 استغناء فرمائیں (ذریعہ)



بدیع الزمان فروزانفر

حتی شوخی‌های او، احوال‌پرسی‌های او چیزی به دانشجو می‌آموخت...» پس از این توضیح مختصر، متن نامهٔ شمس‌العلمای گرگانی را از نظر گرامی شما می‌گذرانم:

«به عرض آن مقام منبع محترم می‌رساند چندی قبل با کمال قدرت بر آمدن و درس گفتن از اولیای امور مستدعی شدم که آقای بدیع الزمان خراسانی را به جای حقیر دعوت فرمایند، به جهاتی که هنوز صحیحاً علت آن را نمی‌دانم آقایان متعلمین زیر بار نرفتند. اخیراً به خیال اینکه مرض و کسالت یک ماه بیشتر طول نمی‌کشد، به بعضی

نیابت دادم که در مدت کتیرات بنده تحمل زحمات فرمایند، لکن فعلاً معلوم می‌شود افاقه ازین ناخوشی طولی خواهد کشید، لهذا محض نیکخواهی و علاقه‌مندی به ترقی و تعالی مدرسه مبارکه و خصوص این دو کلاس تصور می‌کنم ایشان برای مصلحتی قبول کفالت فرمایند و به شاگردان هم از طرف اولیای امور ابلاغ شود که فلانی بهرجهت نیکخواه شماهاست و آقای بدیع‌الزمان را برای حال و استقبال شما اصلح از خودش می‌داند و اگر رضاجوئی او را منظور دارید ازین شخص فاضل به کمال خوبی استفاضه فرمائید. الحاج میرزا محمدحسین (قریب) شمس‌العلماء.

آینده

چون این نامه مربوط است به روزگاری که فروزانفر جوان بود، مناسب دانست عکسی از او را که در همان اوقات برداشته شده و به یادگار به دکتر محمود افشار داده است به چاپ برساند. از مرحوم فروزانفر در سالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۰۶ سه شعر معروف در مجلهٔ آینده چاپ شده است.

یادداشتها

۱- مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، فروزانفر، تهران، دهخدا، ۱۳۵۴: ۳۶۹

۲- بدیع‌الزمان فروزانفر، مجموعه اشعار، تهران، طهوری، ۱۳۶۸: ۱۸

* * *

مشکوٰة و مرعشی

کتابخانهٔ آیه الله العظمی مرعشی در شهر قم اکنون نزدیک به بیست و پنج هزار نسخه خطی و سه هزار میکروفیلم از نسخه‌های خطی کتابخانه‌های دیگر جهان دارد و نوزده جلد از فهرست نسخ مذکور به تالیف آقای سیداحمدحسینی اشکوری و به اشراف و مراقبت آقای دکتر سیدمحمود مرعشی به چاپ رسیده است. کتابخانهٔ تأسیس مرحوم آیه الله سیدشهاب‌الدین مرعشی مشهور به آقا نجفی و حاصل در مدت پنجاه شصت سال کوشش او و سپس فرزندانشان به گسترش و اهمیت امروزی رسیده و حقا بصیرت و شوقمندی مرحوم مرعشی موجب گرد آمدن چنین مجموعه شگفتی است. خوشبختانه مرحوم مرعشی با وقف کردن کتابها و محل و رقباتی چند این تأسیس علمی را پایدار ساخت. آیه الله العظمی مرعشی متولد سال ۱۳۱۸ قمری بود و در سال ۱۳۶۹ درگذشت.

برای نشان دادن علاقه‌مندی آن دانشمند به گردآوری میکروفیلم از نسخ خطی نامه‌ای را که نزدیک به سال ۱۳۴۵ خطاب به یادداشت‌کنندهٔ این سطور نوشته و موجب تجدید یادی از مرحوم سید محمد مشکوٰة (اهدایکنندهٔ بیش از یک هزار جلد کتاب خطی به دانشگاه تهران) نیز می‌باشد در صفحهٔ روبرو به چاپ رسانیده می‌شود.

سکون

محموط
روزنامه کارکنان امید و جو محکم از گانه بلی

بچه ها در ذکر که انضام زیارت و فایده یزد
و دیگر در از جرم فوق العاده شکرم استغفار
لطفاً صورت چندک با که عزیز است محبت السلام
مشکلات بر کار همراه بر دین فایده براری
و فایده را جهت مخلصان از آن است و خایه بر
فایده بود چه نداشته باشم با امر خود حساب
قبولت امید در اطهار است
در نفع نفع از باره وضع است و السلام
سلامت علی بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مرامنامه حزب اجتماعیون عامیون *

در سالهای اخیر اسناد و مدارک جدیدی در باره مناسبات فی مابین حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه، بخصوص بلشویکها، با انقلابیون ایران و همچنین با حزب اجتماعیون عامیون کشف شده است. مثلاً در گزارش کلانتر محله دادستانی دادگاه منطقه‌ای باکو، بتاريخ ۴ دسامبر سال ۱۹۰۶، که در آرشیو مرکزی تاریخ آذربایجان شوروی نگهداری می‌شود، گفته شده است: «سرابدار چاپخانه واقع در نیش خیابان "پراچچنایا" و "آزیاتسکایا" اظهار داشته است که در ساعت ۹ صبح روز ۴ دسامبر هشت مرد مسلح به رولور وارد چاپخانه شدند، تمامی افراد را زندانی نمودند و شروع به چاپ اوراقی که در دست داشتند کردند (حروف چینی آماده شده با خود داشتند و کاغذ نیز با خود آورده بودند). اوراقی که چاپ کرده بودند ۳۰۰۰ برگ بود. پس از رفتن آنها چند برگ از بروشور چاپ شده در آنجا باقی ماند.»^۱

هشت صفحه از بروشور چاپ شده به زبان فارسی (صفحات ۶ الی ۱۳) که در پرونده‌های دادستانی دادگاه منطقه‌ای باکو نگهداری می‌شود ارزش به سزایی در بررسی و مطالعه تاریخ سازمانهای انقلابی ایران در دوران انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۱۱ دارد.^۲ در این صفحات هدف حزب انقلابی ایران، هر چند که نام آن ذکر نشده است، بیان می‌شود. بر اساس مفاد و مطالب مندرج در این سند، و همچنین نظر به اینکه در سال ۱۹۰۶ فقط یک حزب ایرانی در باکو فعالیت داشته است ما به این نتیجه رسیده‌ایم که صفحات کشف شده قسمتی از مرامنامه حزب اجتماعیون عامیون می‌باشد. آنچه که در این باره نظریات ما را تأیید می‌نماید تأثیر مرامنامه حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه در این صفحات یافته شده چاپی است که تاریخ نگاران ایرانی نیز بدان اشاره دارند. متن

* - اصل مقاله به روسی در ۱۹۶۵ انتشار یافته است. دفتر مجله منحصراً قسمت مربوط به مرامنامه را که جنبه سندی دارد در متن ترجمه آورده است.

۱ - بایگانی مرکزی دولتی آذربایجان شوروی - آرشیو تاریخ.

۲ - 1330 400 ، 49 - 34 ، on 185 p.

۲ - اسناد مذکور را ن. یا. ماکی یف محبت نموده و در اختیارم گذارده‌اند که از این بابت از ایشان بسیار ممنون و سپاسگزارم.

کشف شده در باکو اولین نسخه اصلی فارسی، هر چند ناقص، مرامنامه حزب اجتماعیون عامیون است، زیرا تا قبل از این فقط متن روسی مرامنامه حزب مجاهد مصوبه ماه سپتامبر سال ۱۹۰۷ مشهد را در دست داشتیم. نسخه اصلی مرامنامه مذکور این امکان را به دست می‌دهد که در نظریه ن. ک. بلووا در باره اینکه حزب مجاهد تا سپتامبر سال ۱۹۰۷ فاقد مرامنامه بوده است، شک کنیم و آن را مورد تردید قرار دهیم.^۳

مقایسه و تطبیق مرامنامه کشف شده در باکو با ترجمه روسی مرامنامه حزب مجاهد که توسط یور - رامنسکی منتشر شده است، یکبار دیگر این عقیده را تأیید می‌نماید که اجتماعیون عامیون فاقد یک مرامنامه واحد که تمامی سازمان از آن تبعیت نماید بوده است. گهگاه سازمانهای مختلف، مثلاً سازمان تبریز، خود مستقلانه مرامنامه را می‌پذیرفته‌اند (نوشته‌های احمد کسروی مؤید این گفتار است). کلیه سازمانهای اجتماعیون عامیون ضمن تنظیم مرامنامه از محتوای مرامنامه حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه مطالب زیادی را گرفته‌اند. بطوری که از روزنامه «فریاد» مشهود می‌باشد در این مرامنامه عمدتاً از قسمتهای مهم مرامنامه قفقاز (باکو) استفاده شده است.^۴ به نظر می‌رسد که بدلیل خواسته‌های مندرج در آن در سال ۱۹۰۶، اعضای حزب که از باکو آمده بودند به انجمن ایالتی تبریز پیشنهاد نمودند تا دارائیهای ثروتمندان بزرگ را در میان دهقانان تقسیم نمایند (در اسناد تفکیک و تقسیم گفته شده است). علت فقدان مرامنامه واحد حزب اجتماعیون عامیون را چنین می‌توان توضیح داد که صرف‌نظر از فعالیتهای زیاد اعضای آن در انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۱۱، رهبران سازمانهای مختلف آن در مواضع طبقاتی مختلفی قرار داشته‌اند که ترکیب نامتجانس اجتماعی حزب بوده است.

کمیته باکو که کمیته مرکزی به حساب می‌آمد و با سازمانهای خود در تبریز، گیلان، تهران و سایر نقاط ارتباط داشت از نفوذ و اعتبار بسیاری در سالهای ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷ برخوردار بود.

مرامنامه حزب مجاهد که در سال ۱۹۰۷ در مشهد نشر شد، در مورد بعضی مسائل مهم با مرامنامه اجتماعیون عامیون کشف شده در باکو تفاوت دارد. در مرامنامه مشهد

۳- ن. ک. بلووا، درباره حزب سوسیال دموکرات ایران، «مسائل تاریخ و ادبیات کشورهای مشرق زمین» مسکو، ۱۹۶۰، صفحه ۱۲۴

۴- ن. ک. بلووا، در همین کتاب، صفحه ۱۲۳

در مورد مسئله زمین گفته می‌شود که زمینهای شاه باید مصادره و در میان خانواده‌های روستایی بطور بلاعوض تقسیم شود و زمینهای دیگر مالکان توسط بانک خریداری و در بین دهقانان تقسیم گردد. در مرامنامه باکو ذکر شده است زمین به آن کسی تعلق دارد که روی آن کار می‌کند. این نظریه آن شعاری را به خاطر می‌آورد که بلشویکهای روسی در دوران انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ مطرح کرده بودند.

در مرامنامه باکو این خواسته مطرح می‌شود که برای سالخوردگان و کودکان بی سرپرست و بیوه زنان مقرری تعیین شود. در مرامنامه مجاهد (ماده ۹) ذکر می‌شود که برای فقرا و بی‌نویان مأوا و برای بیماران مریضخانه بوجود آورند. هر دو برنامه هشت ساعت کار روزانه را تقاضا دارند.

در مرامنامه باکو ماده مهمی گنجانیده شده است مبنی بر بهبودی شرایط زندگی توده‌های زحمتکش بطریق احداث خانه‌های سازمانی توسط دولت. هم در مرامنامه باکو و هم در مرامنامه مشهد احداث و برپائی مدارس در تمامی روستاها و شهرها و لغو باج و خراج و مالیات از افراد بی بضاعت و مستمندان درخواست شده است. در مرامنامه باکو، در تفاوت با مرامنامه مشهد، باز هم تقاضای دیگری نیز مطرح می‌شود و آن عبارتست از کاهش میزان عوارض گمرکی برای مایحتاج روزانه مردم (مانند قند و چای و نفت و همانند آنها).

قسمت خاص مرامنامه باکو مربوط به درخواست آزادی توده‌های زحمتکش در برابر زورگویی عمال دولت و برقراری آزادیهای دموکراتیک، آزادی اجتماعات، عقیده، بیان، مطبوعات، اتحادیه‌های کاری و عقاید مذهبی می‌باشد. ماده ۵ مرامنامه مشهد نیز شامل خواسته آزادی میان مطبوعات، اجتماعات، انجمن‌ها و غیره است، ولی فاقد ماده مربوط به آزادی عقاید مذهبی می‌باشد. علاوه بر این، در اسامنامه مجاهد مصوبه سال ۱۹۰۷ مشهد در باره اختیارات خاص دادگاههای حزب سخن به میان آمده است که حق دارند اعضاء خود را در قبال «خیانت به دین» مجازات نمایند.

در سر آغاز مرامنامه باکو ذکر شده است که برقراری تساوی کامل بین اعضاء انجمن‌ها، صرف نظر از اختلاف ملی و عقاید مذهبی شهروندان مختلف هدف نهایی حزب می‌باشد.

بدین ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که مرامنامه اجتماعیون عامیون باکو در میان دو مرامنامه، در مقایسه با مرامنامه مشهد، انقلابی‌تر است. در این مرامنامه بوضوح تأثیر مرامنامه حزب کاری سوسیال دموکرات روسیه و شعارهای انقلابی بلشویکها در مورد

مسائل ارضی در دوران انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ کاملاً مشهود است. به نظر ما، مجاهد و اجتماعيون عاميون از نظر ماهيت اسمي يك حزب مي‌باشند. اجتماعيون عاميون در سال ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ (در اوایل دروه ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶) تشکیل شد و نام حزب سوسیال دموکراتهای ایران (اجتماعيون عاميون فرقه ایران) بخود گرفت و این امر از سند ذکر شده در کتاب ناظم‌الاسلام مشهود است. مع الوصف در اسناد منتشره در سال ۱۹۰۷ این حزب خود را حزب مجاهد سوسیال دموکراتهای ایران می‌نامد و گهگاه بسادگی "مجاهد" نام می‌برد. همانطوری که حزب سوسیال دموکرات مسلمان نیز بسادگی خود را «امت» می‌نامید. با این حال نباید مفهوم "مجاهد" را که در باره تمامی انقلابيون به کار برده می‌شود با سازمانهای انقلابی بورژوازی ایرانیان در آسیای میانه و سایر نقاط با مفهوم ثانویه "اجتماعيون عاميون" یعنی مجاهد ادغام و اشتباه کرد.

در اینجا صفحاتی از مرانامه حزب اجتماعيون عاميون را که به زبان فارسی در باکو کشف شده است عیناً نقل می‌نماییم.

که بتواند ذرات بکند باید به او زمین داده شود که اخراجات سالیانه تحت ایل همان زمین بگذرد و پس بی مثلنقیاس عمل زمین را باید بهمین ترکیب تقسیم کرد. چون کار به این طور بگذرد دیگر رعایا اذلی احتیاج مردمان چهار بیرون خواهند آمد و همه غنی خواهند شد کینه و بدورت برطرف شده و دیگر خون نالغی در زمین ریخته نمیشود و دیگر این فرقه اصلاح متشنه و فاساد خواهند کرد. کور کور جاهلانه در راه دعای سنت تلف می‌نمایند و جوان های سرودند هدف گنولهای قوی و تنگ

میشود و چه بسیار شهر ها و قصبه ها در این جنگها غراب بران ما بی‌شهر و انفعال ماییم میمانند. مقصود این فرقه تمام فرض این عمل مینماید. است که یکی از میانه مودع گردیده منسوخ شود و راضی نیستند که خون انهدی در روی زمین ریخته شود خواه (از هر فرقه و همسای باشد تفاوت ندارد دینی آدم اعضای بگریزند)

منظور ایشان اینست که بلافق همزهیب و سنت در تحت مساوات و عدالت باشند در این صورت معلوم است یکمونه چه این مقصود عالی نمیتوان لایل گردید و به این درجه اهل قورا نمیتوان مروج کرد چونکه سنت مغضبه ما حالیه دروای جهالت زبون شده و بیاندانی گرفتارند و غیر خود را اشرتیب نمیدهند. لهذا باید مطالب را سدرجا اظهار کرد و چیزی که امروز بومالار است بواجب برداری او باشیم از قرا

اول جمع ملک و زمین باید در تحت اختیار آن کسی باشد که بازن دست خود میکارند تا با استفاده عمل و فتنه

تویم ایرانیان منابع چه شاگرد و چه مزدور یا اشخاص غرنه و عبله و چه نوکر از قبیل میرزا و دفتر دار و سرشنه‌دار و غیره که از کسب یومیه نان خود را تحصیل میکنند باید در شب و روز بیشتر از هشت ساعت کار نکنند یعنی مجبور نباشند بیشتر کار کنند مگر قبیل خودشان با قطع زبانی اجرت و مواجب و اجرت یومیه آنها باید افزوده شود

سروا باید زندهای بیوه و اطفال یر دستار بایزمردان که بواسطه سلفوردی قادر بر کار کردن نیستند از طرف دولت پرستاری و مرعات شود یعنی ترحم ایشان امان برقرار شود

چهارم) اشخاصیکه از شدت فقر در خرابه‌ها و در زیرزمین‌های تنگ و منزلهای متعین مسکن نموده که مورث بعضی امراض مزمنه و افح و غیره میگردد باید از جهت ایشان از طرف دولت منزلهای ارزان ساخته شود و مخارج این منزلها از جانب دولت باشد بعد بکمیت ارزان گزیده بدهند.

پنجم) از جهت اطفال یتیم و فقیر در هر شهر و قریه مکاتب و مدارس تاسیس شود.

ششم) مالیات دیوانی باید کم شود (مورث) و عاقلین ترکیب اشخاصیکه بی‌ضامت و معسرفند باید عوارض یا مالیات مواخذه شود مگر اشخاص دارنده کفالت گذران سالنامه خود زیادتر داشته باشد هرچه ارگذران سالنامه بیشتر باشد مالیات او و عهق خواهد گرفت چه متناسب مال از کم کم و از زیاد زیاد خواهد نقد باشد یا جنس چه در شهر و چه دهات چنانچه شرح او خواهد آمد.

هفتم) تعقیف کمرگ است اشخاصیکه از بی‌تاریخ میاید که فقرا محتاج باو هستند و قبیل کند و بجای و نعمت و غیره باید از کمرگ آنها ناست تا ارزان شود.

این فرقه آزادی طلب مقصودشان این است آن کسانیکه همین ملت میخورند از قبیل حکومت و سرنشین و سرهنگ معزیر مذهب شمس و تابعین حکومت مثل قزاقش و غیره ملت بیچاره را از دست این مستشاران آزادی بخشد، آیا مستر چه‌گونه باید خلاصی کرد.

اولی باید از حکومت درخواست کرد آزادی مشورت را یعنی جماعت نو کمال آزادی در یک جا بیاید شده در آیهای خود مدحت نماید.

دویم آزادی لسان یعنی جماعت یا حکومت و دولت بتوانند گفتگو نمایند و هرچیزی را که مضر بحال ملت است بگویند.

سوم آزادی مطبوعات یعنی کتابها و روزنامه‌ها که جماعت بتوانند بدریغ روزنامه‌جات احتیاجات خودشان را نوشته منتشر نمایند از طرف دولت ممنوع نباشند.

۴) آزادی ادغام اربابان صنایع و حرفت در خصوص احتیاجات نسبت به صنعت خودشان ادغام نموده هرچه لازم باشد از دولت طلب نمایند چنانکه در هرکاری جمعیت واقفان شد میتواند کاری را از پیش بهبود نهند و گذر یا دو نفر.

۵) آزادی مذهب یعنی آزادی قانون شریعت مطهره هرکس بپزدین و بپرهیزد که هست نباید او را مجبور کرد که ترک مذهب خود بشود بگوید و بدین دگر گردیده بشود مگر جمیل خودش و حکومت هم مختار نباشد که کسی را چیزی بدین دگروری دعوت نماید تا اینکه تمام ملل با یکدیگر برادروار رفتار نمایند.

نکته این فصل هم در خصوص ایران است چونکه در ایران مثل سایر دول متعرض مذهب و ملت دیگری نمی‌شوند نماز طرف حکومت و نه از طرف رعیت. مثلا روس از زمان پلر کبیر تا بحال همیشه مذاهب متفرقه که در روسیه سکنا دارند مثل مسلمان و یهودی و ارمنی و چنانکه خیلی از این مذاهب را جزا روس کرده ولی در ایران که هم‌کسی را بدین اسلام دعوت کرده‌اند از روی دلایل عقیده و براهین قاطع بوده.

۶) آزادی تعطیل جمعی نماز و سزای هرگاه خواسته باشند متلفا جمع شده سخن بپوشند مطالب خود در خصوص.

«مرامنامه و نظامنامه‌های احزاب سیاسی ایران در دوره دوم مجلس شورای ملی»، به کوشش متصوره اتحادیه (نظامیاتی) چاپ تهران ۱۳۶۱ شمسه شده که در آن مرامنامه حزب دموکرات بیجاپ رسیده است. دو نظامنامه حزب دموکرات مربوط به تهران و تبریز هم در کتاب «اوراق تازه‌یاب مشروطیت» به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۵۹، چاپ شده است.

تقی‌زاده و تقی‌اف

چاپ و انتشار خاطرات سید حسن تقی‌زاده^۱ - که نشر آن جهت آگاهی و دقت نظر « معتقدین و منتقدین » در مراحل مختلف زندگی سیاسی، علمی و اجتماعی وی از کارهای مفید و لازم بوده است - نگارنده این سطور را به صرافیت چاپ‌نامه‌ای از طرف تقی‌زاده به حاجی زین‌العابدین تقی‌اف انداخت، تا باشد که چاپ این نامه - که تقی‌زاده در این نامه تقاضای دریافت کمک مالی جهت تحصیل در بیروت از تقی‌اف کرده است - گوشه‌ای از نیت و نظریات علمی تقی‌زاده بیست و پنج ساله را در دسترس طبقه پژوهشگر تاریخ معاصر ایران قرار دهد. قبل از طرح نامه مزبور، نگارنده ناگزیر است شمه‌ای از خصوصیات تقی‌اف را جهت روشنگری خوانندگان، ذیلاً تقدیم دارد.

حاجی زین‌العابدین تقی‌اف (۱۸۲۳ م = ۱۲۳۹ ق. باکو - ۱۹۲۴ م. = ۱۳۴۳ ق. مردکان) یکی از مردان بزرگ، خود ساخته و فرهنگ‌پرور ایران زمین بوده که ناسن ده سالگی با روزانه شش کپییک دستمزد، شاگرد پدر پینهدوز خویش بوده است. زین‌العابدین، دو سال بعد یعنی در ۱۲ سالگی بعنوان کارگر ساختمانی مشغول به کار می‌شود و از ۱۵ سالگی با شغل بنایی مدت ۳۵ سال بانی بسیاری از ساختمانهای شهر باکو می‌گردد. در این سال (۱۸۷۳ م. = ۱۲۹۰ ق.) حاجی همراه دو نفر از همکارانش در بایبل^۲ شرکت خاکبرداری را راه می‌اندازد و در جریان همین کار و حفر چاه، ناگهان به چاههای نفت می‌رسد که این نعمت خدا داد وی را چندین سال بعنوان سلطان نفت آذربایجان معرفی می‌کند؛ و بعد از این زمان است که وی در سواحل رودخانه کر و دریاچه خزر اقدام به ایجاد شیلات، کارخانه‌های ریسندگی و کشتیهای باربری می‌کند و بعنوان مرد ثروتمند و صاحب مکننت در باکو مطرح می‌شود.

نقش حاجی در رشد و تسریع روند فرهنگی آذربایجان تعیین کننده و سازنده است. وی در اواخر سال ۱۸۸۳ م. (= ۱۳۰۱ ق.) پکه و تنها با پول خود اقدام به بنای ساختمان تئاتر باکو می‌نماید. در سال ۱۸۹۶ م. (= ۱۳۱۴ ق.) ساختمان « جمعیت خیریه مسلمانان پترزبورگ » را بنا می‌کند و دو سال بعد چاپخانه و مجله کاتویی را از صاحبان قبلی اش خریداری و در اختیار دو نفر از فرهنگدوستان و ادب‌پروران آن روزگار یعنی علی‌مردان بیگ باشوف (۱۹۳۴ - ۱۸۶۲) و احمد بیگ آغاپوف

(۱۹۳۹ - ۱۸۶۹) می‌گذارد.

در اواخر قرن نوزدهم با کمکهای مالی حاجی، مدارس پسرانه " رشیدیہ " و " سعادت " در تهران و مدرسه دخترانه‌ای در گنجه شروع به کار می‌کنند و در هفتم اکتبر اولین سال قرن بیستم، کمکهای مالی شایان در تأسیس ساختمان مجلہ اولین مدرسه دخترانه باکو می‌نماید. انتشار مجله " حیات " در سال ۱۹۰۵ (= ۱۳۲۳ ق.) به مدیریت علی بیگ حسین‌زاده و احمد بیگ آغایوف، و انتشار روزنامه هفتگی ادبی، علمی، اجتماعی و سیاسی " فیوضات " به همان مدیریت، از جمله آثار ادب‌پروری وی بوده است. کمکهای بی‌دریغ مالی وی در فاصله بین سالهای ۱۹۱۱ - ۱۹۰۸ به ستارخان، باعث تقویت نیروی مقاومت این قهرمان ملی جهت پیروزی انقلاب مشروطیت ایران گشت.

در کتاب " شرح حال حاجی زین‌العابدین تقی‌اف "، در جریان میهمان نوازی حاجی از اشراف‌زاده انگلیسی - که در دهه آخر قرن نوزده از هندوستان عازم انگلیس بوده و چند روزی میهمان حاجی بوده - می‌بینیم که اشراف‌زاده انگلیسی بقدری محو فرهنگ‌دوستی و علم‌پروری حاجی قرار می‌گیرد که پس از مراجعت به وطن خویش شهر ادینبورگ - مرکز اسکاتلند - مجسمه حاجی را در یکی از میادین بزرگ شهر برپا می‌کند، بدین ترتیب حاجی اولین آذربایجانی است که در زمان حیاتش مجسمه‌اش در آن سوی دنیا برپا شده است.^۶

نیات خیرخواهانه و انسانی حاجی زین‌العابدین منحصر به آذربایجان و شهرهای باکو و گنجه و تبریز نمی‌شود، بلکه وی بعنوان مردی فرهنگ‌پرور و حامی و یاریگر حرکات فرهنگی و علمی مطرح است. محمد اسماعیل رضوانی ضمن بحث و بررسی و تأثیر اولین روزنامه‌های صدر مشروطیت در روشنگری ملت می‌نویسد: " ... نخستین تأثیر مهم را روزنامه « حبل‌المثین »^۷ به جای گذاشت. این روزنامه پس از انتشار به عللی که بر من پوشیده است توسط یک سرمایه‌دار بزرگ ایرانی به نام تقی‌اف - که مستاجر نفت قفقاز بود، یعنی چاههای نفت را از دولت روسیه تزاری اجاره کرده و سرمایه‌ای افسانه‌ای بهم زده بود - ششصد شماره‌اش خریداری و جهت علما ارسال می‌کرد و به این ترتیب علما با روزنامه آشنا می‌شوند و چنان مطبوع طبع‌شان قرار می‌گیرد که عده‌ای مقاله هم می‌نویسند.^۸ "

مرحوم میرزا محمد حسین خان فروغی ملقب به ذکاءالملک - پدر - در خصوص تقی‌اف می‌نویسد: " ... دو ثلث قیمت روزنامه « تربیت »^۹ به همت جناب مستطاب معظم حاجی زین‌العابدین تقی‌اف - ذم اجلاه - به مشتریان تخفیف داده شده، اما اگر

بنده زنده ماندم و یاوران را چنانکه باید روزنامه خوان دیدم، یک نفر انسان دوست دیگر مثل حاجی زین‌العابدین تقی‌یف پیدا می‌کنم و به همت و معاونت او قیمت روزنامه را نمره‌ای صد دینار قرار می‌دهم. ۱۱ *

خلاصه اینکه هیچ کار فرهنگی و عام‌المنفعه‌ای در آذربایجان و باکو و شهرهای دیگر ایران بخصوص تهران و تبریز به انجام نمی‌رسید، مگر این که همت والای این مرد بزرگ در آن شرکت فعال نداشته باشد؛ بالاخره این چنین مرد بزرگی در اول سپتامبر ۱۹۲۴ م. (= ۱۳۴۳ هـ.ق.) در ۱۰۱ سالگی چشم از جهان فرو بست و دنیای ادب و فرهنگ را از داشتن یکی از حامیان جدی و صمیمی خویش بی نصیب گذاشت،
رحمة الله علیه.

بزرگواری

قرآن وجود مبارک کرم

بس از تقدیم مراسم تعبه و جان نثاری
و اظهار مراتب ارادت و خالصکاری و
عرض سلام خالصانه و شرح ارادت غایبانه
معرض میدارد که این بنده پسر آلا سید تقی
پیشمار مشهور اوردوبادی طاب ثراه مقیم
تبریز هستم مولدم شهر تبریز است و اکنون
بیست سال تمام است که مشغول تحصیل بنی
۲۵ سال دارم و از پنج سالگی به تحصیل
علوم دینی و عربیه اشغال ورزیدم و باقرده
سال تمام در این علوم کوشیدم و صرف نمودم
و پس از آنکه علوم فقه و اصول را بنیایان رسا
نیدم یعنی باصلاح ملای تاریخ التعمیل شده
و از عالم تلمذ رها گشتم و در آن اوانیکه

نامهٔ تقی‌زاده به تقی اوف

بزرگوارا. قربان وجود مبارکت گردم.

پس از تقدیم مراسم نحیت و جان نثاری و اظهار مراتب ارادت و خاکساری و عرض سلام خالصانه و شرح ارادت غایبانه، مروض می‌دارد که: این بنده، پسر آقا سید تقی^{۱۱} پیشینماز مشهور آوردوبادی - طاب ثراه - مقیم تبریز هستم. مولدم شهر تبریز است و اکنون بیست سال تمام است که مشغول تحصیلم، یعنی ۲۵ سال دارم و از پنج سالگی به تحصیل علوم دینی و عربیه اشتغال ورزیدم و پانزده سال تمام در این علوم کوشیدم و صرف نمودم، و پس از آنکه علوم فقه و اصول را به پایان رساندم - یعنی باصطلاح ملائی فارغ‌التحصیل شده و از عالم تقلید رها گشتم - و در آن اوانی که پدرم خواست مرا برای تحصیل به عتبات بفرستند و من اظهار استغنا می‌نمودم، شوق و شوری دیگر بر سرم افتاد و عالم دیگر در جلو نظرم باز شد که یک باره خط * نسخ را بر عوالم سابق کشید و تاریخ حیات مرا تقسیم و از ما سلف فصل نمود. و آن عالم چنانکه معلوم حضرت عالی است نه به حیطهٔ تقریر آید نه به رشتهٔ تحریر گنجد، بعضی عوالم تمدنش گویند و برخی تربیتش خوانند؛ همانا باز شدن چشم نابینا * * از هر نقطه مناسب‌تر است.

به هر حال گوشهٔ چشم من نیز بدین روشنایی باز شد و اندکی اطراف خود را دیدم، لذا دایرهٔ تاریک سابق - که مانند اسب کج پالان به حکم جبر رؤسا بایستی در آن کور کورانه سیر بکنیم - یک قدم بیرون گذاشتیم، آنگاه محیط کرهٔ ما از حدود بوشهر و تبریز گذشته و کمی وسعت یافت. عالمی دیدم پر از حرکت و اضطراب و گویی دیدم در غلغله و انقلاب که هر ملتی با کمال عجله و شتاب راه ترقی می‌پویند و با زبان حال می‌گویند: «ولیس للانسان الا ماسعی»^{۱۲} از نردبانی * * * که من [و] هموطنان سنگین سنگین و خواب‌آلوده پایین می‌آمدیم و با تمام کسالت زیر پا را می‌پاییدیم، اتفاقاً سری بالا کردم، که بناگاه دیدم همهٔ اهل عالم دارند بالا [می‌روند] و بعضی از هموطنان را نیز دیدم که در میان این سیل ریزان تنها تنها خودداری کرده و ایستاده و به جریان آن تبعیت نکرده و رو به پایین داد می‌زنند و به هموطنان خود فریاد می‌کنند و لابه می‌نمایند که * برگردید به سوی بالا که این بالای سلم سعادت و زندگی است و پائینش

* - متن: خطا.

* * - متن: پائینا.

* * * - متن: نردبانی.

چاه اضمحلال و انقراض است و بشن المصیر " و هموطنان نیز به این خیرخواهان اعتنائی نکرده ایشان را مرند می‌نامند و از کج‌بینی ایشان را کج پالان نامند.

بهر حال، یا از حسن اتفاق و یا از استعداد مدرک، بنده رو به بالا نمودم و با هزاران هزار زحمات و صدمات و مصائب و با رنج و محنت و سختی و صعوبت فوق‌العاده و موانع و عوایق بیرون از شمار و عسرت و کلفت فزون از قیاس به تحصیل علوم مدنی و کسب تربیت و مردی آغاز کردم تا بالاخره با وجود این همه موانع - که شرحش اگر وقتی در ترجمه حیات بنده طبع شود کتابی چون مشنوی خواهد گشت - به اعجاز طلسم شکن شوق باز پیش اساتید تحصیل نمودم و زبان عثمانی، فرانسه و انگلیسی یاد گرفتم و علم حساب، هندسه، جبر، مقابله، هیئت، جغرافی، فیزیک، فیزیولوژی، تشریح و مقداری از طب را فرا گرفتم^۱ و غافل از این بودم که این شوق طبیعی باروتی است و علم آتش. هر چه بیشتر * نزدیک گردد شعله‌اش زیاد خواهد گردید. این بود که علوم موجوده در ایران را که تحصیلش به یک استعداد فوق‌العاده ممکن است برای خاموش کردن آتش عطش استعداد خود و تسکین حرارت کامنهای که خداوند در سرشت من هشتمه غیر کافی دانسته یک مرتبه شور و عشق ترقی در سینه زیانه کشید و دیگ دماغ خویشی زده، آرزوی تکمیل تحصیل و ترقی و مشغول کردن با به در [؟] عالم انسانیت در ضمیرم راسخ گشت.

چون استعداد خود را قابل ترقی دیدم، دریغ آمد که این آتش را مدفون خاکستر یأس نمایم و موهبت الهیه را معطل گذارم. فقط چیزی که حیرت من بود و مانع شوق من همانا خالی بودن دست بود و بی چیزی مطلق، زیرا که پدرم در هفت * * سالگی بنده وفات کرد در حالتی که از وی چیزی که سرمایه‌ی جزیی برای ما باشد نماند. در همان سال مادر و اقارب دیگر نیز یک یک بتوالی مردند. برادرم برای تحصیل به نجف اشرف [رفت] و من از شغل پدری استعفا دادم که باید [با] جهد خویش بدون احتیاج به غیر زنده‌گانی کنم و بدین مسئله چنان مصمم شده بودم که بر شوق علم نیز غلبه کرد و گفتم باید به رنج دست هم قوت بومی تحصیل کنم و هم مبلغی برای تحصیل در ممالک خارجه بیندوزم.

خلاصه بدین امید که بلکه تا سن تحصیل نگذشته دست و پایی بکنم، چنان بشدت

* - متن: بیست.

* * - متن: هفت.

مشغول و گرم کار شدم که در این هفت سال محنت هفتاد سال کشیدم البته چه می‌تواند کسی که بدون سرمایه و با وجود استکفاف از ذل سؤال صفر سن و عدم معاون و طعن و تکفیر خلائق و مردم جاهل بخواند در جایی مثل تبریز خوقی به دست آرد. این بود که در اوایل با وجود ملامت مردم در عدم رعایت شأن به بعضی صنایع راجع به معارف اقدام کردم. اقل به تأسیس مطبعة سنگی تلاش کردم بلکه قسمی از آرزوهای خود را در خصوص خدمت به ملت بدان واسطه به عمل آورم. بدبختانه صحیح موفق نشدم. بعد به تأسیس مدرسه تربیت^{۱۱} بدبخت - که اولین مدرسه ملی بود در تبریز و فاتحه‌الباب مدارس شد - همت گماشتم. در تأسیس و تربیت آن چه زحمتهای کشیدم و چه رنجها بردم - که آن هم یک ماه پس از تأسیس و اشتهار بواسطه اغراض جاهلان^{۱۲} بعضی از رؤساء و اقدامات وحشیانه مردم جاهل به باد فنا رفت و شد آنچه شد - تفصیلش را در روزنامه^{۱۳} «مطبعة مصر ملاحظه فرموده‌اید که آن نور مقدس بواسطه همت وحشیانه حاجی سید محمد یزدی^{۱۴} در اطفاء نور تربیت و معرفت خاموش شد.

ولی باز به این واسطه تسلی یافتیم که این مدرسه مرحوم به موت خود چندین مدارس متعدده در تبریز احیا کرد، یعنی پس از آنکه بواسطه دادخواهی آنجانب در روزنامه «حکمت»^{۱۵} که عیناً مکتوب بنده را درج کرده بود و ناله و فریادهای ثریا آن ناسید را به حکم تلگرافی اعلیحضرت شاهنشاهی از تبریز اخراج و نفی کردند - خوقی مجبور [؟] مردم جاری گشته و حرکتی از تأثیر روزنامه‌ها پدید آمد و متوالیاً مدارس کمال^{۱۶}، لقمانیه^{۱۷}، معرفت، ثریا، بصیرت و غیره و غیره افتتاح شد. ولی این بنده را دیگر دوباره پس آن همه خسارت حالت تجدید همت نمانده بود. فقط در مدرسه لقمانیه مدتی [به] تدریس و تعلیم هیئت، جغرافی و عربی و غیره مشغول بودم، ولی برای محو نشدن اثر این اقدام مقدس که عرض در آن جز وطن دوستی و معارف‌پرستی نبود، کتابخانه‌ای به همان اسم در سال ۱۳۱۶ [ه.ق.] تأسیس کردم و آنچه فوه داشتم در راه آن صرف کردم.

و اکنون مدت شش سال است که آنچه از هم‌راهی دیگر دستگیرم شد علاوه بر قوت یومی در پیشرفت آن گذاشتم، بنی بالاخره کتابخانه‌ای شد در جامعیت بر نهایت کمال و در نشر معارف در وطن نخستین وسیله ولی بدبختانه از کساد بازاری معارف در ایران چیزی علاوه بر مأخذ از آن عاید نگردید، یعنی به جهت عدم رواج کتب و ترغیب مردم به خواندن که مقصود اصلی این اقدامات بود به منفعت بسیار جزئی فروخته می‌شود و آنچه امید داشتم تا حال میسر نگردید و به حصول نیامد، یعنی در این مدت زحمت و

کوشش برای دو مقصود تلاش می کردم: یکی خدمت به وطن محبوب و مقدس، دیگری اندوختن جزئی مخارج تکمیل تحصیل که این همه رنج را برای آن در عهده گرفتم. اولی به اندازه [ای] میسر گشت و دومی که واسطه تکمیل خدمت به وطن بود و دلم از آتش شوق آن بسوخت، حاصل نگشته.

الغرض زحمات فوق‌الطافه این مدت مرا پیر کرد ولی شوق تحصیل همان قرار باقی بود. در این اواخر بر تألیف و نشر روزنامه «گنجینه فنون»^{۱۱} - که خدمت عالی هم ارسال نمی‌شد - اقدام کردم. بعد از ابتدا به عمل معلوم شد که چون روزنامه علمی است و از مدح و قدح مردم و اخبار و سیاست سخن نمی‌راند، رواج مطلوب نخواهد یافت. روزنامه سیاسی هم که در داخله ایران چنانکه معلوم عالی است به طور دلخواه نمی‌شود. چون وجوه اشتراک از مردم پیشکی دریافت شده بود، طبع و نشر آن را اقلأ تا آخر سال که حقوق مردم رد بشود قریضه ذمه خود شمرده با وجود صعوبت فوق‌التصور وسایل طبع در تبریز با زحمات فوق‌الطافه و ثبات و تحمل خارق‌العاده و رنجهای بسیار و خون دل و اشتغال یک سال شب و روز به امور مطبعه و غیره، سال اول را به پایان رسانیده و تا نمره آخری نشر کردم و با وجود اقبال بعضی معارف پرستان در تبریز، طهران، شیراز، بوشهر، اسلامبول و غیره چیزی از آن عاید اندازه نگردید، مگر خسارت وقتی و مبلغی خسارت مالی.

بالاخره خوف انقضای سن تحصیل بر من غلبه کرده و کانون سینه سوختن گرفت چه کارهای ایران بر وفق مرام نیاید و راهی هم جز کوشش و اندوختن نمی‌دانستم و از اول عمر تا حال به جرعه آبی به احدی زبان نگشوده‌ام و بواسطه تمام شدن بدبختی من مبلغی جزئی که در مدت چهار سال برای مخارج راه اندوخته بودم یک مرتبه مفقود شد و ناچار بواسطه سابقه همان شوق از تبریز حیران و سرگردان بیرون آمدم و نیز همان شوق مرا به آنچه باعث خجلت و موجب ذلت من است سوق کرد.

و آن چنان است که بعد از بیرون آمدن از تبریز، بعد از چند شبانه روز فکر کردن، به خاطرم رسید که چون خالاقریب ده سال است که صیت کرم و معارف پرستی و احسان دوستی جناب مستطاب اجل عالی را می‌شنوم و همواره آوازه تربیت عالم اسلامیت آن حضرت مسموع می‌گردد و در روزنامه‌ها ثبت و نشر می‌شود به غیرت و کرم آن جناب توسل جست عریضه‌ای به حضور مبارک انقاد و عرض کرده استدعا و تمنا می‌دارم.

فکری که در خصوص تحصیل کرده‌ام این است که بواسطه اینکه بنده همین زبان

فرانسه و انگلیسی را می‌دانم، یا باید در لندن و آمریکا به زبان انگلیسی و یا باید در پاریس به زبان فرانسه تحصیل علوم کنم و این هر سه برای من دشوار می‌آید، زیرا که علاوه بر اینکه در این بلاد انسان مشرق زمین را عموماً و وطن را خصوصاً فراموش می‌کند، مخارجش هم بسیار و برای امثال بنده لایطاق است. بالاخره پس از چند سال تحصیل اطلاعات معلوم شد که آمریکاییها در بیروت مدرسه‌ای بزرگ و معتبری دارند از صنف مدارس آمریکا که در آن با زبان عربی و انگلیسی تدریس می‌شود و این مدرسه به حدی معتبر و عالی است که بنا به قول روزنامه‌ها و فهرست خود مدرسه گذشته از ممالک ژاپون اولی مدرسه است در تمام مشرق زمین از آسیا و آفریقا. در آن قریب پنج و شش هزار از محصلین از اطراف عالم تحصیل می‌کنند و هر کس که از آن مدرسه بیرون آمده و طبیب یا مهندس و غیره شده، به شهادتنامه همان مدرسه در خود آمریکا طبابت و مهندسی و غیره نماید. در هر ساله از مصر و سایر ممالک چند صد شاگردان به آن مدرسه می‌روند.

و چون محض برای انسانیت و تعلیم اطفال مشرق زمین تأسیس نموده‌اند اجرت تحصیل را خیلی جزئی قرار داده‌اند، یعنی فقط ده لیره حق تدریس سالیانه می‌گیرند و بیست و پنج لیره برای منزل و خوراک و غیره که جمعاً سی و پنج باشد. در این صورت برای امثال بنده ممکن است که هر ساله با شصت * لیره در بیروت در مدرسه آمریکایی تحصیل نماید، یعنی سی و پنج لیره برای اجرت تحصیل و بیست و پنج لیره دیگر برای لوازم مدرسه از قبیل کتاب و لباس و غیره.

پس اگر آن حضرت برای تکمیل تحصیل بنده بنام انسانیت این شصت لیره را هر ساله لطف فرمایید باقی عمر من از آن شما خواهد بود و هر خدمتی که به عالم اسلامیت و انسانیت یا وطن و ملت نمایم در حساب شما خواهد بود. خیال داشتم به زیارت آن جناب در بادکوبه شرفیاب شوم، دو چیز مرا مانع آمد: یکی خبر ناخوشی (کرانیتن) از طرف بادکوبه، دیگری شرم حضور * * *، که آنچه کتباً ممکن است حضور موجب خجالت است، اگر چه خجالت من در مقابل کرم و بزرگواری حق تعالی بی لزوم است.

بالاخره رجاستم که مرا نگران و مأیوس نگذارید، زیرا که آیه قرآنی است «ان الله

* - متن سفت.

* * - هنوز.

لائق‌بصیح عمل عامل منکم» بنده نیز چون دو ساعت بدین عرضیه صرف اوقات کرده‌ام، اقلأ به یک دستخط شریف - ولو جواب رد باشد - مستحکم. در صورتی که مسئول بنده به اجابت برسد ممکن است که به دستبوس عالی مشرف گشته و از آنجا به منزل مقصود مرخص شوم. فهرست مدرسه بیروت و شرایط تحصیل در آن را اگر خواسته باشید تقدیم حضور می‌کنم. اگر عرض و استدعای بنده شرف قبول یابد، اجرت مجبور و مبلغ مذکور را هر ساله به مستر هانوی حسب در مدرسه آمریکاییها در بیروت برات می‌فرمایید. عجلتاً بنده دو روز است وارد تغلیس شده‌ام و در محله بیلکی در مهمانخانه تبریز منزل دارم. منتظر تعلیقه جوابی حضرتعالی خواهم بود.

بنده ارادت کیش شما

سید حسن تقی‌زاده

توضیحات

- ۱- این کتاب با عنوان "زندگی طوفانی" به کوشش ایرج افشار، در انتشارات علمی چاپ شده است.
- ۲- بایبل محلی است در شهر باکو.
- ۳- اوپرای "لیلی و مجنون" ساخته عزیز حاجی بیگوف (۱۹۴۸ - ۱۸۸۵) برای اولین بار در ۱۲ یانوار سال ۱۹۰۸ م. (= ۱۳۲۶ ق.) در این سالن برگزار شد.
- ۴- این ساختمان اکنون با نام "انستیتیوی کتب دستنویس آذربایجان" مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- ۵- نقل به اختصار: دایرةالمعارف آذربایجان، چاپ باکو، جلد ۹؛ روزنامه لودلار یوردی، چاپ باکو، مقاله "حاجی زین‌العابدین" به قلم معصوم علی یف.
- ۶- این کتاب در سال ۱۹۰۳ در چاپخانه "برادران اوروج اف" به زبان فارسی چاپ شده است.
- ۷- از قرار نسیموح به دنبال پیاده شدن طرح پروستاریکا در جامعه شوروی، حدوداً بعد از هفتاد سال اظهار نظر منصفانه‌ای در حق یکی از مضمونین بلشویکیها به عمل آمده و بعد از اعاده حیثیت از حاجی زین‌العابدین، اقدام به برپایی مجدد از تندیس وی به عمل آمده است.
- ۸- اولین شماره این روزنامه به مدیریت سید جلال‌الدین‌الحسینی ملقب به مؤید الاسلام در تاریخ دهم جمادی‌الثانی سال ۱۳۱۱ قمری در شهر کلکته به زبان فارسی چاپ و توزیع گردد.
- ۹- کیهان فرهنگی، سال ۶۷، شماره ۱۰.
- ۱۰- اولین شماره این مجله هفتگی در روز پنج شنبه یازدهم رجب سال ۱۳۱۴ قمری مطابق ۱۷ دسامبر سال ۱۸۹۶ میلادی منتشر شد و آخرین شماره آن در تاریخ پنج‌شنبه ۲۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۵ قمری به شماره ۴۳۴ توزیع و خاتمه یافت. بدین صورت در عرض نه سال ۴۳۴ شماره از آن چاپ و منتشر شده است. (تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، ص ۱۱۶ به بعد)
- ۱۱- مجله تربیت، نبره ۳۶۶.
- ۱۲- وی در حدود سال ۱۲۵۱ قمری در قریه ونند از توابع قصبه اردوباد از نواحی ماوراء رود اوس متولد و پس از سپری کردن دوران کودکی و نوجوانی در تبریز و مدرسه حاج صفر علی،

مدت هفده سال در نجف اشرف در محضر درس شیخ مرتضی انصاری استفادہ نموده در شوال ۱۳۱۴ ق. به مرض حصبه فوت کرد. (زندگی طوفانی، صفحه ۱۲ به بعد)

۱۳ - قرآن، النجم / ۳۹.

۱۴ - تقی زاده تحصیل تمامی این علوم را تا بیست سالگی تمام کرده بود. (مأخذ قبلی، ص ۲۵)
 ۱۵ - تأسیس این مدرسه در سال ۱۳۱۹ قمری به همکاری و همیاری سه نفر از دوستان تقی زاده به اسمی میرزا محمد علی خان تریبیت، آقا سید محمد شبستری ملقب به ابوالضیاء و صاحب امتیاز روزنامه یوفیه ایران نو - و میرزا سید حسین خان مشهور به عدالت - صورت پذیرفت. (همان مأخذ)
 ۱۶ - این روزنامه در قاهره به مدیریت میرزا علی محمد خان کاشانی به زبان فارسی به صورت هفتگی منتشر می شد. اولین شماره آن روز شنبه ۱۴ جمادی الاخر سال ۱۳۱۹ قمری مطابق ۲۹ اکتبر سال ۱۸۹۸ میلادی، و آخرین شماره آن ظهراً در ۲۰ جمادی الاول سال ۱۳۱۸ قمری منتشر گردیده است، یعنی در مدت سه سال ۳۶ شماره. این روزنامه بعداً در تهران و سپس در کاشان منتشر شد. (تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، ص ۱۵۱ به بعد)

۱۷ - وی پسر حاج سید باقر یزدی و برادرزاده آقا سید علی آقای یزدی (پدر سید ضیاء الدین طباطبائی) بود. وی بر ضد تأسیس مدرسه تریبیت در مساجد و کتابخانه ها سخنرانی کرد که باعث عدم شروع به کار مدرسه گردید، تا بالاخره به دستور حسینقلی خان نظام الماطله والی و پیشکار تبریز، از تبریز تبعید گردید. (زندگانی طوفانی، ص ۲۸)

۱۸ - این روزنامه به مدیریت میرزا مهدی خان زعیم الدوله در سال ۱۳۱۰ به زبان فارسی در شهر قاهره منتشر می شد. روزنامه حکمت مدت بیست سال در خارج از ایران منتشر شده است. (تاریخ جراید، ۲۰۰، ۲۲۸)

۱۹ - مدرسه کمال که با اصول جدید به وجود آمده بود، توسط میرزا حسین معروف به کمال در محله دوره سنی دایر و بی سرو صدا مشغول به تدریس علوم ابتدایی بود. (زندگانی طوفانی، ص ۲۸)

۲۰ - مدرسه لقمانیه در حدود سال ۱۳۱۷ قمری به همت لقمان الممالک طبیب شخصی ولیعهد محمد علی میرزا تأسیس یافت. نقود لقمان الممالک رئیس و میرزا صادق فراهانی معروف به ادیب الممالک نائب رئیس بود. (مأخذ مذکور)

۲۱ - مجله "گنجینه فنون" که به همت تقی زاده و سه نفر دیگر به اسمی محمد علی خان تریبیت، میرزا سید حسین خان عدالت و میرزا یوسف خان آشتیانی اهتمام دفتر، در سال ۱۳۲۰ قمری در تبریز تأسیس یافت، هر پانزده روز یک بار منتشر می شد. انتشار این مجله مدت یک سال دوام آورد و فقط ۲۴ شماره از آن منتشر گردید. (همان مأخذ، ص ۳۵ به بعد)

۲۲ - صورت صحیح آیه به این ترتیب است: ان الله لایضیح اجر المحسنین. توبه / ۱۲۰.

آینده: این نامه را آقای طباطبائی از کتاب چاپ قفقاز که حاوی نامهایی به معانی زمین العالمین تقی افغان است و نسخهای از آن را در کتابخانه ملی تبریز یافته اند نقل کرده اند.

در صفحه روبرو تلگرافی از تقی زاده (موقفی که سفیر ایران در لندن و سویلی نخست وزیر بود) عیناً چاپ می شود چون خط او به خوبی خوانده شنی است.

جناب آقای سیدعلی رئیس الوزرا، طهران

وختیکه جناب آقای سرر با بنیادین در ملاقاتهای که با مقامات دولتی انگلیس بعمل آمد ایشان پس از آنکه اظهار داشتند مسافرتشان غیر رسمی بود و توضیح دادند که بعد منظور مسافرت روشن کردن خاطر من و دادن اطلاعات کامل با نیابت و مبادی نظر بود علاوه خودند که ضمناً منظور این هم بود که اگر اولیای دولت انگلیس مایل باشند و اقبال نماید ازین فرصت استفاده کنند بعنوان قاضی شفیق که حالا بنی وزیرای دول دوست در حال سنول آنها با هم مکرر معمول شده است شکلات فحلی و آینه دولت را حکمتت بجزرات تشریح نمود و چون ایشان از مرکز می آیند و احاطه و بصیرت کامل با امور دارند حاضرند مسائلی را در کتب توضیح بدینهم و مقاصد دولت را بیان نمایند تا علیک بسجی شود عقاید و خیالات رجال انگلیس هم در باب این مسائلی بر ما کاملاً معلوم شد و ضمناً بکجه راهلی برای آنها متفقاً جست شود چون حضرت این منظور را استقبال کردند و پیشنها نمودند که بهتر است خلاصه آنچه باید مورد مطالعه و تدقیق شود تحریر نماید جناب بر آقایان سرر شرمی بسیار کامل و مبسوط و واضح و مختصر بدلیل قاطعه و اعداد و ارقام تهیه نمودند و با انگلیس ترجمه شده و در ۱۷ سپتامبر وزیر امور خارجه که تا آن موقع از امر کاملاً برگشته بود و کتایف شد اگر چه بران تنظیم این یادداشت شروع و ترجمه و تکمیل آن خود دو هفته یا بیشتر وقت لازم شد لکن چون وزیر خارجه غایب بود و در حال بایستی استظار عیلت او در کتایف بود و قتی تلفت شد وزیر امور خارجه و عدله که دلای را بدقت بخواند و البته خواند و همچنین ادوات مربوط آنرا بنام آن تحقیق واضح چندی مورد وقت و مطالعه خواهد داد لکن در دادن جواب و اقدام بذاک مطالبه تا غیر مستقیم شده گذشته بر آن تکمیل تحقیق خود بوزیر تنظیم قاهر و هم چنین بطهران فراموش و تنوالات کرده اند و منتظر وصول جواب آنها هستند درین بین حرکت وزیر خارجه به مسکو پیش آمد و مشا را لیا در مسکو که قبل از حرکت نوشت و شرح آنرا بنگارها بوزارت خارجه عرض کرده ام اظهار تاسف ازین تاخیر اضطراره نمود و وعده داد در عودت از مسکو جوابی بدیاد و امیدوار بود در مسکو با نمایندگان آمریکادار مکین

هم در باب بعضی مسائل مربوطه مذاکره کند لذا چاره جو صبر نمود درین بین جناب آقای فریر بواسطه علت فرسودگی که داشتند با طبیبان مراجع نمود و آنها پس از مشاورت و معاینات زیاد حکم قطعی ^{بر کمال} حراحی و در آوردن آب اندکی دادند و لذا ایشان پنج روز قبل بر مرخصی فرشته در ۲۳ مهر عمل شده و الحمد لله بخوبی گذشت ککن ایشان اقلأ دو سه هفته باید در آنجا بماند و بعد از بیرون آمدن از مرخصی هم قطعا ضعیف خواهند بود و شاید اقلأ دو هفته دیگر هم استراحت و تقویت لازم داشته باشند تا قادر مساوت گردند از نظر آنی که در روز ^{قبل} از خطاب جناب آقای فریر غایب فرموده بودید و فردای روز عمل رسید و چون اطباء اجازه ملاقات نمیدادند فقط امروز ممکن شده بایشان رسانید شود معلوم شده تسریع در حرکت موزنی المیز و بوی و ایشان بعضی انجام فرمایند عالی حاضر شده اند در اولین موقع امکان حرکت نمایند ککن بنابر وظیفه عرض مسأله کار لازم درستم عرض کنم که اگر بایست سقاصه و نظورات ^{درست} انجام کامل انجام یابد بلاشک فحیم این مذاکره که از طرف ایشان شروع و با اتفاق اینجانب تعقیب بشود. با حضور خود ایشان مناسک هر سه سهل تر است و شاید شایسته نباشد در وسط کار خود اظهار کنند پس خوانده شود و البته تاثیر خوبی نمی کند چون مطالب همه طرح شده بسیار مطلوب است که نتیجه اعم از منفی و اثبات و امید بخش یا ناکس را بگذرند تر معلوم شود و لب مطالب بیست آید و خود ایشان حامل مطالب بشوند و محتاج غایب چند نفر از کنگره اطراف برای بیان ناقص مطلب بناییم بجلاوه توضیح مطلب جنرات سهل نخواهد بود که چشم کسیکه ملایم با خودمان کرد ناقص گذاشته پیش از دریافت جواب و فحیم مذاکرات بوقت برگشت بنابرین با آنکه از احتیاجی که بوجود جنابان فریر در طهران حاصل است و اینکه او مورد اعتماد خاص خودتان است مطلع میخوام خویش کنم که در صورت امکان اجازه فرمایید ایشان تا انجام این مذاکره و فحیم مطلبی گمان نمکنم خیلی طول بکشد بمانند و بجز حصول نتیجه حرکت کنند البته مذاکرات و ملاقاتهای ایشان بی فربود و در هر حال استعفی فواید بود است نامورد نمودن ایشان با این مساوت یکی از خیالات حالیه جناب عالی بود و بنده با انصوری انزین بابت همانند از متشکرم در اصل مطالب البته لازم است عرض شود که حصول نتیجه مثبت و مطلوب می توان تعیین داشت ولی در خروج منویات و نتیجه یا کد کدی باشد یکی از درواحت است در ۲۲۷ شماره

کتابخانه ملی تهران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی

فرقه دموکرات ایران	
شماره نمبر ۳۱ کتبه طهران حوزه نمبر ۵	
اسم	دکتر صدیقی (علم البرز)
پدر	
سن	۵۰
شغل	تربیت
مولد و وطن	تهران
متاهل است یا نه	متاهل است
معلومات	دوره دکتر آردوانی (سراسر)
تأدی توسط ماهیانه	یک ماه
مقدار شهره	۱۰۰۰
منزل	طهران
تاریخ قبول عضویت	۱۳۳۶

کتابخانه ملی تهران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی

محل امضای عضو محل امضای منشی محل امضای ناظم

۱۳۳۶

ملاحظات
این کتاب در دسترس است
برای اطلاع بیشتر
به کتابخانه مراجعه کنید

محل امضاء مدیر فین
فهم البرز
۱۳۳۶

ماده ۱۲۱
مراعات با عموم اعضا
مراعات با افراد است و در این مقصود
تصرف می نماید

عضویت فرقه دموکرات ایران

این ورقه را آقای حسین تقی اعزاز برای چاپ لطف کرده اند.



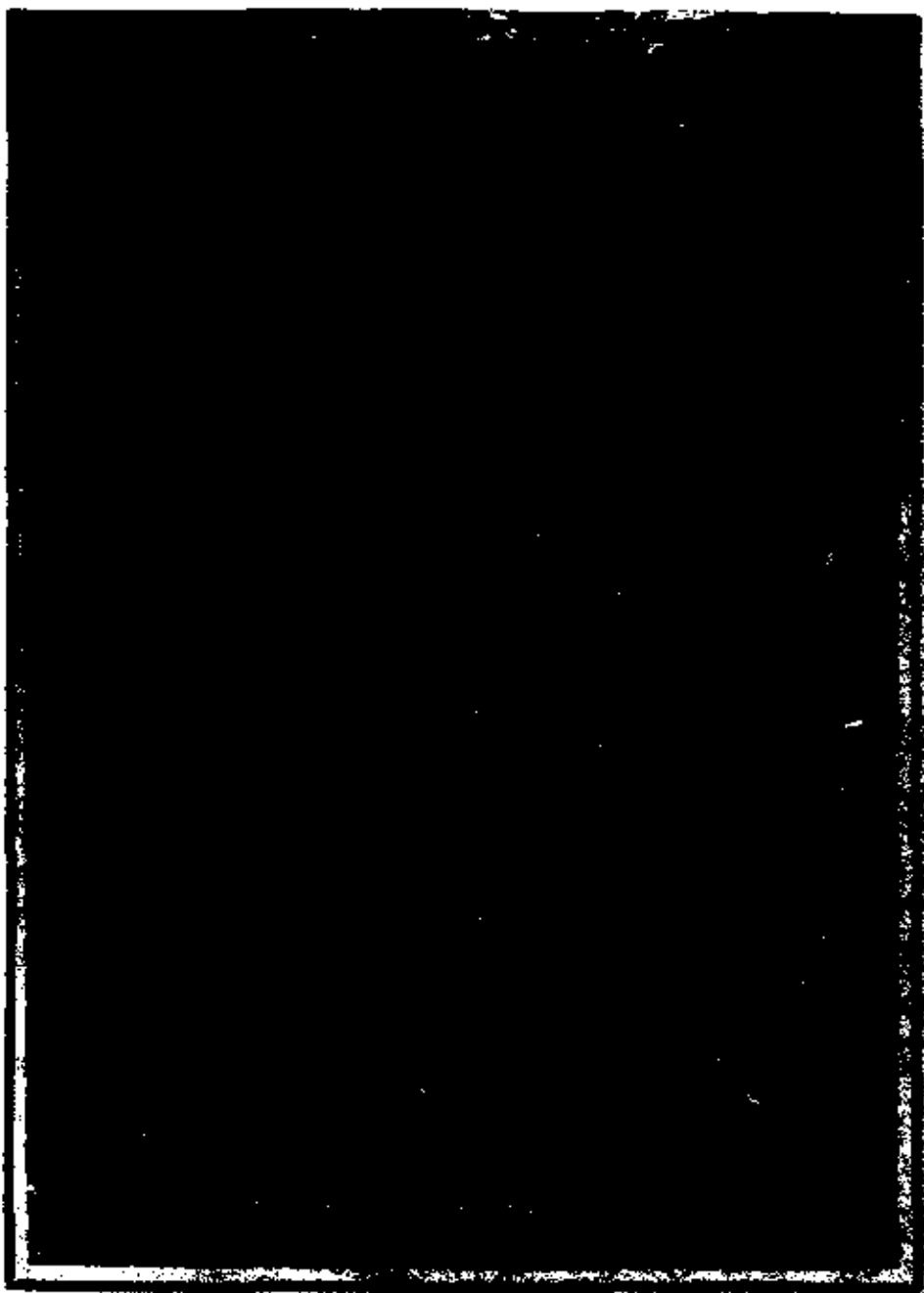
ملک الشعراى بهار در «کنک» مشهد - ۱۳۲۴

استاده از راست به چپ: مهندس محسن شهیدی - ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نویسنده) - دکتر حسن شهیدی - ملک‌الشعراى بهار - نظام شهیدی - ۶ - باقر شهیدی
نشسته از راست به چپ: مهدى شهیدی - رضا حبیب - مهندس رضا شهیدی - حسن حبیب -
میدالله حبیبیه (خاندان میرزا حبیب شاعر مشهور خراسانی)

این عکس را دوست گرامی آقای جواد نظام شهیدی از مشهد فرستاده‌اند.

عکس مراسم افتتاح نخستین کنگره نویسندگان ایران در انجمن فرهنگی ایران و شوروی

ردیف اول: قوام السلطنه - سادچیکف شیر شوروی - ردیف دوم از راست: دکتر علی شایگان - مظفر فیروز - الهیار صالح - سرلشکر فیروز - مصدقی ملک الشورای بهار - دکتر منوچهر اقبال - دکانادوله غازی - ناشناس - دکتر شمس الدین امیرعلایی - پشت سر مظفر فیروز: علی اکبر دمخدا



ارباب جمشید جهانیان
این عکس را آقای ابوالقاسمی برای چاپ در مجله لطف کرده‌است.



مهدی برهانی

روشن‌تر از خاموشی

گردآوری مرتضی کاخی - تهران - ۱۳۶۸.

از هنگامی که «نیما» افسانه را سرود تا «تولد دیگر» فروغ فرخزاد شعر امروز * ایران سه دوره با سه دهه چشمگیر و موثر داشته است. تا سال ۱۳۲۰ خورشیدی که نوزاد شعر معاصر در زهدان تکوین بود، نشانه بارزی از تحول و تجدید در آثار گویندگان فارسی زبان بازتاب ندارد. در دهه ۳۰ - ۱۳۲۰ با آثار گلچین گیلانی - فریدون توللی - پرویز ناتل خانلری نسیمی وزیدن گرفت تا عطر شعر نیما را به مشام جان فارسی زبانان برسانند. در همین دهه بود که «سایه» و نادرپور و سهراب سپهری و اسمعیل شاهرودی آینده و... پایه میدان نهادند و شعر معاصر پیام خود را توانست بگوش بخش نه چندان وسیعی از مردم کتابخوان و شعر دوست برساند.

دهه ۴۰ - ۱۳۳۰ اگر از نظر اوضاع سیاسی و اجتماعی دوره پیروزی و شکست

آینده: گزینش شعر خوب از شاعران در اختیار گردآورنده و مرتبط با سلیقه اوست، اما هنوز مرز و معنای «شعر معاصر» و «شعر امروز» معین نیست. انتخاب اشعار منحصرأً از شاعرانی که نوپردازی کرده‌اند سبک و تمایل نیمایی را منطبق کار خود ساخته‌اند با اصطلاح «شعر معاصر» درست نیست. در دوره معاصر شاعران بسیاری هستند که به اسلوب قدیم شعر می‌سرایند و شاعرند اگرچه قدیمی سرا باشند. علیهذا شاید برای اینکه حق اینگونه شاعران پامال نشود بهتر است از کلمه شعر معاصر یا شعر امروز خبرداری شود و برای بیان و وصف مجموعه اشعاری که از نوپردازان است نامی و اصطلاحی دیگر اختیار کرد. آقای برهانی در صفحه ماقبل آخر مقاله خود به همین عقیده است.

بود، اما از نظر شعر و ادب دوران پر سخاوتی است. دو ستاره قدر اول شعر معاصر یعنی شاملو و اخوان در این دهه درخشیدند (و در دهه بعد هم). در همین دهه بود که سیاوش کسرای، فریدون مشیری، بهریت رحمانی هر کدام با طرز تفکر خاص آثار ارزشمندی عرضه کردند و بازار دو بیتی‌های پیوسته همراه شعر شکسته‌نیمایی گل کرد و بر تیراژ نشریات می‌افزود.

دهه بعد که درخشانترین دوره و اوج شکوفایی شعر معاصر بشمار می‌رود گذشته از غالب کسانی که نامشان را بردیم، دوران ظهور فروغ در فرم مطلوب بود، دوران منوچهر آتشی بود و منوچهر نیستانی و شفیعی کدکنی.

بر این تعداد اگر نام جدا کثر سه تا چهار شاعر دیگر را بیفزاییم کارنامه شعر معاصر تکمیل می‌شود. البته بازار نقد شعر هم رواج یافت که چون خارج از بحث ماست از آن در می‌گذریم. نقدی که از لجاج و عناد و فحاشی شروع شد و عاقبت به تعادل انجامید. در تمام طول این مدت تلاش‌های زیادی برای جمع‌آوری و انتشار نمونه‌ها و گزیده‌های شعر معاصر انجام شد. تنها به این نکته بسنده می‌کنیم همه تلاش‌ها از سر صدق و در جای خود ارزنده بود، ولی همراه یک اعمال سلیقه‌انقدادی و گزینش از سر آگاهی کامل نبود. غالباً سعه صدر و گذشت مولفان این مجموعه‌ها را از اسامی غیر متجانسی می‌انباشت، و نام هر مدعی شاعری یا هر کس که در جرابند آن زمانها دستی داشت و شعری به چاپ رسانده بود، بدون در نظر گرفتن ملاکی ارزشی در کنار شعرای بزرگ خودنمایی می‌کرد.

اخیراً مجموعه‌ای انتشار یافته است با نام «روشن‌تر از خاموشی» به همت مرتضی کاخی که خود شاعر است و از آن مهتر شعرشناس. تنها شاید نام سه چهار نفر من غیر حق در این مجموعه آمده و نام یکی دو نفر از قلم افتاده باشد. بواقع با این سخن می‌خواهم از کار «کاخی» تجلیل کنم و خودم نیز این سخن را بدان روی خدشه‌دار می‌خوانم که ممکن است روحیه من بیش از «کاخی» تحت تأثیر جاذبه دوستی و آشنایی و الفت و حتی عادت به سخن شعرایی باشد. و یا بر اثر عوامل اخلاقی از پاره‌ای شعرا که «کاخی» برگزیده (نه به مدد محک زدن بی‌غرضانه شعر بلکه بر اثر تبعاد فکری و عوامل روحی) دلزده شده باشم. خواه نظر من پذیرفته شود یا تشخیص مرتضی کاخی مصاب باشد. برای داوری در باره انبوه معاصران این درصد ناچیز میزان قابل قبولی است. کمتر معاصری است که بتواند بدون هر گونه حب و بغض و نیروی جاذبه و دافعه نظری دقیق بدهد، زیرا هنوز هم مقررات نقد شعر بدون و مشخص نیست

و به نظر من «هنر» هنوز هم به آراء صاحب‌نظران بیش از مقررات مدون نیازمند و متکی است. قلمرو پرواز هنر از علم بسیار وسیعتر است، هر چند پایهٔ نقد علمی شعر را آثار شفیحی که کنی ریخته است، اما تا حصول به موازین منجز هنوز راهی طولانی در پیش داریم.

نکتهٔ دیگری که در گزینش شعرای این مجموعه قابل یادآوری است نکته‌ای ظریف است، و آن هم نمی‌تواند از ارزش کار مطلوب و جامع «کاشی» بگاهد. مردم همیشه در مقابل کسانی که تلاش می‌کردند از بلندگوهای قدرت غالب خود را مطرح ساخته و هنرشان را تبلیغ کنند ایستادگی روانی می‌کردند.

مثلاً شاعری مانند صادق سرمد ولو آنکه شعر خوب هم می‌گفت با مقاومت منقی مردم روبرو بود، چون مردم حس و قدرت تشخیص داشتند. می‌توانستند بفهمند شعرایی برجسته‌تر و با آثار قابل قبول‌تر از امکانات بی‌انتهای «سرمد» محروم هستند و تنها او و معدودی وابستگان به قدرت براحتی می‌توانستند از بلندگوهای عمومی که در دست و انحصار قدرت غالب بود استفاده ببرند. این امر عامه را از آنان ببری می‌کرد و نتیجهٔ معکوس می‌گرفتند. تنها ارضای روحی خودشان مهم بود. شاید هم بی‌مدد و آن امکانات پامال بودند. پاره‌های شعرا هستند که هر چه بکنند قابل توجیه است. بدین معنی که قدرت شاعری و ارزش شعرشان مسائل زودگذر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. شاعری مانند شهریار دو جنبهٔ شخصیت شعری دارد. بخشی از اشعار او را نیاز روحی‌اش پدید آورده و بخش دیگرش را پاره‌های الزام‌ها و خوب و بدی‌های روز و روزگار. با گذشت زمان حساسیت جامعه روی شعرهای بخش دوم کاهش می‌یابد و سرانجام از بساقی مانده اشعار او می‌توان به شاهکارهایی برخورد کرد که برای همیشه می‌تواند شعر دوستان را به خود جذب کند و برای شهریار مقامی در خور استعداد شاعرانه‌اش فراهم سازد.*

در بررسی شعر فارسی و چگونگی پیمودن راه تکامل نامهایی از قلم افتاده است که چون مغایر هدف اصلی گرد آورنده بوده است نامی و شعری از آنان نمی‌بینیم. مثلاً لاهوتی، عارف، عشقی. اگر شعرای قوی و طراز اولی نبودند اما نو اندیشی آنان نمی‌باید فراموش شود. نقش مهمی را در تحول شعر فارسی نمی‌توان نادیده گرفت. او بهاری در

* شاید همین احدلال، در مورد امثال سرمد هم صادق باشد. صادق سرمد چون طرفداری از سید ضیاء می‌کرد (در ابتکاف سیاست بازی) و بعد به دستگاه دولت تمایل شدید پیدا کرده به قدرت تبلیغ شدید و استناد مخالفان به چنان حالتی افتاد که آقای برهانی اشاره کرده است ورنه در میان شعرهای اجتماعی و سیاسی او (به اسلوب قدیم) اشعاری هست که باید مدنظر باشد.

غروب شعر کلاسیک و طلوع شعر مدرن بود. استعداد و انعطاف و واقع بینی اش سبب شد راه تعادلی در پیش گیرد. نه چشم بسته و تعصب آمیز به فکرهای نو می‌تاخت و نه بلا تأمل همه چیز را می‌پذیرفت. در میان بنیان گذاران شعر سبک نیمایی منوچهر شیبانی تنها از لحاظ سابقه و قدمت می‌تواند مطرح باشد و گرنه فضای شعر او تجانسی با ادب فارسی ندارد. گونه‌ای بیگانگی با جامعه و محیط و زندگی در شعر او موج می‌زند. من از روی مطالعه و استنباط خود سه تن شاعر دیگر را سزاوار آن نمی‌دانم در کنار دیگران قرار گیرند و چند شاعر دیگر را اگر به تدوین تاریخ ادب قرن چهاردهم پرداخته شود باید جایگزین آنان کرد.

این مجموعه بهترین منبع و مأخذ برای کسانی است که می‌خواهند چهره‌ای از شعر معاصر ترسیم کنند. این گام نخست و گامی مهم و ارزشمند است در زمانی که افرادی می‌خواهند با خمله به شاملو و اخوان برای خود شهرتی دست و پا کنند، این گونه کارهای متین و خارج از جار و جنجال و صیغه خودنمایی مختم است.

در کتاب «روشن‌تر از خاموشی» نام شعرا بر حسب تاریخ تولدشان آمده است مگر دو شاعر انتهایی کتاب که تاریخ تولدشان هم مشخص نیست. در مورد یکی از آنان که بانویی است شاید این نزاکت پذیرفتنی باشد، ولی در مورد دیگری نمی‌دانم سبب چه بوده است.

حال به اصل کتاب بپردازیم که حاوی مقدمه‌ای بسیار خواندنی و جذاب است. هر چند بیشتر آراء ابراز شده بازتاب عقاید خود مولف است. اما همان گونه که در پیش‌هم اشاره کردم ادبیات و هنر به رأی صاحب‌نظران هنوز هم نیاز مبرم دارد و این سستی است از گذشته‌های دور که محققین و منتقدین بزرگ گذشته هم تنها به ستایش و نکوهش آثار اکتفا می‌کردند یا یکی دو خصیصه شعر شاعری را که برای همه قابل درک بود تذکر می‌دادند. اینگونه داورها به دل خوانندگان بیشتر می‌چسبند. در همان مقدمه اشاره‌ای به کارهای فریدون توللی - نادر نادرپور - سیاوش کسرای - میمنت میرحیدری - شفیع کدکنی - سایه - شاملو - سپهری - خوبی - اخوان - نیما - فروغ شده است.

اگر این مجموعه مثلاً همان دو سه نفر را هم نمی‌داشت باز می‌توانست نشان دهنده آن باشد که در نیمه اول قرن چهاردهم شعر فارسی از چه تعداد شعرای اندیشمند و قابل ملاحظه‌ای برخوردار داشته و پس از یک خواب طولانی چگونه وحشت زده و شتابناک سر از خواب برداشته است و با گامهای سریع و دویندی شگفت‌آور خواسته است گذشته‌ها و عقب ماندگیها را جبران کند. البته اگر من بخواهم چهره‌ای واقعی‌تر از شعر معاصر ترسیم کنم، نام چند شاعر دیگر را که به سبک کلاسیک پای بند بوده‌اند بر این

تعداد می‌افزودم، ولی نیت «کاخی» چیز دیگری بوده است. او از بین شعرای معروف و مشهوری که به سبک نیمایی و شعر مدرن رو کردند بهترین‌ها را برگزیده و از میان آثار آنان نیز ولو آنکه شعری به سبک کلاسیک داشته‌اند بهترین‌ها را انتخاب کرده است. لازم نیست آشنای شعر معاصر همه این مجموعه را بخواند تا ببیند مولف چه حوصله و دقتی برای گزینش اشعار خوب به خرج داده است، تنها خواندن فهرست اشعار نشان می‌دهد. از هر شاعر گونه‌های مختلف آثار او جمع آوری شده است تا بدان حد که یک منتقد بتواند با خواندن همین میزان شعر، راجع به کل آثار آن شاعر داوری کند. مثلاً شاملو که همراه دو سه شاعر دیگر بیشترین جای را در این مجموعه اشغال کرده است بز اشعار - بی‌وزن عروضی و نیمایی - استاد وزن نیمایی - دو بیت‌های پیوسته - اشعار بزبان عامیانه - و حتی اشعار موزونش نمونه‌هایی آمده است. یا از «سایه» غزلیاتی ناب همراه دو بیت‌های پیوسته و حتی اشعاری با وزن شکسته (و البته تعداد غزلیات بیشتر است).

در این تنگنا که غالب مجموعه‌های شعر شعرای معاصر نایاب است، انتشار این کتاب فرصت مغتنمی است. تا کنون به حق هیچکس تا بدین حد با دید باز و سلیقه ستودنی و قدرت تشخیص به شعر معاصر نپرداخته است و من که حداکثر چهار شاعر را در این مجموعه مردود می‌شمارم باید اقرار کنم بعقل روحی حتی در همین مجموعه نیز حاضر نشدم آثار آنان را بخوانم و این را دلیلی می‌دانم بر بی‌حقی خودم و محق بودن «کاخی». چه می‌توان کرد؟ شاید هم من حق داشته باشم که می‌پندارم شاعر آن است که شخصیتی نبیو شاعرانه داشته باشد. کسی که در رفتار و هنجار اجتماعی راستگو و صادق باشد. کسی که با مردم و جامعه ریا بورزه و به همراه او چهره عوض کنند بی‌گمان در سخنش آبی تاثیر شگرف شاعرانه نمی‌تواند وجود داشته باشد. یا حداقل برای کسانی که او را می‌شناسند.

کاو ارزشمند دینگوی که در این مجموعه انجام شده است آوردن نظریه‌ها و آراء شعرا در باره شعر است. نظریه هر شاعری را بعنوان مقدمه مجموعه اشعار آن شاعر با استفاده از جراید و کتابها و نوشته‌های آنان آورده است. حتی اگر شاعری نوشته چاپ شده‌ای نداشته است نظریه او پرسش شده و درج شده است.

«آینده» اگر چه غیر می‌آید، دیر
تاریخ مجله است آذر امسا

انصاف بنده کف مشیر می‌آید، شیر
در ساله اگر به نیر می‌آید، تیرا

محمد جواد بهروزی

تافته جدا بافته

نویسنده خسرو شاهانی - تهران - نشر تهران - ۱۳۶۹

طنزنویسی شهیر و شیرین کار که نیاز به معرفی ندارد با سخنانی بس دلپذیر در انتهای کتاب خود را چنین معرفی نموده است:

«نام خسرو، نام فامیل شاهانی شرق، قد ۱۶۲ سانتیمتر، وزن ۶۲ کیلوگرم، استخوان!، نام پدر علی اصغر (مرحوم)، نام مادر علویه بیگم (مرحومه)، علامت مشخصه اثر سالک روی گونه چپ، متاهل، دارای سبیل، در دهم دی ۱۳۰۸ شمسی مطابق اول ژانویه ۱۹۲۹ میلادی در نیشابور متولد شدم و اینکه می‌بینید مردم مختلف جهان و کشورهای اروپائی و دنیای مسیحیت شب اول ژانویه را جشن می‌گیرند، قسمت اعظمش بخاطر تولد بنده است.

کار رسمی مطبوعاتی‌ام را از اول سال ۱۳۳۴ شمسی با روزنامه خراسان چاپ مشهد شروع کردم. در سال ۱۳۳۸ شمسی بدعوت رادیو ایران مطالبی برای رادیو تهیه می‌کردم و از جمله روزهای یکشنبه هر هفته برنامه «گفتنی‌ها» را و در سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ شمسی برنامه‌ای زیر عنوان «سیر و سفر مینوشتم».

برنامه «گفتنی‌ها» که کلیه نقش‌های داستانهای آن به آهنگ کلام و لهجه‌های مختلف با هنرمندی خاص «کمال‌الدین مستجاب‌الدعوه» اجراء می‌شد، طرفداران فراوانی داشت و مخلص نیز از شیفتگان آن برنامه بودم. و از همان سالها با نام خسرو شاهانی آشنا شدم و ارادتی قلبی نسبت به جناب ایشان در خود احساس نمودم. بعدها که با مجلات هفتگی «سپید و سیاه» و «خواندنیها» الفت گرفتم، با نوشته‌های پر از کنایه این نویسنده پر آوازه مانوس گردیدم. مقالات خسرو شاهانی تحت عنوان «در کارگاه نمدمالی» بعقیده اینجانب شاید بیش از هر مقاله‌ای در مجله خواندنیها، طرفدار داشت. او در این کارگاه با قلمی شیرین و کوبنده ناپسامانیهایی که در جامعه و امور مختلف وجود داشت به باد انتقاد می‌گرفت. مخصوصاً در زمینه دفاع از ادبیات و شعر اصیل و قدیم

فارسی. مثلاً در همین سلسله نوشته‌ها است که در سال ۱۳۵۰ وقتی تعطیلی مجله «یغما» بعنوان یک ضایعه در مجله سپید و سیاه عنوان و مسئله روز مطبوعات گردید. خطاب به شادروان حبیب یغمائی نامه‌ای سرگشاده نوشت و در آن نامه علل گوناگونی که مجلاتی چون یغما را به تعطیل می‌کشاند، بیان داشت. (مجله یغما سال ۲۴ شماره اردیبهشت ۱۳۵۰ صفحه ۱۰۹ الی ۱۱۳ به نقل از خواندنیها).

بهرحال آقای شاهانی به دنبال شرح حال، سوابق خدمات خویش در مطبوعات مختلف را یادداشت و می‌نویسد: «همکاری‌ام با روزنامه کیهان ادامه داشت تا خرداد (۱۳۵۸ شمسی) که باتفاق عده دیگر از اعضاء تحریریه کیهان و خبرنگاران باز خرید شدم و بیکلی (ما از مدرسه بیرون می‌رویم!)... از اول مهر ماه ۱۳۴۱ در هر شماره «خواندنیها» سه چهار صفحه تحت عنوان «در کارگاه نمدمالی» مینوشتم که تا اوایل خرداد ماه ۱۳۵۸ شمسی ادامه داشت و بعد از تعطیل خواندنیها بیکار شدم».

می‌نویسد: «آخرین کتابی که از بنده در شوروی چاپ شده و بدستم رسیده و بوسیله انتشاراتی «پراودا» منتشر گردیده، در اردیبهشت ۱۳۶۷ بود بنام «داستانهای فکاهی و طنزآمیز فارسی» ترجمه آقای دکتر جهانگیر دری در ۵۰۰ صفحه و با تیراژ چهارصد هزار جلد که در این کتاب شش داستان هم از آقای سیدمحمدعلی جمالزاده نویسنده معروف و نوزده داستان از فریدون تنکابنی آمده است».

یکی از هنرهای بسیار قابل توجه جناب شاهانی که تاکنون برای حقیر و بلکه برای بسیاری از خوانندگان و علاقمندان آثار ایشان، مکتوم بوده و با انتشار این کتاب از آن آگاهی یافته‌ایم، اینست که شاهانی در سرودن اشعار فکاهی دستی قوی دارد؛ در این باره طی آخرین سطور کتاب با شکسته نفسی مینویسد:

«چون خودم را شاعر نمیدانم و کوبیدن این خرمن «گاو نر می‌خواهد و مرد کهن» و معتقدم شاعری علاوه بر طبع روان و قدرت بیان خیلی چیزهای دیگر هم لازم دارد که بنده خوشبختانه یا متأسفانه فاقد آن هستم، بخودم اجازه نمیدهم وارد این گود بشوم و چنین لاف «بی‌پشت بندی» بزنم، اما میتوانم بگویم (ناظم) بدی نباشم».

او سبب تدوین کتاب را در مقدمه چنین نوشته است:

«از اوایل سال ۱۳۳۴ به مدت سه سال در روزنامه خراسان که یک روزنامه یومیه صبح بود ستونی را مینوشتم تحت عنوان «شوخی و خنده» یا «فکاهیات» که در این ستون مسائل روز را به نظم درمی آوردم...

چندی پیش که حوصله‌ام از بیکاری در خانه سر رفته بود شروع کردم به خواندن مطالبی که سی و چهار پنج سال قبل در شر و شور جوانی نوشته بودم و با خاطرات گذشته‌ام تجدید عهد کردم. دیدم بعضی از اشعارش بی‌نمک و خالی از لطف نیست. سبک و سنگین‌شان کردم و به نظر و به فکر خودم به درد بخوره‌ایش را جدا کردم که ملاحظه خواهید فرمود. تقریباً بیانگر اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی حدود سی و چهار پنج سال پیش است... وقتی کتاب را برای چاپ آماده کردم برای انتخاب اسمش به فکر فرو رفتم که نام این مجموعه را چه بگذارم؟ دیوان شعر که اصلاً صلاح نیست... نصیحت‌نامه و پندنامه هم که نیست تا اسم کلی روی آن بگذارم، به شعر شعرای متقدم و متأخر و صاحب نام و نظم آدم‌های حسابی هم که نرفته، خلقم تنگی کرد، گفتم اسمش را می‌گذارم «نافته جدا بافته...».

در پایان مقاله بعنوان «مشت نمونه خروار»، دو قطعه از اشعار کتاب را که یک قطعه آن به لهجه مشهدی است نقل می‌کند و برای تجدید خاطره اتفاقاتی که طی سالها پیش در این سرزمین رخ داده و هر یک موضوع و شکل روز بوده و در حال حاضر نیز نظایر آنها گریبانگیر جامعه است و در قالب طنز و بصورت نظم و نثر مطرح گردیده، خوانندگان ارجمند را به مطالعه متن کتاب دعوت نموده و قضاوت در مورد اشعار شاهانی را به خیرگان سخن وا می‌گذارم:

معجزه دستمال

مرد کی دیدم بسی خوشحال بود	صاحب پول و زر و اموال بسود
خانه شخصی و جاه و ملک و مال	آدمی خوشبخت و خوش احوال بود
سابقاً من دیده بودم خانه‌اش	مرد کی بیچاره و حمال بود
گفتمش این ثروت و جاه و جلال	شایدت از برکت اقبال بسود؟
دستمالی را نشانم داد و گفت	هر چه دارم از همین دستمال بود

درد دل (به لهجه مشهدی)

زن همسایه ما بچه مگ خیلی دری
 هم مگه ای همه بچه نو مخی؟ چکار کنی؟
 صبا؟ خنه غرمزنه، پول گرایش رمخده
 رجب و مریم مو تنبون و پیرهن ندرن
 مدرسه از سکینه شهریه به برجه مخد
 رقیه ناله دره که دختر کلب رجب
 پیش هرکی که موروم بی پندارام نمندن
 آخ که باد کرده دلم از غم ای ملت و قوم

غیر سیزده تا بچه جون نو بیشتر ندرم
 جزمی بچه سزی، مو کار دیگر ندرم
 در جوابش موموگوم بجون اکبر ندرم
 مرضیه داد مزنه مو چادر سر ندرم
 او یکی داد مزنه یک دنه دفتر ندرم
 عروسی کرده و مو پیرم و شوهر ندرم
 حق درن چونکه مو هم کلفت و نوکر ندرم
 چکنم؟ چاره چیه؟ کیسه پر زر ندرم

یادداشتها

- ۱- داری ۲- میخوانی ۳- سازی ۴- صاحبخانه ۵- میخواهد

چند کتاب تازه درباره ایران

- Bullard, Reeder.
 Letters from Tehran. A British ambassador
 in World War II Persia. London 1991. 317
 p., 6 illustrations.
- Canby, Sheila R. (ed.)
 Persian masters. Five centuries of painting.
 Bombay 1990. 152 p., numerous illustrations
 (several in colour). 4to.
 Contributions by B.W. Robinson, J.M. Rogers,
 T.W. Lentz, P. Soucek, S.R. Canby, A. Welch,
 M.S. Simpson, M. Farhad, K. Ekhtiar.
- Canfield, Robert L. (ed.)
 Turko-Persia in historical perspective.
 Cambridge 1991. 270 p., 4 maps.
- Majidi, Mohebbad-Reza.
 Strukturelle Grammatik des Neupersischen
 (Farsi).
 Bd. 1: Phonologie. Paradigmatisch-syntag-
 matische Darstellung. Hamburg 1986. 376 S.,
 zahlreiche Abbildungen. --- Forum Phone-
 ticum, 34, 1.
- Bd. 2: Morphologie. Hamburg 1990. 598 S. ---
 Forum Phonetikum, 34, 11.
- Morphonologie, grammatische und lexikalische
 Wortbildung. Abriss der Syntax.
 Bd. 3 (Schluss): Rückläufiges persisches Wör-
 terbuch mit Transliteration und Transkrip-
 tion. Hamburg 1991. --- Forum Phonetikum,
 34, 111.
- Schön, Dorit.
 Loristan, eine südpersische Küstenprovinz.
 Ein Beitrag zu seiner Geschichte. Wien 1990.
 94 S., 4 Abbildungen. --- Österreichische
 Akademie der Wissenschaften, Phil.-hist.
 Klasse, Sitzungsberichte, 553. --- Veröffent-
 lichungen der Kommission für Iranistik, 24.
- Shafiei-Nasab, Djafar.
 Les mouvements révolutionnaires et la consti-
 tution de 1906 en Iran. Berlin 1991. 702 p.
 --- Islamkundliche Untersuchungen, 142.

OTTO HARRASSOWITZ
 Buchhandlung und Antiquariat
 Astes - Abteifung

D 6200 Wiesbaden (Germany) - Tannusstrasse 5



ای ایرج عزیز که دانشوران دهر
 بر آسمان دانش از منتهای فضل
 دارم ز تو سئوالی و دانی که مفسران
 آخر چرا مقال مرا منشیان تو
 یک جا محیط را بنوشتند لفظه‌ئی
 دادند چرا مقال مرا در صف نعال
 ای کاشکی بما فکند از کرم نظر

نام تو زیب نامه و دفتر نموده‌اند
 گروییان کلام تو از بر نموده‌اند
 از مقلان ستوال مکرر نموده‌اند
 از هم فرو گسته و ابرر نموده‌اند
 بد بود اگر مقال، بدتر نموده‌اند
 شخص حقیر را زچه احقر نموده‌اند
 آنان که خاک را بنظر زر نموده‌اند
 علی مؤید ثابتی

وی گفت به من ظریفی از صدق عمل
 اکنون شده‌ام اسیرش و ساختنم
 این نامه که ماهنامه باشد نامش
 سی روز، به شصت و نود و یکصد و بیست
 بیم است که شش ماهه شود، پیش از پیش
 گفتم که مترس می‌کنم پیشنهاد
 تبدیل به سالنامه‌اش گردانند

«آینده» به من نشان تو دادی اول
 با خواب و خوراک خویش در حد اقل
 شد از چه اساس انتشارش مختل؟
 کم کم شده تبدیل به انواع علل
 من زانوی انتظار گیرم به بغل
 تا آنکه بعون خالق عزوجل
 شاهد همه مشکلات تو، گردد حل!
 عبدالعزیز فرزین (بیرجند).

گذشت سالی و آینده یاد ما ننمود
 شکایتی ننمودیم لیک با نرمی
 زما کجا به چنوبی مزد عتاب کنیم
 خطای پست بود یا جفای «آینده»؟
 نکرد اگر چه بما هیچ لطف «آینده»

پیام دادیم اما کلام ما نشنود
 گلابه کردیم اما تلافی فرمود
 خطاب کردیم و عنایتی ننمود
 کسی جواب نداد و دری پمانگشود!
 خداپرا که بماناد شاد و «آینده»

دکتر شمس الملوك صاحب

از شوخیهای جدی ابوالقاسم حالت

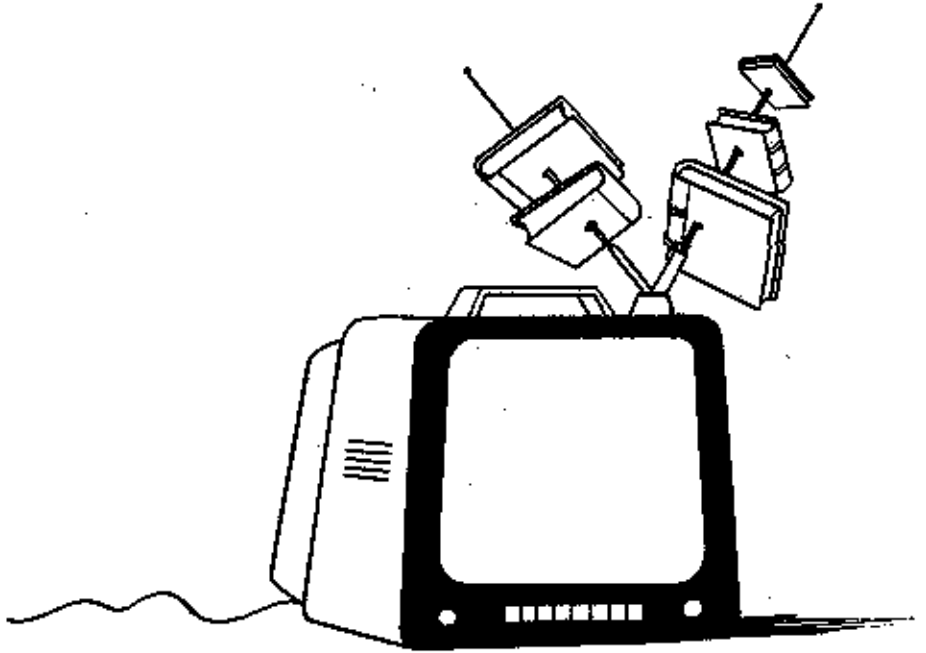
به نقل از «گل آقا»

هیس... !

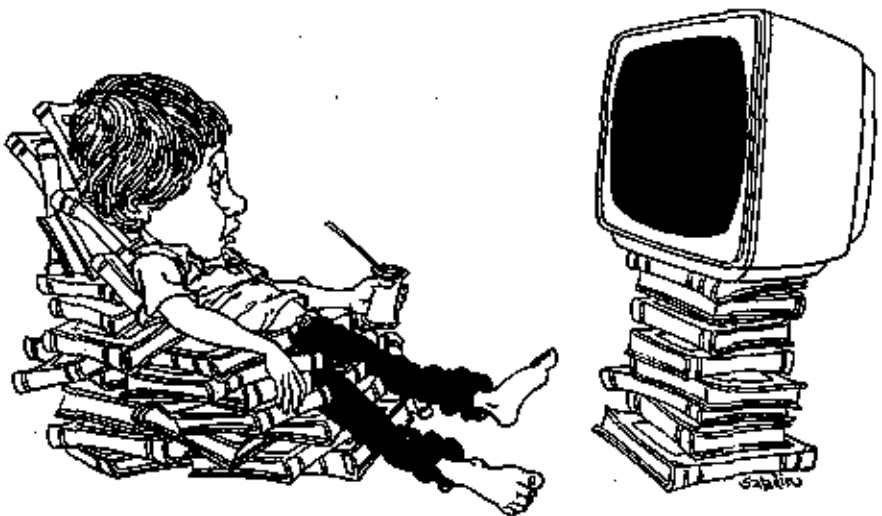
خوش است کر شدن از بیخ و، کور گردیدن
 دروغگوی نمدیدن، دروغ نشنیدن
 ره نجات ز جنگال شیر، دانی چیست ؟
 به جنگ شیر نرفتن، ز شیر ترسیدن
 برای اینکه گرفتار دره سر نشوی
 بفهم، لیک مکن ادعای فهمیدن
 به زیر چشم ببین دزد را، ولیک مگوی
 که او چرا بی قاپیدن است و جاپیدن
 مخند، گر چه در این بیشه مایه خنده است
 سفال بودن و چون شیر شرز غریدن
 به بیر میکرده گفتم که رسم دو نان چیست ؟
 بگفت : بر سر مخلوق شیره سائیدن
 بگفتمش : بزَن از لاف زَن مثالی، گفت :
 چو کوه بودن و هر روز موش زائیدن
 بگفتمش که در این جا وظیفه ما چیست ؟
 بگفته رنج و تعب دیدن و نرنجیدن
 سؤال کردم از آقا که ساده لوحی چیست ؟
 جواب داد : ز گمراه، راه پیرسیدن
 بگفتمش : چه بود معنی تملق ؟ گفت :
 عجزوزه را صنمی گلغذار ناسیدن
 بگفتمش که چه رسمی است بدتر از همه ؟ گفت :
 به گرد سفره هر فانتجیب گردیدن
 برو در آب بزَن نان خشک خویش و بخور
 دهان خویش میالا به کاسه لیسیدن
 به پای سفله منته سر، که از تهی مغزی است
 به پیش پای خسان، همچو توپ غلتیدن

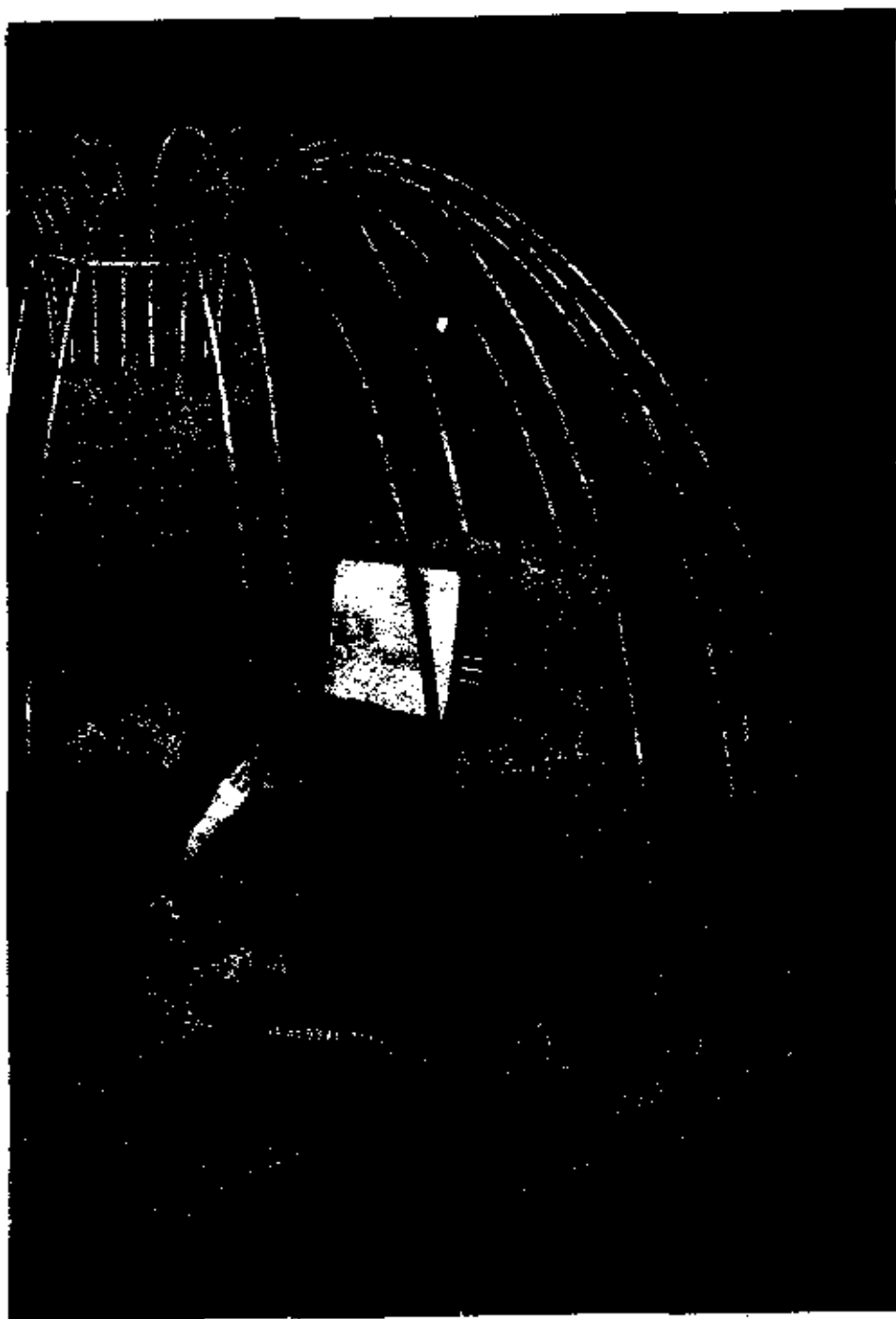


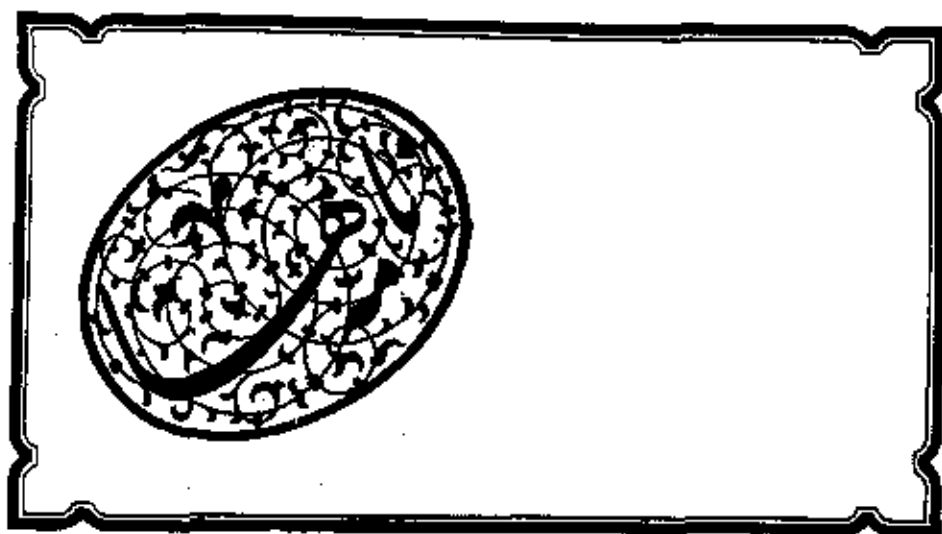
تلویزیون و کتاب



k a m b i z







مشاورالملک و وکالت سیرجان

در شماره آذر - اسفند / ۱۳۶۹ مجله محترم آینده آقای علی مشار که ظاهراً قرابتی با مرحوم میرزا حسن خان مشاورالملک دارد مطالبی در رد اظهارات مرحوم مهندس محسن فروغی (مندرج در کتاب سیمای احمدشاه قاجار) نوشته و با قاطعیت تمام اظهار نظر فرموده‌اند که...

«... این روایت (روایت نقل شده از مرحوم مهندس محسن فروغی) به هیچ وجه صحیح نیست زیرا احمدشاه چند روزی پس از صدور فرمان ریاست وزرای سردار سپه (آبان ۱۳۰۲ هجری شمسی) برای همیشه ایران را ترک گفت و ذکاءالملک در شهریور ۱۳۰۳ به عنوان وزیر مالیه کابینه سردار سپه شروع به کار کرد. در این ایام احمدشاه در اروپا بود. حتماً آقای شیخ الاسلامی در جلد دوم کتاب مزبور باید این اشتباه را تصحیح نمایند...»

مرحوم مهندس فروغی مطالب موردا استناد آقای مشار را موقمی که در کابینه شریف امامی وزیر فرهنگ و هنر بودند برای نگارنده تقریر فرمودند که همانجا یادداشت کردم و بعد هم عین یادداشتها را در ملاقات بعدی به نظرشان رساندم که چون جرح و اصلاحی پیشنهاد نفرمودند عیناً به همان صورت در کتاب سیمای احمدشاه قاجار آورده شد. فراموش نشود که مهندس فروغی در سال ۱۳۵۷ حوادث پنجاه و پنج سال قبل را برای نگارنده تقریر می فرمود و اگر اشتباه مختصری در ذکر نام نخست وزیر وقت رخ داده باشد الخق نمی توان ایرادی براو گرفت. مسئله مهم این است که اصل روایت مرحوم مهندس فروغی صحیح است و اشتباه کننده حقیقی خود آقای مشار است که دوره اول وزارت مالیه مرحوم فروغی را (در کابینه مشیرالدوله) با دوره دوم وزارت آن مرحوم (در کابینه سردار سپه) خلط کرده است.

آقای مشار مزده داده‌اند که به زودی کتابی از ایشان منتشر خواهد شد و برای اینکه نخستین اثر ایشان در تاریخ معاصر، خدا نکرده جنبه فکاهی به خود نگیرد به اطلاعشان می رسد

که: مرحوم میرزا حسن خان مشیرالدوله بدر بیست چهارم خرداد ۱۳۰۲ کابینه خود را به مجلس معرفی کرد. در این کابینه ذکاءالملک وزیر مالیه بود. مشیرالدوله در سی ام مرداد مهرماه ۱۳۰۲ از مقام ریاست وزراء استعفا کرد و سردار سپه رئیس الوزراء شد.

واقعه‌ای که مرحوم مهندس فروغی برای نگارنده نقل فرمودند مربوط به روز بیست و هفتم مهرماه همین سال (سال ۱۳۰۲) است و عین اظهارات ایشان دوباره نقل می‌شود:

«... در روزی تلفن منزلمان زنگ زد. پدرم در آن تاریخ در کابینه سردار سپه وزیر مالیه بود (حقیقش بود بگویم پدرم در آن تاریخ در کابینه مشیرالدوله وزیر مالیه بود). من گوشی را برداشتم. از آن طرف سیم شخصی که صحبت می‌کرد اسم مرا پرسید. جواب دادم محسن پسر ذکاءالملک. فرمودند من احمدشاه هستم. به پدرت از قول من بگو به دکتر میلپو (مستشار نام‌الاختیار وزارت مالیه) دستور بدهد که حقوق مرا زود پرداخت کند چون عازم اروپا هستم. روزی که شاه این تلفن را می‌کرد بیست و ششم یا بیست و هفتم برج بود. موقعی که پیغام اعلی حضرت را به پدرم رساندم خیلی عصبانی شد و گفت بهتر بود اعلی حضرت خود مرا به پای تلفن احضار و منظور خود را بیان می‌فرمودند نه اینکه آن را توسط بچه‌ای خردسال (ولو اینکه آن بچه پسر خودم باشد) به من ابلاغ کنند. سپس خودش آمد پای تلفن و با شاه صحبت کرد و قهراً همین تقاضا را دوباره شنید. موقعی که خواسته شاه به اطلاع میلپو رسید با کمال خونسردی جواب داد بهتر است اعلی حضرت صبر کنند. یکی دو روز بیشتر به آخر برج نمانده و هروقت حقوق کارمندان دولت پرداخت شد حقوق ایشان نیز پرداخت می‌شود...»

دو هفته بعد، یعنی در یازدهم آبان ۱۳۰۲، احمدشاه به اروپا رفت و این سومین سفر او به اروپا بود که تقدیر چنین خواسته بود دیگر بازگشتی به ایران نداشته باشد.

اما وزارت عالیّه دوم مرحوم فروغی (که آقای مشار آن را اشتباهاً به جای وزارت مالیه اول ایشان گرفته‌اند) مربوط می‌شود به سومین کابینه سردار سپه. وی این کابینه را در شهریورماه ۱۳۰۳ به محمدحسن میرزا قاجار (ولیعهد و نایب السلطنه ایران در غیاب احمدشاه) معرفی کرد. پس در نقل مجموع مطلب مرحوم مهندس فروغی فقط مرتکب یک اشتباه جزئی شده است به این معنی که نام سردار سپه را به جای مشیرالدوله ذکر کرده است که آن هم چون واقعه‌ای را پس از گذشت پنجاه و پنج سال از روی حافظه نقل می‌کرده نمی‌تواند مورد ایراد شدید قرار گیرد.

اما خلاصه قسمت دوم ایراد ایشان (که باز مستقیماً به بنده مربوط نمی‌شود بلکه متوجه شخصی است که قول ایشان در کتاب من نقل شده) عبارت از این است که مرحوم عبدالله مستوفی غرض شخصی با خانواده مشارالملک داشته و بنابراین مطلبی که در جلد سوم کتاب

«سرگذشت من یا تاریخ اجتماعی دوره قاجار» راجع به انتخابات سیرجان نوشته شده صحیح نیست. بنده برعکس فکر می‌کنم این روایت کاملاً صحت داشته باشد و گزینه نقلش نمی‌کردم. دلایل خود را هم اکنون ذکر خواهم کرد اما بهتر است اول نوشته خود آقای مشار را نقل کنیم:

«...مرحوم عبدالله مستوفی به علت آنکه مشاورالملک او را به بازی نمی‌گرفت کینه و عداوت خاصی با مرحوم مشارالملک داشت زیرا وقتی مرحوم مشارالملک وزیر مالیه شد بلافاصله او را برکنار کرد.

...مرحوم مشارالملک بلافاصله پس از آنکه متوجه شد که فرار است مذاکراتی در زمینه قرارداد ۱۹۱۹ با دولت انگلستان انجام شود از وزارت مالیه استعفا کرد...»

در پژوهشهای تاریخی یک سلسه فراین محکم وجود دارند که گاهی از دلایل عینی هم قوی‌تر و محکم‌ترند و مسئله انتخاب مشارالملک به نمایندگی مجلس (از سیرجان) یکی از همان فراین است.

وثوق الدوله قراردادی با انگلیسیها بسته، حق‌العملی گرفته، و قول داده بود آن قرارداد را به تصویب مجلس چهارم که انتخاباتش هنوز شروع نشده بود برساند. اما اگر مبتدیان سیاست نمی‌دانستند خود وثوق الدوله که گرگی باران دیده بود می‌دانست که اگر نمایندگان حقیقی ملت به مجلس آینده (مجلس چهارم) راه یابند قرار داد کوچکترین شانس تصویب را ندارد. پس منطق قضیه ایجاب می‌کرد که کاندیداهای دوره چهارم جملگی از بین عناصری انتخاب و به ملت تحمیل شوند که وقتی به مجلس راه یافتند از قرارداد حمایت کنند. در نتیجه به قول مرحوم دولت‌آبادی:

«...پس از عقد قرارداد و مسلم شدن این موضوع که رسیت یافتن آن موکول به تصویب شدنش در مجلس شورای ملی است رئیس‌الوزراء (وثوق الدوله) بیش از پیش در امر انتخابات مذاخله کرد و کار را به جایی رسانید که دادن قول قبلی موافقت با قرارداد تقریباً به منزله یکی از شرایط قانونی برای احراز حق نمایندگی در مجلس چهارم در آمد! انگلیسیها هم در این باره به او کمک می‌کردند و به مأموران سیاسی و قنصلوهای خود در ولایات محرمانه دستور می‌دادند که در کار انتخابات اعمال‌نظر کنند و اجرای این دستور گاهی به دخالت صریح آنها در رد و یا قبول کاندیدهای انتخاباتی می‌انجامید. با این همه حکومت وثوق الدوله موفق نشد بیش از سی نماینده مفلطح یا مشکوک به طرفداری خود تهیه کند و تازه این عده هم معلوم نبود که پس از افتتاح مجلس و تصویب شدن اعتبارنامه‌ها تا چه اندازه نسبت به انگلیسیها وفادار بمانند چه ما ایرانیان به شهادت تاریخ شتر هیچ بیگانه‌ای را تا ظهر نمی‌چرانیم...»

یکی از آن سی نفر (رقم دقیق ظاهراً سی و نه است) همین آقای حسن مشار وزیر سابق مالیه

بود که وثوق الدوله او را بر مردم سیرجان تحمیل کرد. اکنون می‌رسیم به جان مطلب: اگر مشارالملك آن طوری که خویشاوند محترمشان می‌نویسند، به علت مخالفت با قرارداد از کابینه وثوق الدوله بیرون رفت چطور شد که رئیس الوزرای عاقد قرارداد اجازه داد او سر از حوزه انتخاباتی سیرجان درآورد؟ آیا وثوق الدوله آن قدر احمق بود که در اوج قدرت سیاسی اش بگذارد یکی از مخالفان سرشناس قرارداد که از قوه مجریه کنار رفته بود (با اینکه کنارش گذاشته بودند) سر از قوه مقننه درآورد؟ اگر آقای مشارالملك (که املاکش در مازندران بود و اگر شانس برای نمایندگی داشت از آنجا بود) بر مردم سیرجان تحمیل شد فقط به این دلیل بود که قول موافقت قبلی با قرارداد را داده بود و وثوق الدوله ترسی از رفتنش به مجلس چهارم نداشت.

از بی اطلاعاتی نسل جوان مملکت نسبت به تاریخ کشورشان (که متأسفانه در زمان ما، به کمال خود رسیده) نباید سوءاستفاده کرد و هر روز باطل تازه‌ای در ذهن معصوم آنها جای داد. دفاع از قوم و خویش یک مسئله است و محدود کردن تاریخ معاصر ایران مسئله‌ای دیگر. هر محقق، هر تاریخ‌نگار بی‌غرض، که از پیشداوریهای شخصی و خانوادگی مبرا باشد آنرا تشخیص می‌دهد که نوشته مرحوم مستوفی با اوضاع و احوال آن زمان بیشتر تطبیق می‌کند تا ادعای آقای علی‌مشار مستوفی می‌نویسد پس از ختم انتخابات سیرجان تلگرافی از اهالی محل رسید به این مضمون:

مقام متبوع حضرت اشرف رئیس الوزراء

حاکم سیرجان پس از نشر اعلان انتخابات اعلام کرد که هر کس تعرفه نگیرد ده تومان جریمه می‌شود. (ده تومان به پول آن زمان - هفتاد سال پیش - مبلغ مهمی بوده که همه کس استطاعت پرداخت آن را نداشته) ما هم از ترس تعرفه گرفته نزد حاکم بردیم. او تعرفه‌ها را از ما گرفت و پیش خود نگاهداشت. ولی در روز اخذ آراء کلیه صاحبان تعرفه را احضار و ورقه‌هایی را که خودش قبلاً نوشته و لوله کرده بود با تعرفه به دست ما داد و برای اینکه ورقه‌ها در بین راه عوض نشود با نظارت مأمور و مفتش لوله‌های رأی را به صندوق انتخابات ریختیم. پس از استخراج و شمارش آراء مشارالملك نامی انتخاب شد. خدا شاهد است تا امروز چنین اسمی را نشنیده بودیم تا امروز هم او را نمی‌شناسیم. اگر خوبی و بدی شد برعهده خود حضرت اشرف است. امضای جمعی از علماء مالکان، تجار، و سایر اصناف سیرجان.

اینها حقایق تاریخی هستند که با نامه‌نوشتن، کسانی را که مرده‌اند و قدرت دفاع از نوشته‌های خود را ندارند محکوم کردن، محفوظات و شنیده‌های خود را برتر از ادله تاریخی شمردن، با هیچ کدام از این حربه‌ها و ابزارها نقض شدنی نیستند و بر بنای یک چنین اسناد و

قراین مسلم است که تاریخ قضاوت خود را درباره وثوق الدوله، مشارالملک، نصرت الدوله، و انثالهم می کند و خواهد کرد. به قول شاعره فقید (پروین اعتصامی) :

حدیث نیک ویدمان نوشته خواهد شد زمانه راسندی، دفتیری، و دیوانی است!
جواد شیخ الاسلامی

نامه‌های انستاس کرملی و شولنبرگ

در سال ۱۹۲۷ میلادی (۱۳۰۵ شمسی) که پروفیسور ارنست هرتسفلد باستان‌شناس معروف و استاد دانشگاه برلین مشغول انجام حفاریهای علمی و کاوشهای تاریخی در ایران بود، انستاس ماری کرملی شرق‌شناس نامی و مدیر مجله معروف «لغة العرب» بغداد (که با ابوعبدالله زنجانی دوستی نزدیکی و مکاتبه علمی داشت و هرد و عضو فرهنگستان دمشق بوده‌اند) در یکی از نامه‌های خود به مرحوم زنجانی ضمن اشاره به خدمات پروفیسور هرتسفلد در کشف و قرائت الواح تاریخی و شناساندن تمدن و فرهنگ باستانی ایران از آن مرحوم خواسته است با پروفیسور هرتسفلد مکاتبه کرده نامه‌های خود را هم وسیله سفارت آلمان در تهران برای پروفیسور مزبور ارسال دارد. آن مرحوم نامه‌ای به پروفیسور هرتسفلد و نامه‌ای به وزیر مختار آلمان در ایران نوشته است که ظاهراً چون در نامه اخیر اشاراتی به تمدن و فرهنگ ملت آلمان وجود داشته است وزیر مختار آلمان در جواب این نامه‌ها دو نامه به مرحوم زنجانی نوشته و در یکی از نامه‌ها وصول نامه مربوط به پروفیسور هرتسفلد و ارسال آن را به برلین اعلام داشته است. در نامه دیگر با عبارات و کلمات تحسین آمیزی خدمات ایرانیان را به علم و فرهنگ جهان ستوده است. امضاءکننده این نامه‌ها کنت شولنبرگ از سیاستمداران و شخصیت‌های برجسته آلمان در جنگ بین‌المللی دوم و همان شخصی است که در زمان جنگ سفیر آلمان در مسکو بود و اعلان جنگ دولت آلمان را شخصاً به مولوتف وزیر امور خارجه شوروی تسلیم کرد، او در توطئه سوءقصد نافرجام علیه جان هیتلر مورد اتهام واقع شد و با عده‌ای از فرماندهان نظامی و دیپلمات‌های برجسته آلمان محکوم به اعدام گردید. نامه کرملی را از عربی به فارسی ترجمه کرده‌ام.

صادق ضیایی

تصادف عجیبی است چند ساعت بعد از اینکه من نامه خود را فرستادم نامه شما را با سه نسخه از (طهاره اهل کتاب) دریافت داشتم و دیدم یکی از باارزشترین نوشتهها در این موضوع است که ناگزیر باید به فضل و دانش نویسنده آن در شماره اول یا دوم سال پنجم اشاره گردد، زیرا شمارههای سال چهارم تمام شده و اکنون ده تا فهرست برای آن تهیه می‌کنیم تا پیدا کردن مواد در هنگام نیاز آسان باشد. اگر شما نسخهای از کتابهای کمیاب (یعنی فهرست آنها را در تهران) داشته باشید دوست دارم بر فهرست آنها آگاهی پیدا کنم، (ولی اگر این کار موجب زحمت برای شما باشد در این مورد به خودتان زحمت ندهید.

درباره دو نسخه باقیمانده چه نظری دارید؟ آیا می‌خواهید آنها را به ادارات دو روزنامه از روزنامه‌های بغداد هدیه کنم، یا برای دو مجله اروپایی که به مسائل اسلامی علاقه دارند. این دو مجله نام شما را ذکر خواهند کرد تا گواه فضل و دانش شما باشند. منتظر اشاره شما هستم تا طبق آن عمل کنم. بنابراین تا وصول جواب شما ارسال نسخهها را به تعویق انداختام.

دکتر ارنست هرتسفلد یکی از بزرگترین مستشرقین آلمان است. مستشرقین مزبور خدمات بزرگی به اهالی کشورهای عرب زبان کردهاند ولی خدمت وی به ملت ایران بزرگتر است، زیرا وی در پیکولی کتیبه‌های نفیسی کشف کرده و با معانی آنها انتشار داده که الان قیمت هر جلد آن ۲۵ لیره انگلیسی است او هم اکنون در اطراف تهران مشغول حفریاتی است و اذعان دارد خدماتی که ایرانیان به تمدن معاصر ملتها کردهاند بسیار قابل ذکر است. بهمین علت من دوست دارم شما با ایشان وارد مکاتبه شوید، گرچه او در این روزها بعلمت کارهای زیاد خود با هیچکس مکاتبه نمی‌کند. من چهار تا نامه برای وی نوشتهام برخلاف عادت وی جواب یکی از آن نامهها را هم دریافت نداشتام. طی این نامه کاغذ دیگری به زبان فرانسوی است که روی آن آدرس وی قید شده و معنای آن چنین است: بوسیله سفارت آلمان در تهران- ایران- حضرت امتداد دکتر ارنست هرتسفلد.

آدرس او را برای موقع احتیاج پیش خود نگاهدارید و نامه‌های بزبان فارسی برای او بنویسید و اگر الان جوابی به شما ندهد علتش اینست که کارهایش زیاد است و سرگرم حفریاتی به هزینه دولت ایران است و برای من نوشته بود که اشیاء سودمند زیادی کشف کرده که قیافه تاریخ ایران را عوض می‌کند و اشتباهات عهده‌های را که بدست افراد بی‌اطلاع کشورها و ساکنین آنجا وارد تاریخ ایران شده است تصحیح می‌نماید. من منتظر پاسخ شما هستم تا بر طبق نظر شما عمل نمایم. امانتاس ماری کرملی

گله از دیر شدن آینده

خشم نسان نسبی‌گفارد که هرگز از تو حال
 نسبتونستت کم‌سلاسی، انگسر ای حال خوبی
 به سلاتم نستی که به جان ملولم از ما
 تو ز حال ما چه دانسی به چنین شبان دوران
 دیت کجا برم شکایت، ۲، گل باغ آشنالی،
 نه عسببا انگسر که شرم همه صطر ضعه داره
 و طسرب آشسان بنلیل ز چه بانگ زاع فارده
 شب و روز برشمساری همه گنسته گنسته کشتی
 به چه عجایی گسروم که به درد چاره سازده
 به چنین سمرای وحشت که نمانده هیچت ای دل

خشم نسان نسبی‌گفارد که هرگز از تو حال
 نسبتونستت کم‌سلاسی، انگسر ای حال خوبی
 به سلاتم نستی که به جان ملولم از ما
 تو ز حال ما چه دانسی به چنین شبان دوران
 دیت کجا برم شکایت، ۲، گل باغ آشنالی،
 نه عسببا انگسر که شرم همه صطر ضعه داره
 و طسرب آشسان بنلیل ز چه بانگ زاع فارده
 شب و روز برشمساری همه گنسته گنسته کشتی
 به چه عجایی گسروم که به درد چاره سازده
 به چنین سمرای وحشت که نمانده هیچت ای دل

شعر از منصور اوجی است.

حضرت آقای افشار: برای مشترکین محترم! اخیراً مرتب اوقیانوم می‌دهید و نامه می‌فرستید که اگر وجه اشتراک را نفرستید چنین و چنان می‌شود و شماره آینده صطه را برایتان نمی‌فرستیم و غیره! ماهیست که صطه آینده برای ما فرستاده نشده است و ما می‌خریم و نمیدانیم آیا واقعاً منتشر نشده است یا جزو آنهایی هستیم که شماره آینده برایشان فرستاده نمی‌شود. خیلی وقت است نامه‌های نفرستادم، چون تن فریوت و رنجور و بیمار حال و حوصله را از آدم گرفته است و جرائی و فین نیمه‌راه است و عمر هم نسبت به همه کوتاه می‌گردد. همه خربان رفعتاند، رحیمم الله و امتثالاً بر ما و کرکها بافتاری می‌کنیم.

دکتر فریدون اسدزاده

دو سند از نوروز در مصر باستان

(۱) در سند اول آمده است که در شب «نوروزالله»، زنان مصری، یک رشته آیین‌ها را به جا می‌آورند که در پیوند با رود و آب است. یادآوری می‌شود که یکی از مراسم نوروز در ایران، جشن آبریزگان بوده و در این باره، نوشته‌هایی چند از ابوریحان بیرونی درباره غسل و شست و شوی مردم در گاه نوروز به جا مانده است. آشکار می‌باشد که این آیین‌های آب، ریشه در آیین‌های مهر پرستی و ناهید پرستی دارد. انجام آیین‌های آب و رزانه مصری، شمار و عدد ۹ به چشم می‌خورد، مانند ۹ بار غسل ۹ بار آشامیدن آب. با نگرش به اینکه شماره ۹، خود، پیامد ضرب شمار مقدس ۳ می‌باشد، در جهان‌بینی ایرانی با این بینش‌ها روبرو هستیم.

(الف) برآیند هزاره‌های آفرینش در برخی از جهان‌بینی‌های ایرانی، برابر با ۹ هزار سال است.

(ب) در دریای مقدس کیانسه، ۹۹۹ / ۹۹ فروهر، از آفریده‌های اهورایی،

نگاهبانی می‌کنند.

(۲) در سند دوم، با این آیین ویژه رویرو می‌شویم: پادشاه که کاهن بزرگ نیز بود، در زمانی معین، کشته می‌شد و دوشیزگان خاندان شاهی، با جانشین شاه پیشین، پیوند می‌یافتند. در استوره جمشید نیز، این شاه - مویده، به دست ضحاک از پای درمی‌آید و خواهرانش - شهرناز و ارنواز - از آن ضحاک می‌شوند و دگربار، پس از کشته شدن ضحاک به دست فریدون، به پیوند فریدون درمی‌آیند. افزون بر این، از ایزدی با سرپوش شغال‌نما، یاد شده که رهنمای پادشاه مرده به سوی جهان دیگر بود. نماد شغال را می‌توان برابر با نماد سگ‌های یم (جم) در وداها دانست که در آستان جایگاه مردگان، قرار داشته‌اند. و اما دربارهٔ ابونوروز که همان میرنوروزی است:

راز ابونوروز که با اوزیریس - سلطان مردگان - پیوند می‌داشت، بانگرش به سیمای جم، گشوده می‌شود. اوزیریس و جم (یم) نماد سیارهٔ کیوان بودند؛ هفتمین گردندهٔ شناخته شده در روزگار باستان، واپسین خون و جایگاه در آیین مهرپرستی. در نوشته‌های باستانی ایران مانند «بندش»، کیوان ستارهٔ مرگ، یاد شده و جم یا یم در نوشته‌های ودایی بسان اوزیریس، خداوند گار درگذشتگان به شمار می‌رفت. در آیین مهر، والاترین درجه (خون هفتم) از آن کیوان بوده که «پیر» شناخته می‌شده و از نشانه‌هایش، حلقه‌داس بوده است. جم نیز دارای حلقه و عصای زرین بود و سرانجام می‌بینیم که میرنوروزی مصری را به گونهٔ پیرمردی می‌آراستند که ناج (= حلقه) بر سر، و بریم (= عصا) در دست داشت.

از سوی دیگر می‌دانیم که جم، پایه‌گزار نوروز است. در یک نگرش فراگیر، جم دارای دو ویژگی رودرروی زیندگی و میرندگی می‌باشد و آیین نوروز نیز در میان بسیاری از مردم آسیای غربی، در بر دارندهٔ این دو ویژگی بود. برای نمونه «جشن بهاری آدونیس» که در آسیای مقدم و در یونان بر پا می‌شده، در ابتدا آیین عزای مرده که ضمن آن، مرگ آدونیس، خدای گیاهان را یادآوری می‌کردند. اما در عین حال، جشن شادی نیز بود، زیرا خدا دوباره زنده می‌شد.

دربارهٔ ابونوروز مصری که همان میرنوروزی ایرانی است، نوشته‌هایی چند، به‌جا مانده که بررسی آنها در این کوزه نوشت، نمی‌گنجد و نیاز به نوشتاری جداگانه دارد. در پایان، جای دروغ است که بسیاری از پژوهشگران بیگانه و ایرانی، همواره

ایران را وام گیرنده فرهنگ و تمدن بابل و مصر و یونان دانستند، در حالی که با اندکی پژوهش و کاوش، می‌شود پرده‌های دروغ را به کنار زد و نشان داد که ایران زمین، خاستگاه راستین فرهنگ و تمدن بشری بوده است.

امیر عظامی

یادداشتها

- ۱- نوشته همایون صنعتی، فروردین در مجله شماره تیر ۶۹، برگ ۳۴ تا ۳۹.
- ۲- ۳- ۴- بخشهای چهارگانه زابل
- ۵- مخزن آب چاه نیمه را برای ذخیره آب شرب شهر در فصل تابستان که رودخانه هیرمند دچار بی‌آبی نمیه کرده‌اند.
- ۶- کانال گلمیر یکی از رودخانه‌های است که از هیرمند سرچشمه می‌گیرد بخشی به افغانستان و قسمتی به «میان‌کنگی» جریان می‌یابد.
- ۷- نهراب رودخانه بزرگی است که از زهک جریان دارد.
- ۸- سد زهک بر روی هیرمند بنا شده و آب را به بخشهای پشت آب، شیب آب و شهرکی - نارویی تقسیم می‌کند.

زوازو - زوانو

در باره تأثیرات زبان مادری (کردی) و یا آثاز زبان کهن آذری در اشعار نظامی، حکیم بلند پایه گنجه تحقیق و مطالعه لازم صورت پذیرفته است.

امید است صاحب‌نظری در این وادی صعب‌العبور و ناهموار قدم نهد و لغات و تعبیرات کردی و آذری کهن را در آثار و گنجینه‌های گنجه‌ای مشخص سازد.

اما در باره این بیت از مخزن الاسرار (بند ۴۷ بیت ۱۴):

هر چه کهن‌تر بسترند این گروه هیچ نه جز بانگ زیبازوی کسوه
نظر ارباب فضل را به نکات ذیل معطوف می‌دارد:

"زو" در فرهنگ خیام چنین معنی شده است: صدای ممتد که از دهان آید. این ریشه در کلمه زوفان، زوان، زویان یعنی "زبان" (فرهنگ پهلوی، بهرام فره‌وشی) باقی مانده است.

هم اکنون در محاورات روزانه مردم تبریز و سایر نقاط آذربایجان کلمه زوو زووا zuv zuwā بمعنی صدا و آواز حزن‌انگیزی که از فاصله دورتری به گوش رسد متداول است و این همان کلمه‌ای است که در برهان قاطع و برهان جامع به شکل "زوزه" و در غیث اللغات "زوزا" و به معنی مویه و نوحه و گریه قید شده است.

"زوار" این کلمه در برهان جامع، صدا و آواز تند و تیز و در فرهنگ ناظم الاطبا بانگ و غرش شیر معنی شده است در لغتنامه دهخدا این کلمه (عربی) و به شکل زواره یا زئار قید شده است.

زخار، زغار، زغار هم در فرهنگها به معنی آواز بلند و فریاد سهمناک قید شده است که در زبان ارمنی به شکل ژیخور مصطلح است و ظاهراً چیغیر (تی) در ترکی هم از همان ریشه است.

زو در لری به معنی زبان آمده است (فرهنگ لغات باز یافته)
 زوی در فن موسیقی تکرار آهنگ را گویند (فرهنگ آذربایجانی - فارسی)
 زوزک = zavzak حراف، وراج، نقال (همان مأخذ) و همین کلمه در زبان کنونی آذربایجان به شکل سووسک Soosak مصطلح، و آذری بودن آن محرز است.
 چو chu در بختیار به معنی سخن، مستعمل است (فرهنگ لغات باز یافته)
 چوو chow در لارستان به معنی سخن بی مأخذ و گزاره و در خراسان به مفهوم شایعه پراکنی آمده است.

چی در نائین به معنی چیغ و فریاد بکار می‌رود (همان مأخذ)

نوامر از نویدن که معنی آن نالیدن است (مجمع‌الفرس):

کنون زود پیرایه بگشا و رو به پیش پدر، پس به زاری بنو
 نوین - به بانگ بلند گریه کردن و زاریدن (فرهنگ شاهنامه)
 نوید - بر وزن گوید یعنی نوحه کند و نالد. مولوی گوید:
 کسی که کان غسل شد چرا ترش باشد کسی که مرده ندارد بگو چرا نوید
 (فرهنگ جهانگیری)

با در نظر گرفتن معانی و مراتب مذکور و با توجه به تبدیل (و) به (ب) که در زبان فارسی و آذری متداول در ترکیب زوازوی کوه (= زیا زوی کوه) نباید حرف (ز) اول کلمه را حرف اضافه دانست، بلکه بنظر اینجانب این حرف جزو جوهر کلمه است و اگر آنرا به ضم (زو) قرائت کنیم معنی صدا و پژواک از آن حاصل می‌شود.
 همچنین است زوانوی کوه (= زیانوی کوه) که (نو) مرادف (زو) و معنی آن هم

پژواک می‌شود. بنا بر این در نوشته مرحوم وحید دستگردی که بانوی کوه را بانوی افسانه‌یی و همانند بی بی شهربانوی تهران تصور کرده‌اند، و یا در توضیح و تبیین مفصل آقای دکتر بهروز ثروتیان در مقدمه بر مخزن‌الاسرار صفحه ۱۸ الی ۲۲ و حاشیه صفحه ۲۱۶ و تعلیقات صفحه ۳۱۴ که نظر شادروان وحید را مردود و (بازوی کوه) را صحیح‌تر از (بانوی کوه) تشخیص داده و آن را ترکیبی از قبیل دامن کوه، کمر کوه، سینه کوه و مخصوصاً آستین کوه معنی کرده‌اند باید تأمل کرد!

بنا به نوشته ثروتیان (مخزن‌الاسرار ص ۲۰) در نسخه انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان شوروی که از دستنویسهای سده ۱۶ میلادی است، زیر کلمه "بانوی" کلمه "آبای" افزوده شده است. و این زیرنویس هم مؤید مدعاست چه "آبا" صورت دیگری از "آوا" بمعنی آواز و صداست. همچنین است چواتو (= چوبانی) که شکل محرفی است از "زوانو" مترادف "زوازو" یعنی پژواک.

عزیز دولت آبادی (تبریز)

درباره سخنانی از مانوی

مقاله آقای ابوالقاسم اسمعیل‌پور مطلق را درباره «ترجمه‌های مانوی» از این بنده که در آن مجله گرامی بجاپ رسیده بود خواندم (شماره ۱۰ - ۱۲ جلد پانزدهم). با تشکر فراوان از ایشان، که مطلب مورد توجه و عنایتشان قرار گرفته و در کمال انصاف سعی فرموده‌اند اشتباهات این بنده را تذکر دهند، حتی در مقدمه این حقیر را مورد محبت قرار داده سپس مرقوم فرموده‌اند که نکات در خور یادآوری «برخی ناشی از تفاوت برداشت واژگانی است و اندکی نیز نتیجه سهو است که از پژوهنده گرامی‌ای چون دکتر واعقی انتظار نمی‌رفت». در واقع من از خواندن مقاله ایشان بیشتر از اینجبت خوشحال شدم که اشتباهم تا این حد کم بوده است، چه خودم، بیش از اینها از خود انتظار سهو و خطا داشتم. چه خوش گفته است:

که ای نفس من در خور آتشم ز خاکستری روی درهم کشم

بهر حال تذکرات ایشان را با دقت - و حتی سه بار - خواندم. برای آنچه مربوط به «تفاوت برداشت واژگانی» است طبعاً پاسخی ندارم. برخی هم که ایشان متوجه نشده‌اند - یا شده‌اند! - غلط چاپی است که ملاحظه‌اش بگردن من است و بنظر خودم درست است، چون آخرین غلط‌گیری را خود انجام داده‌ام. (مثل ایراد شماره ۱۳ ایشان) که یک سطر و نیم کامل در چاپ افتاده است و ایشان مرقوم داشته‌اند «عبارت زیر حذف شده است!» یا شماره ۲۵ که واژه فرمان افتاده یا شماره‌های ۲۸ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۱ و چند تای دیگر که همه اینها در دست‌نویسی که نزد خود من است وجود دارد. غلط چاپی ناگزیر است. چنانکه مثلاً در نوشته خود ایشان: *parčamišo* شده است: *parmāmišn*. اما البته قسمتی را باید پامش داد:

- ۱- (شماره ۷) نظر ایشان کاملاً درست است. خود من هم ابتدا «به همه تن» نوشته بودم ولی از ترس اینکه «به همه تن» بخوانند عوضش کردم.
- ۲- (شماره ۱۴) نظر ایشان درست است اما بقدر شایسته هم بی وجه نیست.
- ۳- (شماره ۱۶) با نظر ایشان موافق نیستم، بمقیده من آخرین بیشتر بمعنی دعاست. قرائن فراوانی در شاهنامه بر این معنی میتوان یافت. بخصوص به فرینه مقابل آن یعنی *تفرین*.
- ۴- (شماره ۱۷) ایراد وارد نیست، چه من در یادداشت شماره ۱۳ نظر خود را داده‌ام که نمی‌توانم بپذیرم، مانی زبان فارسی میانه نمی‌دانسته و به مترجم احتیاج داشته، بنابراین، ترکمان را جزئی از نام «نوح زاده» یا لقبی برای او می‌دانم.
- ۵- (شماره ۲۲) «راه ستون نورانی افتخار»، مرقوم داشته‌اند «واژه افتخار کجای دست‌نویسه است؟» اگر برابر نهاده: *šybh* است باید آن را راه معنی کرد» البته من، همین کار را کرده‌ام و در جمله هست. بنابراین این قسمت اخیر زاید است اصل جمله چنین است: *ʔw bmystwn šybh*
- یعنی به راه روشن (یا نورانی) بامستون. و این بامستون است که من به ستون افتخار گردانده‌ام
- ۶- (شماره ۳۲) نظر ایشان درست است. من نقل به مفهوم کرده‌ام.
- یکبار دیگر، از ایشان بخاطر تذکرات سودمندشان سپاسگزارم.

غزلی از اخوان ثالث

آقای منوچهر خوشکلام، غزلی از مرحوم اخوان ثالث به خط خود او را فرستاده‌اند که آن مرحوم برای ایشان نوشته بوده است. به یادگار چاپ می‌شود.

نای دلم آدای جنون می زند امشب
 می پرده زده آتش و خون می زند
 مگر گناه برون می زند از پرده، بنفشای
 زیرا ز سر سوز درون می زند
 صبری قدم صبر و سکون می زد و ناگاه
 می صبر و سکون کوس جنون می زند
 این سنگ صوری است که می ترکد و چون سنگ
 تپیا بسیر صبر و سکون می زند
 یکپارچه آتش شده یکپارچه خون، دل
 می داد می از جام جفا پرشیم ایام
 با ای خطی جور، و قزول می زند

این غزل در روزهای اخیر در یکی از مجله‌ها درج شده است. در آنجا در کنار آن نوشته شده است: «این غزل را از دست آقای منوچهر خوشکلام دریافت کردیم». این غزل را از دست آقای منوچهر خوشکلام دریافت کردیم. این غزل را از دست آقای منوچهر خوشکلام دریافت کردیم.

چند «هایکو» دربارهٔ ایران و افغانستان

از پرفسور تاکه‌شی کاتسوفوجی - ترجمهٔ هاشم رجب‌زاده

たたなわる灯しとなりて山沿いの泥の家々昏れてしまいぬ

Tatanawaru tomoshi to narite yama-zoino doro no iëie kurete
shimainu.

(Free Translation)

Night has covered the mud-huts,

Crowded lights climb up the hills. (Kabul)

بر گلین کلبه‌ی کوهستان،

سایه‌ی شب گسترده.

خیل خورشید دوان تا نوک کوه. (کابل)

* * *

由緒あるイスラム廃寺めぐりゆく教徒も我も夕もやの中

Yuisho-arū Islam haiji meguri yuku kyoto mo ware mo yū- moyā
no naka.

Around the ruined mosque of old glory

Moslems and I walking in the evening mist. (Balkh)

در گذر با به نفاز آمدگان،

گویای این مسجد ویران رازی در جان می‌گوید

شایگاهی تیرمه. (کابل)

雨あとの風かがやきて吹きわたり廃部の土に麦豊かなり

Ame-ato no kaze kagayakite fukiwatari haito no tsuchi ni mugi
yutaka nari.

After the rainfall on the wheat-fields,

Brilliant wind blows, at the site of ancient city.

از پس باران،

در گندم زاران،

شهر یاران را خوش نسیمی بنوازش برخاسته است . (قندهار)



坂なせるテヘランの街朝あさを篠懸並木の根に水流す

Saka naseru Teheran no machi asaasa o suzukake-namiki no ne ni
mizu nagasu.

Down the sloping Tehran avenues, every morning

Runs water along the rows of plane-tree. (Tehran)

در سراسیمی هر کوی و گذر،

در تهران،

میخروشد خوی بر بستر دایمان چناران . (تهران)



絶えるなく「命はぐくむ」名の川が古都イスファハンの真中を流る

Taeru-naku "inochi-hagukumu" na no kawa ga koto Isufahan no
manakao nagaru.

All the seasons, "life-giving" river,

Flows in the midst of former capital of Isfahan. (Isfahan)

"زنده رود"،

همه فصلی پر آب،

همچنان می‌دود از سینه صفاهان کهن را . (اصفهان، زاینده رود)



امیر حسین جهاننگلو

۳۰۳ - سی خرداد ۱۳۷۰

اقتصادشناس و محقق علوم اجتماعی و مترجم کتابهای خوب و دقیق سیاسی بود. سالها در دانشکده اقتصاد درس گفت و بی‌تردید یکی از خواص آن دانشکده بود. بجز ولع خاص که به خواندن کتاب و رشته خود داشت با شوقی بیشتر کتب ادبی و تاریخی و سیاسی و فلسفی را می‌خواند و در میان اقتصاددانان جامعیتی کم‌مانند داشت.

ایران تیمورتاش

ایران تیمورتاش، دختر عبدالحسین تیمورتاش (سردار معظم خراسانی) در پاریس در گذشت (شهریور ۱۳۷۰). بیش از سی سال بود که در پاریس مقیم شده بود. او چون پدرش در دوره رضاشاه کشته شده بود پس از شهریور ۱۳۲۰ فرصت یافت که داخل امور سیاسی بشود. چندی روزنامه «رستاخیز ایران» را منتشر کرد. روزنامه‌های بود سیاسی و چون تا حدی جنجالی بود خوانندگان علاقه‌مند داشت. نظرش در انتشار روزنامه این بود که کشته شدن پدرش را به مناسبت اقداماتی معرفی کند که پدرش در مذاکرات مربوط به نفت انجام داده بود. چندی پس از آن بود که عنوان مشاور مطبوعاتی سفارت ایران در پاریس به او داده شد و به آنجا رفت و مدت‌ها این سمت را داشت.

خانم ایران تیمورتاش خوش‌سخن و آداب‌دان و از ذوق نویسندگی بهرمور بود و از زمره نخستین زنان علاقه‌مند به ادبیات و فرهنگ جدید بود.

نیره میرفخرائی (سعیدی)

همسر مرحوم محمد سعیدی بود. ذوق ادبی داشت و شعر می‌سرود و از نویسندگان دوره‌های نخستین مجله اطلاعات هفتگی بود. او از سال ۱۳۲۳ مجله «بانو» را منتشر کرد و چند سال به این خدمت اشتغال داشت. نمونه‌ای از شعرش قطعه‌ای است که چندی پیش برای درج در مجله فرستاده بود:

زنده نام پهلوانان و بزرگان از شمامست
روح هردوران اگر شد ثبت دیران از شمامست
با سخنها مانده همچون دژ و مرجان از شمامست
طوس گردش‌شهره در ملک خراسان از شمامست
کوهکن گردش رقیب عشق سلطان از شمامست
خاک ایران گرشود رشک گلستان از شمامست
گر نکردم لانه موری پریشان از شمامست
از ریاض دور شد گر هر مصلحان از شمامست
کوفتن ناگه در امید و آمان از شمامست

شاعران ای نامدوان زنده ایران از شمامست
می‌دمد روحی به تاریخ زمان شعر شما
جاودان گزمانده در عالم زبان پنارسی
همچو فردوسی نژاد مادر گیتی دگر
از سر کلک نظامی شور شیرین شد به‌پا
همچو سعیدی تا گلی روید به بنیان ادب
بنید سعیدی مانده در گوشم ز روز کودکی
داده حافظ درس بیزاری ز سالوس و ریا
فالی از حافظ گشاید هر که درها بسته دید

ایرج جهانشاهی

[۱۳۰۶ - ۱۳۷۰]

دارای لیسانس تاریخ و جغرافیا و فوق لیسانس علوم اجتماعی از دانشگاه تهران. چند سال آموزگاری و سپس دبیری و ریاست دبیرستان و چند مقام مهم در فرهنگ.

شایسته‌ترین خدمت او مرکز تهیه خواندنیهای نوسودان بود که بعدها به «مرکز انتشارات آموزشی» تبدیل نام یافت.

نشر مجله‌های خوب و نامور پیک کودک، پیک معلم و خانواده از ابتکارات او بود. چندی هم مدیریت مجله آموزش و پرورش را به عهده داشت. کتابهای «بخوانیم و بنویسیم» هم یادگار اوست.

نام تألیفات او عبارت است از گلهای وحشی (۱۳۲۵)، شاخهای ملوس (۱۳۴۵) ازوپ در کلاس درس (۱۳۶۱)، قلم‌موی جادو (۱۳۶۲)، چشم چشم دو ایرو (۱۳۶۳)، بازیهای ورزشی (۱۳۶۳)، قصه‌های من و بابام.

فریبرز نسیمی

فریبرز نسیمی، سالهای دواز در دبیرستان گیخسروی یزد تدریس می‌کرد و از

فضیله‌های زردشتیان یزد و دوستدار ادبیات فارسی بود. هر روز گار بازنشستگی و پیری داستانهای شاهنامه را به زبانی زیبا و ساده در آورده بود که بخشهایی از آن در مجله «فروهر» به چاپ رسیده است. سنش از هشتاد در گذشته بود که درگذشت. (شهریور ۱۳۷۰)

محمد مستوفی الممالکی

دوست مهربان و خوش سخن و ادیبان، محمد مستوفی الممالکی که از حیث خصائل انسانی و وقار شهابت نام به پدر بزرگوارش یعنی راجل ایران دوست و ملت خواه مرحوم خلد آشیان میرزا حسن خان مستوفی الممالک داشت و از حیث صورت و شکل هم شبیه ترین فرزند به آن مرد خجسته نام بود در سن نزدیک به هفتاد در پاریس درگذشت.

محمد مستوفی الممالکی تحصیلات عالی را در رشته دکتری ادبیات فارسی به پایان برده بود و از دوستان و نزدیکان به مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی بود که ظاهراً مدتی با هم صحبت درس بوده اند.

مرحوم مستوفی ذوقی خاص در گردآوری پروانه های ایران داشت و مجموعه ای کم نظیر طی گردشها و سفرهای بسیار خود گرد آورده بود و به همین ملاحظه اطلاعی که در این باره پیدا کرده بود با مراجع علمی خارج و توزه های علوم طبیعی مکاتبه داشت و مرجع ایرانی بنام در پروانه شناسی بود. خدایش بیامرزد که در نیک نفسی و انسان دوستی و خدمت به خلق و دستگیری درماندگان در شهر شهره و زنده بود.

۱۱۱

محمد حسین اسدی

دوست کتاب دوست کتابشناس کتابفروشم محمد حسین اسدی، صاحب کتابفروشی اسدی (میدان بهارستان) ۳۱ تیرماه ۱۳۷۰ درگذشت. سنش از هفتاد درگذشت بود.

نزدیک به چهل سال است که او را می شناختم. آنوقتی که کتابدار دانشکده حقوق شدم (۱۳۲۹) به معرفی خدایگان کتاب، محمدتقی دانش پژوه، با او آشنا شدم. آن روزگار حجره کثیفی در طبقه دوم پاساژی نزدیک به گذر نوروزخان داشت و در آنجا کتاب می فروخت و کتابهای چاپ مصر و لبنان و هند...

مزیت کار او در کتابفروشی و سبب جذب ما به او به این مناسبت بود که هر چند ماه یکبار سفری به یکی از اقطار آسیا (مصر، شامات، بغداد، هندوستان و پاکستان) می‌رفت و کتابهای تازه و کهنه از آن بلاد می‌آورد. همیشه به محض آن که بارخانه‌اش می‌رسید به دانش‌پژوه و من‌خبر می‌داد تا زود برویم و گل کتابها را برای کتابخانه دانشکده حقوق بخریم. در آن روزگار، این کتابخانه به ارشاد و ذوق دکتر محسن صبا (مدیر کتابخانه) بیش از هر کتابخانه‌ای کتاب می‌خرید و بزرگترین تعداد کتاب را داشت و اصلاً مقید نبود که کتابها در زمینه حقوق باشد. تقریباً بهترین کتابخانه علوم انسانی شده بود.

کتابهای کهنه چاپ هندوستان که در مجموعه دانشکده حقوق گرد آمده بود، تقریباً همه‌اش حاصل زحمات محمدحسین اسدی است که از اکتاف بلاد هندوستان می‌خرید و به ایران می‌آورد.

نزدیک به سال ۱۳۳۶ بنگاه ترجمه و نشر کتاب دکانی در میدان بهارستان برای کتابفروشی خرید، ولی چون اداره کردن آن دردسر برای بنگاه شده بود و مجلس چندان مناسب برای فروش کتابهای چاپ بنگاه نبود دو سالی نگذشت که آن دکه به محمدحسین اسدی فروخته شد. اسدی در این محل جدید سر و وضعی به کتابفروشی خود داد و کتابها را در قفسه‌ها چید و تابلویی بر سر در آن نصب کرد.

در این محل جدید به عرافت آن افتاد که بعضی از کتب نایاب اعم از فارسی و عربی را به چاپ افست تجدید طبع کند و من مفتخرم که در این کار گاهی مورد شور



او بودم. معجم‌البلدان یا قوت (چاپ و مستفید) - تذکره لباب‌الالباب (چاپ براون) - غرر ملوک اخبار فرس ثعالی، چاپ زنتیرگ) ستینی امام فخر رازی (چاپ هند) و... از زمره و نمونه آنهاست که به سرمایه او به چاپ رسید.

جزاین طبع چند کتاب جدید هم به سرمایه او انجام شد که از آن جمله است فهرست مجدوع (تصحیح علینقی منزوی)، جامع مفیدی در تاریخ یزد که به لطف او من آماده چاپ ساختم و در دو جلد به چاپ رسید.

خدایش بیامرزد که بسیاری از کتابخانه‌های علمی و تخصصی این کشور از ثمره زحمات و سفرهای او، در گسترش مجموعه‌های خود سود بسیار برده‌اند.

شاعر و فاضل، آقای محمد حسین تسبیحی که چند سال است به پاکستان رفته قصیده‌ای در ثنای مرحوم اسدی سروده است که چند بیت آن این است:

صادق‌القول و امین‌السخن‌داران در گذشت
شیر میدان کتاب و خط‌شماران در گذشت
حافظ افسانه‌های علم و عرفان در گذشت
عندکلیب خوش‌نوازان این نستان در گذشت
در حرزوف جمل و آنجمل بدینسان در گذشت
هجری شمسی بود تاریخ محبوبان در گذشت

دانشور متفکران ایران و جهان هم‌راز او
دوروش هر کتاب و نشر آن استاد کار
نسخه‌های خطی و طبع کتب را اوستاد
نی‌سواز عاشقان هر کتاب و هر سند
سال نارنج و کفایتش گفته شاعران این چنین
«طوطی طغرانی» لفظ و شعر تازیان

در گذشتگان موسیقی ایران

رویک - گریگوریان

به جرات می‌توان گفت که برجسته‌ترین ویولونیست ایرانی تبار در موسیقی کلاسیک، میان نسل اول موسیقیدانان فرنگ رفته، او بود. گریگوریان که موسیقی را نزد پدر و بعد از آن از اساتید روسی و بلژیکی فرا گرفته بود، تنها ویولونیستی برجسته بلکه رهبر ارکستر و استادی شایسته در تدریس بود و اگر زمانه مساعد می‌بود، سه نسل می‌توانستند از قابلیت‌های شایان توجه او در موسیقی استفاده کنند. اما چنین نشد و او، در اوایل فروردین ۱۳۷۰ (اوایل فروردین ۱۳۷۰) در آمریکا فوت کرد.

در سال ۱۳۱۷، گریگوریان به همراه تحصیل کردگان هنرستان موسیقی غلامحسین مین‌باشیان (که او نیز خود ویولونیست و موسیقیدان بسیار چیره‌دستی بود)، به اداره موسیقی کشور وارد شد و به همراه پرویز محمود، فریدون قوزانه و بزرگانی چون هدایت، فرزاد، نیما و... در مجله موسیقی به نگارش مقالات مفید پرداخت. شغل وی...

گذشته از نوازندگی و تدریس، سرپرستی ارکستر سمفونیک و کفالت اداره موسیقی کشور بود و نوازندگی درخشان او در مجامع پرورش افکار و کنسرت‌های ارکستر سمفونی بلدیہ جلوه خاص داشت. با این تفاوت که بر خلاف دوست و همکارش پرویز محمود، از گرایش‌های سیاسی بکلی دور بود و تنها به موسیقی دل سپرده بود. بعد از مهاجرت پرویز محمود به آمریکا، او دومین رهبر ارکستر سمفونی ایران شد و یکی دو کتاب هم توسط سازمان پرورش افکار سابق (بخش ارمانه) به چاپ رسانید، اما محیط هنری را فقیر و نامساعد می‌دید و از طرفی قابلیت‌های خود را در آن محیط، رو به اتلاف درک کرده بود، نتوانست بماند و راهی آمریکا شد. در آمریکا، کنسرت ماسیتر (نوازنده ویولون اول) در ارکستر سمفونیک بوستون شد و سالها به توانایی بسیار در آنجا کار کرد. او دیگر به ایران برنگشت مگر در سفر کوتاهی که به مدت شش ماه در سال ۱۳۵۶ داشت و احترام و تجلیل شایسته از او به عمل آمد. وی در همان مدت اقامت در دانشگاه به تدریس پرداخت.

دانشجویان بخش موسیقی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بسیار میل داشتند که روییک گریگوریان مقیم وطن باشد و در دانشگاه تدریس کند. اما او، با تمام خوش‌رویی و علاقه‌ای که ته قلبش به ایران داشت، ماندن را صلاح نمی‌دید و دوباره به آنجا بازگشت. از او دیگر خبری در دست نبود و بیش از سی سال، کسی از فعالیت‌ها و آثار او در آمریکا اطلاعی نداشت، تا این که خبر فوتش رسید. در آمریکا، بنیاد فرهنگی «پرو» به کوشش محمود گودرزی از هنرمندان بزرگی چون خاتم نوین افروز (پیانو) و علی فروغ (ویولون) دعوت به اجرای برنامه برای مراسم بزرگداشت وی کرد اما هنوز خبری از چگونگی اجرای این برنامه و کیفیت آنها نرسیده است.

از روییک گریگوریان آثاری که بخش و تکثیر عام داشته باشند در دست نیست. اما کتاب خوب «ترانه‌های روستایی ایران» در دست است که چاپ دوباره آن خالی از فایده و لطف نخواهد بود. روییک گریگوریان نه تنها هنرمندی خوب و شایسته بلکه مردی خوشخو و سالم و مهربان بود. دریغ که حافظه سه نسل استعداد ایرانی در موسیقی، از یاد او خالی ماند.

محسن بی‌آزار

محسن بی‌آزار، سنتورنواز و آهنگساز قدیمی رادیو تهران، روز سه‌شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۷۰ درگذشت. بی‌آزار از موسیقیدانانی بود که به شیرین‌نوازی و لطیف‌سازی گرایش داشت و نام او برای دوستداران موسیقی جدید ایرانی و علاقمندان برنامه‌های موسیقی

رادیو در سالهای ۴۰ - ۱۳۲۵ خاطره‌انگیز است.

بی‌آزار در سال ۱۳۰۹ در تهران متولد شد. پدرش محمدحسین بی‌آزار از شاگردان کلنل علینقی وزیر بود و تار (و «ویولون») را می‌نواخت. منزلشان محل تجمع دوستداران موسیقی بود. بی‌آزار، پس از این که صدای ساز «میرزا رجاء» (از شاگردان استاد حبیب‌الله سماع حضور نوازنده عهد ناصری) را شنید به این ساز علاقمند شد و به فراگیری این ساز پرداخت. او در اثر معاشرت با نوازندگان و موسیقیدانان هم‌دوره خود، از هر کسی مطالبی آموخت و در ساز خود به کار گرفت. پس از ترک اداره رادیو توسط اساتید بزرگ موسیقی که تا آن زمان به اجرای برنامه اشتغال داشتند (مانند حبیب سماعی، علی‌اکبر شهنازی، رضا روانبخش، مرتضی نی‌نلود، لریلان درگاهی و...) بی‌آزار با توصیه روح‌الله خالقی به رادیو وارد شد و در آنجا به اجرای ساز تنها پرداخت.

چند سال بعد، بی‌آزار با داریوش رفیعی خواننده جوان بر خورد کرد و با تشکیل ارکستری به راهنمایی ابراهیم منصور (موسیقیدان و نوازنده ویولن) نخستین آهنگ را برای داریوش رفیعی ساخت. یکسال نیز عضو شورای موسیقی رادیو بود اما مشاغل اداری به او فرصت نداد و کناره گرفت. بی‌آزار از حدود سالهای ۱۳۴۰ کم‌کم از رسانه‌ها و مجامع عمومی کناره گرفت و ساز را برای شاگردان و کنج خلوت خود نگاهداشت.

محسن بی‌آزار سالها در لاله‌زار و دیگر نقاط آن حوالی (که در آن زمان مرکز تجمع متجددین و کلاسهای موسیقی بود) تدریس سنتور می‌کرد.

حسن واله

او در مشهد در سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای سرشناس متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را گذرانید و سپس به آموختن علوم قدیمه در حوزه‌های علمیه مشهد و قم پرداخت. پس از آن به تهران آمد و با گشایش فضای موسیقی (سالهای ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷)، به این هنر سرسپرد با جهد تمام به آموختنش پرداخت. به همراه فراگیری موسیقی، با همان جهد به خواندن فلسفه، تحقیق در متون کهن و بررسی موسیقی مقامی منطبق مختلف ایران مشغول بود. او در کار نسخه‌شناسی و مقابله آنها، به نسبت سن و تجربه شایستگی داشت. (در سال ۱۳۷۰ درگذشت)

حسن واله در بخش موسیقی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی به کار مشغول بود. از او کار مستقلی به طبع نرسیده اما مقالات متعددی در مجلات

مختلف - از جمله کیهان فرهنگی - نوشته است. جا دارد خانواده معظم ایشان و دوستانشان در واحد موسیقی به جمع و تدوین آثار او اهتمام ورزند. بنده او را یکبار بیشتر ملاقات نکردم و در همان یک بار به بضاعت وسیع علمی و شخصیت نجیب و انسانی وی متوجه شدم. قرار بود در سال جدید فصلی تازه برای امور تحقیقاتی با ایشان آغاز کنیم که موکول به بعد از امتحان کنکور شد. از مشهد به تهران آمد و ناگهان مفقود گردید تا این که پیکر درهم شکسته اش را در ارتفاعات شمال تهران پیدا کردند.

یادی دیگر از محمود هدایت

در یکی از شماره های پیشین (۵ - ۸ سال شانزدهم) خبر درگذشت محمود هدایت را که از ادب شناسان شایسته بود دیده و به یاد قطعه ای افتادم که ایشان سالها قبل سروده بود. قطعه فوق به نام «غنا» (با کسر یا فتح «غ» هر دو واجد معنی و جالب توجه است) که ذیلاً از ماهنامه «ادبی گوهر» (به مدیریت دکتر کاسمی) دوره ۲۱ س ۲ (اسفند ۱۳۵۱) صفحه ۷۲ نقل می شود:

که غنا چیست؟ وان چراست حرام؟
منع شد در شریعت اسلام؟
نظرش را نسپود اسلام،
که غنا چیست؟ ای نکو فرجام
به فقیر گرسنه مرفوع شام

خرده گیری ز عالمی برسید
استماع نوای خوش ز چه رو
چون جوابش نگفت، بار دیگر
سربر آورد و گفت: می دانی؟
گر رسد بانگ دیگ و کفگیرت

سید علیرضا میرعلی

علی زیبا کناری

۱۳۷۰ - ۱۳۲۲

سید علی زیبا کناری خواننده و آهنگساز گیلانی عصر روز یازدهم تیر به سکنه قلبی در سن چهل و هشت سالگی بدورد زندگی گفت و در گورستان تاریخی «سلیمان داراب» رشت در جوار مقبره میرزا کوچک خان جنگلی به خاک سپرده شد. وی از کودکانی علاقه ای سرشار به موسیقی داشت و در شالیزاران، دریا کناران و بیشه زاران روستای زادگاه خود «زیبا کنار» نخستین زمزمه های هنری را تمرین می کرد. در سال ۱۳۴۴ از آزمون خوانندگی که در تهران زیر نظر اساتید آواز زمان برگزار شد موفق در همان سال نخستین ترانه اش از رادیو پخش گردید. پس از آن به استخدام فرهنگ و هنر

گیلان در آمد و با گروههای موسیقی این اداره و همچنین رادیو تلویزیون مرکز رشت همکاری مستمر داشت. زنده‌یاد زیباکناری در طول عمر کوتاه خود بیش از سی ترانه اجرا کرده است، و برای برخی خوانندگان دیگر آهنگ ساخته است.

وی علاوه بر موسیقی، در شعر گیلکی نیز دست داشت. زندگی ادبی علی زیباکناری از روزنامه گیلکی زبان «دامون» شروع شد که در سالهای ۵۹ و ۶۰ در رشت چاپ و منتشر می‌گردید. اشعار گیلکی او اغلب در شماره‌های دامون به چاپ رسیده است.

زیباکناری سالها کتابدار کتابخانه‌های رشت و این اواخر سرپرست موزه رشت بود. برای پاگرفتن واحد مردم‌شناسی در سازمان میراث فرهنگی گیلان قدمهای مؤثر برداشت. حدود چند ماه بود که به تأسیس یک آموزشکده موسیقی به نام «فارابی» دست زده بود و در آن به تعلیم هنرآموزان مشغول بود.

پ. پ. جکتچی (رشت)

محمدصادق فقیری

از دبیران فاضل و کتابشناسان خطه فارس، مردی گشاده‌رو و خاضع، علاقه‌مند به امر تعلیم و تعلم بود همکار در تألیف فهرست کتب خطی کتابخانه ملی فارس (شیراز): انجمن کتابخانه‌های عمومی شیراز، ۱۳۵۱. دو مجلد) با مرحوم علینقی بهروزی. سالها در ضیاط «فهرست کتب چاپی شیراز» و آثار مطبوعه این سامان همت کرد و بر این کار عشق می‌ورزید.

احمد شعبانی (شیراز)

رنای افغانی برای خانلری

رمید بلبل و نامی ز مرغزار نماند
به باغ علم و ادب شاخ و برگ و بار نماند
به دیده اشک و به دل طاقت و قرار نماند
بلند پایه ادیب بزرگوار نماند
دلی نماند که بر سوگ و داغدار نماند
چو مظهر هنر و فضل و افتخار نماند

خزان رسید و نشانی ز نوبهار نماند
چو هست بار سفر نغمه‌سنج باغ ادب
ز بس که دیده زغم اشک بی‌قراری ریخت
سپهر مرتبه مرد جهان شکوه برفت
به سوگ پیرخورد، پیشوای پیشروان
دگر به کس نکند افتخار لفظ دری

بز آسمان ادب سپهر و مشتری نبود
چو اوستاد گرانمایه خانلری نبود

دگر که راز بگوید ز حافظ شیراز
 به نافتان که ره نقد را کنند روشن
 دگر که علم زبان را بهما دهد تعلیم
 دگر چو خالق گردون عقاب دریا دل
 دگر چگونه توان دید در ادب گاهش
 خدای را چه کنیم کان سفیر ملک سخن

... گر او نماند، بماند خجسته آثارش

بجاست حاصل اندیشه گهربارش

دربخ و درد که رفت از جهان، جهان ادب
 دربخ و درد که گذشت از روان تهی جانی
 دربخ و درد که کلکش شکست و بست زبان
 دربخ و درد که در بحر مرگ غوطه‌ور است
 چسان ز راز ادب بمد از این شویم آگه
 هزار غافل به دل از پیش روان باشد

مصیبتی که ز مرگش فتاد در ایران

بود مصیبت عظمی به ملت ایران

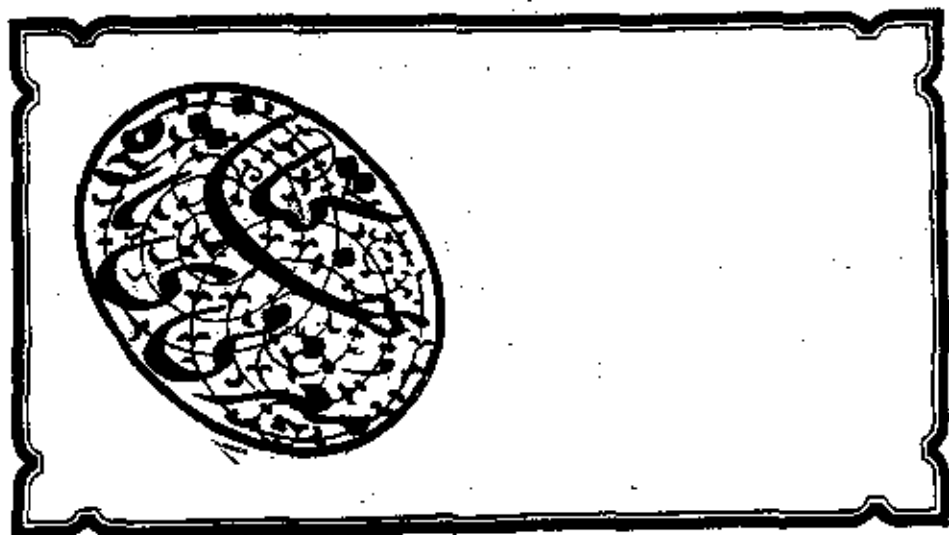
عبدالکریم تمنا (افغانستان)

یاد دکتر خانلری

تجلیل از استاد یگانه زنده‌یاد «خانلری» که بر زبان پارسی حق بزرگی دارد بسیار عالی و با حسن نظر بود (بیشتر از بسیار).

دکتر خانلری اگر هیچ کار نکرده باشد همانکه سراینده «عقاب» است. نامش جاودان و شایسته احترام است تا چه رسد با این همه اثر و آثار ماندنی و خواندنی و کم‌نظیر و بعضاً بی‌نظیر...

مقاله جناب نادرپور و حضرت‌عالی را که در باب دکتر خانلری مرقوم شده بود دوبار خواندم. چیزی فوق لذت همراه با اندوه مرا در کوفتگی سکر فرو برد... آیا ایران امروز می‌تواند خانلری بپروراند؟



شاهنامه فردوسی

چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه ملی فلورانس مورخ ۶۱۴ هجری
مرکز انتشار نسخ خطی و مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۱۳۶۹. رحلی بلند. ۵۲۳ ص.

در سال ۱۹۷۶ میلادی آقای آنجلو پیهمونته ایران‌شناس خبر و پرکار ایتالیایی
ضمن فهرست نگاری نسخه‌های خطی کتابخانه ملی فلورانس به نسخه‌ای از شاهنامه
دست یافت که از سال ۱۵۹۴ میلادی در ایتالیا بوده و پس از سال ۱۷۱۴ به کتابخانه
مذکور وارد شده است.

پس از این که پیهمونته بدان دست یافت مقاله‌ای در باره اهمیت نسخه که مورخ
۶۱۴ هجری و قدیمترین دست‌نویس شاهنامه است منتشر ساخت و بانگی
سزاوارترین نسخه در جهان ایران‌شناسی در اздаخت.

همان موقع عکسی از آن به کتابخانه مرکزی دانشگاه رسید و به مناسبت هزاره
شاهنامه است که از روی آن این چاپ منتشر شده.

آقای محمد روشن در درستی تاریخ کتابت نسخه تردید کرده و مقاله‌ای نوشته
است، ولی آقای رواقی در این مقاله ضمن اشاره بدان مقاله و مقاله آقای جلال
خالقی مطلق که نسخه را مطلقاً نادرست نمی‌داند از ابراز نظر قاطع و صریح
خودداری کرده و مطلب را که جنبه فنی و نسخه‌شناسی دارد به مرحله‌های دیگر مرتبط
ساخته و خواسته است خود را از اظهار نظر به‌دور بدارد. البته از روی این چاپ معمولی
و حتی از روی عکس نسخه نمی‌توان به‌دست خوردگی یا نخوردگی نسخه پی‌برد. آنچه
هست این است که ترتیبات قدیمی و شیوه کتابت نسخه دلالت بر قدمت دارد و نکات

ابراز شده برای مخدوش بودن آن کفایت ندارد براین که نسخه از اعتبار بیفتد. کار دو مؤسسه‌ای که این نسخه را چاپ کرده‌اند در خور قدردانی است. اما چون در چاپ آن نخستین صفحه را که دست راست بوده در دست چپ قرار داده‌اند و ترتیب اوراق این چاپ عین نسخه خطی نیست، صفحه اول نسخه‌های خطی همیشه از دست راست شروع می‌شود و همین ترتیب باید در چاپ عکس رعایت شود. چون مرکز انتشار نسخ خطی دو کتاب دیگر هم اخیراً منتشر ساخته است در همین جا به معرفی آنها می‌پردازیم.

۱) صد کلمه منظوم از سخنان گزیده حضرت علی علیه‌السلام. به قلم محقق علیقلی شیرازی (متوفی ۹۷۷). با مقدمه جمال‌الدین شیرازیان. عکس رنگی براساس نسخه کتابخانه گلستان. تهران ۱۳۶۸.

۲) پستان‌الاطباء و روضة‌الالباء: تصنیف ابونصر اسمعین الیاس بن مطران متوفی ۵۸۷ هجری. چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه ملی ملک. با مقدمه مهدی محقق. تهران ۱۳۶۸ وزیری. ۱۱۲ و ۳۷۷ ص.

مثنی است عربی در پزشکی. مهدی محقق در مقدمه ۳۵۳ نکته‌ای را که در تاریخ پزشکی اهمیت دارد از مطاوی کتاب استخراج کرده است. نام فیروزباز (ص ۳۷) از فهرست اعلام جاها افتاده است.

فرهنگ ده‌های ایران - جلد اول

تالیف علی معاریان

شناسایی عمومی - استان همدان - تهران - وزارت جهاد سازندگی -
۱۳۶۸. رحلی بلند - ۲۲۱ ص + نقشه‌های متعدد.

پس از کتابهای «اسامی دهات کشور از انتشارات اداره کل آمار و ثبت احوال» در سه جلد به سال ۱۳۲۳ و چاپ دوم آن به نام «کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور» آمار و ثبت احوال وزارت کشور در سه جلد (۱۳۲۹) و «فرهنگ جغرافیایی ایران» از انتشارات دائرة جغرافیایی ستاد ارتش در ده جلد (۱۳۲۸ - ۱۳۳۲) که به چاپ دوم رسیده (ناگفته نماند که دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان براساس آن فرهنگ آبادیهای ایران را در سال ۱۳۳۹ منتشر کرد و جلد یازدهم فرهنگ جغرافیایی ایران در چاپ دوم محسوب شد) و «فرهنگ آبادیهای کشور» از انتشارات مرکز آمار ایران (سازمان

برنامه و بودجه) در بیست و هفت جلد (سرشماری ۱۳۴۵) و تجدید آن با همان نام براساس سرشماری ۱۳۵۵ در بیست و چهار جلد و «فرهنگ آبادینها و مکانهای مذهبی کشور» از انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی (۱۳۶۷) که دکتر محمدحسین پاپلی‌یزدی مبتکر تهیه آن بود «فرهنگ دههای ایران» که وزارت جهادسازندگی آغاز به انتشار آن کرده و نخستین جلدش که مربوط به همدان است طلابه‌ای است از یک کار مفید که محققان رشته‌های جغرافیایی و مردم‌شناسی و حتی تاریخی را به کار می‌آید.

این فرهنگ الفبائی و جدولی و این اطلاعات در جداول آن مندرج است: نام آبادی - نام دیگر آبادی - جمعیت - نوع آبادی (شهر - ده - قصبه - مزرعه - مکان مستقل) - نام دهستان - نام بخش - نام شهرستان - نام استان.

مزیت کتاب به این است که آوانویسی لاتینی نامهای جغرافیایی را آورده‌اند و اگر اشتباهی در شنیدن نام و ضبط نشده باشد خوانندگان بی‌اطلاع از طرز تلفظ نامهای محلی می‌توانند آن را چنان که باید تلفظ کنند.

در کنار هر نام سالهای سرشماریها (۱۳۲۹ - ۱۳۳۵ - ۱۳۴۵ - ۱۳۵۵ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۵) آورده شده و طبعاً تغییرات جمعیتی هر آبادی روشن است. این کار بر اهمیت نتیجه همت و تألیف آقای علی معاریان است.

افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار

مجموعه مقالات نوشته دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، تهران.

انتشارات کیهان، ۱۳۷۰، وزیری ۲۲۲ ص (۲۲۰ تومان)

مجموعه بیست مقاله است از نوشته‌های تاریخی - سیاسی دکتر شیخ‌الاسلامی. این مقاله‌ها در پنج بخش تنظیم شده است: تاریخی و سیاسی - شیوه کاربرد اسناد - نحوه تدوین شدن امتیاز نفت جنوب - نقد و بررسی کتاب - به یاد درگذشتگان.

رئوس عناوین مقالات چنین است:

- افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار

- انگلستان تنها حامی رجال سرسپرده ایرانی بعد از انقلاب اکتبر

- جنگ، صلح، غرامت

- میرزا کوچک‌خان

- مأموریت روثشتاین در دربار ایران
- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا در باره وضع زندگانی رضاشاه در ژوهانسبورگ
- شیوه کاربرد اسناد و مدارک در پژوهشهای سیاسی و تاریخی (سه مقاله)
- خاطرات سرجان کدمن (دو مقاله)
- قضیه تمديد امتیاز نفت جنوب به روایت تقی زاده
- ایرانیان در میان انگلیسیها (دو مقاله)
- نخست وزیران انگلیس
- خاطرات احتشام السلطنه (سه مقاله)
- دکتر حمید عنایت
- به یاد بنیانگذار مجله آینده: دکتر محمود افشار

یادداشتها

مجموعه مقالات از دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۰ ر.ق.م، ۲۶۲ ص (۱۲۰۰ ریال)

بیست و پنج مقاله و گفتار و نوشته است از دکتر یوسفی - یادش گرامی و پاینده و به خیر باد - که در مجله‌ها و مجموعه‌هایی پراکنده به چاپ رسیده و اینک به مانند مجموعه‌های دیگر از او به نامهای نامه اهل خراسان - برگهایی در آغوش باد - کاغذ زر در دسترس علاقه‌مندان تحقیقات ادبی می‌رسد. خواندن نوشته‌های تحقیقی و خطابی یوسفی این لذت را دارد که خواننده با نثر زیبا و روان و استواری که از بی تعصبی و ذوق سلیم چاشنی گرفته است برخوردار می‌شود.

جان جانان

برگزیده آثار جلیل رسولی، تهران، ۱۳۶۹ - و جلدی ۲۲۰ ص
محمد جلیل رسولی همدانی است (متولد ۱۳۲۶) و از استادان مسلم خوشنویسی امروز ایران. مانند غالب خطاطان نامور به‌اغلب خطوط مشق می‌کند و می‌کوشد که «اصول و قواعد سنتی خوشنویسی را پاس» دارد.
جان جانان مجموعه‌ای است که خوشنویس بر آن دارد که بالهای جستجوگر

شیفتگانش را در پرواز به سوی فردایی تازه رهنمون سازد. «... اصول اصیل خوشنویسی مستعد آن است که در زوایای دیگری خود را بنمایاند.» (از پیشگفتار)

فردای تازه و زوایای دیگر در این کتاب عبارت است از تفتن‌های هنر آفرین رسولی و آن مجموعه‌های است از نقش خطهای بسیار چشمگیر و جذاب، حاوی شعرهای خوب که به رنگها و قلمهای گوناگون و ترکیبهای تناسب‌پذیر در ابوابی چند بخش‌بندی شده است.

خوشنویس در این نقشخطها خطوط مختلف را به آزمایش گرفته و با رنگ جلوه‌های چشم‌فریبی را به وجود آورده است.

آیا اصطلاح نقاشیخط که خوشنویس و دیگران می‌گویند از «نقشخط» بهتر نیست؟

این مجموعه را باید دید و دریافت که چیست؟ هزارها کلمه از این گونه که برای این صفحه آورده شد گویای هنر ولای رسولی است.

مرآت‌الاحوال جهان نما

از بهیانی، احمد بن محمد علی، بخش یکم به انضمام انسب خاندان مجلسی از حیدرعلی مجلسی، با مقدمه و تصحیح و حواشی به اهتمام علی دوانی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰، وزیری، ۳۱۱ ص (۲۱۰۰ ریال)

سرگذشت‌نامه سفر مؤلف در شهرهای ایران و هندوستان است. مؤلف می‌خواسته اطلاعاتی را که در باره ممالک اروپا در سفر هند به دست آورده بوده است در این کتاب مندرج کند. ولی چون نسخه‌ای از آن بخش نیست نمی‌دانیم به تالیف آن موفق شده است یا نه؟

در بخش موجود، اطلاعات زیادی در باره علمایی که در شهرها دیده بود درج کرده و از این حیث کتاب رجالی از قرن سیزدهم هجری است. متن بزرگساز دو نسخه کتابخانه ملی به چاپ رسیده، مشخصات نسخه‌های خطی شناخته شده آن گفته می‌شود تا مگر شاید بخش دیگر در یکی از آنها بازیافته شود و مصحح دانشمند را به کار آید. نسخه‌های موجود آن چنین است:

- مجلس شورای ملی (سابق)، جلد ۱۷: شماره ۵۵۵۱ (خط فیض علی اثنی‌عشری در ۱۲۲۶ در عظیم آباد هند - ۶۶ ورق)

- خانقاه نعمت‌اللهی تهران، جلد ۲: ۱۱۹ شماره ۱/۱۳۱ (خط محمد مهدی بن سید جعفر موسوی کاشانی در ۱۳۰۸، صفحات ۲ - ۷۴ مجموعه)
- هادی ارفع، میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۶: جلد ۱: ۱۹۰ شماره ۲۸۸۶.
- سعید نفیسی رسیده به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۶: ۷۵ میکروفیلم.
- ۲۱۷۴، جلد ۱: ۱۹ (خط آقابابا شه میرزادی در شعبان ۱۲۷۴، ۲۹۲ ورق)
- کتابخانه مرعشی آقاجفی، قم، جلد ۱۱: ۱۹ (خط عبدالحمید در صفر ۱۲۹۸، ۶۱ ورق)

خارج از ایران

- نجف، کتابخانه محمد رضا آل کاشف‌الغطا (احمد منزوی)، فهرست ص (۴:۴۹)
- تونک راجستان، فهرست جلد اول ۱: ۲۱۰ (۳۴۳ ورق)
- معرفی در جرنل کتابخانه خدابخش (پته)، ۱۹۷۷/۲: ص ۶۷.
- موزه بریتانیا، فهرست جلد اول: ۳۸۵ آو ضمیمه ۱۳۱
- کتابخانه بانک پور، فهرست جلد هفتم، نسخه‌های ۶۲۸، ۶۲۹
- کتابخانه بهار، ۹۶
- دیوان هند. D.P.748
- دیوان هند. شماره ۳۹۴۱
- کلکته، انجمن آسیایی. فهرست ابوانف ۲۷۸ و نیز جلد دوم ضمیمه ۹۳۵
- آصفیه حیدرآباد، جلد اول صفحه ۲۵۲ شماره ۱۹۵
- مجموعه معرفی نذیر احمد [اول] صفحه ۷۱
- برای اطلاعات دقیق‌تر به فهرست انگلیسی استوری صفحات ۱۱۳۰ - ۱۱۳۲ و تذکره نویسی فارسی در هند از شهریار نقوی صفحه ۷۶۶ و فهرست احمد منزوی صفحات ۴۰۴۹ - ۴۰۵۰ مراجعه شود.

Persian Literature

A Bio - bibliographical Survey By C.A. Storey . volume III و part 2. London, The royal Asiatic Society, 1990.

دومین بخش از مجلد سوم «نوشته‌های فارسی» تألیف ایران شناس مشهور انگلیسی

کارل استوری در معرفی کتابهای عروض و قافیه و ادبیات منشور انشائی یعنی ترسلات است.

می‌دانیم استوری وصیت کرد تا بقایای یادداشتهای بازمانده از او به‌اختیار انجمن پادشاهی آسیایی انگلیس گذارده شود و مردیت اونس کتابدار سابق موزه بریتانیا توانست به‌تنظیم و ترتیب نخستین قسمت از آن بپردازد و مقداری را منتشر سازد. در این باره به گزارش De Blois در مجله انجمن پادشاهی آسیایی (سال ۱۹۹۰) مراجعه شود.

- در بخش کنونی ذکر پانصد و بیست و چهار مؤلف صاحب کتاب در این مباحث و کتبی که نام مؤلف ندارد آمده است.

اهمیت این مجلد به‌مناسبت احتوا بر توصیف منشآت که غالباً نزد ما مجهول است نیک مشهود است و کمک بزرگی به گستردگی منابع تاریخی عهد هر مکتوب می‌باشد. انتشار ادامه کار بزرگ استوری توفیقی است برای انجمن پادشاهی آسیایی انگلیس و امیدواریم هر چه زودتر بتوانند مجلدی دیگر را منتشر کنند و مجلدات بعدی با فاصله‌های کوتاه‌تری به‌دسترس علاقه‌مندان برسد.

دوره سوم مجله انجمن پادشاهی آسیایی

انجمن پادشاهی آسیایی انگلستان از سال ۱۸۴۴ به‌انتشار مجله‌ای که مقالات آن مربوط به تاریخ و فرهنگ آسیاست آغاز کرد و همیشه از مهمترین نشریه‌ها در این رشته‌ها به‌شمار می‌آمد. از آن سال تا سال ۱۹۹۰ دو تحول در جریان نشر مجله پیش آمد و به‌دو دوره تقسیم شده بود.

از سال ۱۹۹۱ سومین دوره انتشار آن آغاز شده و در هر سال سه شماره نشر خواهد شد. مدیریت آن اکنون بر عهده دکتر د. مورگن استاد ایرانشناسی دانشگاه لندن (بخش مدرسه زبانهای شرقی و آفریقایی) است. قسمت عمده‌ای از مجله به‌نقد کتابهای خاورشناسی اختصاص خواهد داشت.

در شماره دوم دوره جدید که به‌دفتر مجله رسیده است مقاله عبدالرحمن خان (افغان) و کتاب مرضی‌الملوک نوشته جونتان لی برای ما ایرانیان خواندنی است.

چند کتاب از هندوستان و پاکستان

عابدی نامه

به پاس خدمات ارزنده علمی و ادبی و فرهنگی استاد بزرگوار جناب پرفسور سید امیر حسن عابدی (به مناسبت هفتادمین سالروز تولد آن دانشمند گرامی) ترتیب نورالحسن انصاری و ع. و. اظہر دہلوی و شریف حسین قاسمی، دہلی، گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دہلی و انجمن فارسی دہلی، ۱۹۹۰، رقمی: ۲۸۹ + ۱۱۸ ص.

در این مجموعه سی و سه مقاله به زبانهای فارسی و اردو و شش مقاله به زبان انگلیسی مندرج است. امیر حسین عابدی استاد دلسوز و ایران دوست و فارسی شناس هند قسمتی از تحصیلات عالی خود را در دانشگاه تهران به پایان برده و سالها در دہلی تدریس کرده است و اینک دوران بازنشستگی را می گذراند.

- مقالات از این نویسندگان است: آصفه زمانی (دہلی) - محمد علوی مقدم (مشهد) - عطا کریم برقی (کلکتہ) - سید محمد اکرم (لاہور) - دکتر جعفر شہیدی (تہران) - اسمعیل حاکمی (تہران) - ایرج افشار (تہران) - دکتر حکیمہ دبیران (تہران) - نجیب مایل ہروی (مشهد) - محمد سلیم اختر (اسلام آباد) - احمد جاوید (لندن) - دکتر نسیرین اختر (لاہور) - میر حسین شاہ (کابل) - دکتر شریف حسین قاسمی (دہلی) - دکتر قمر غفار - دکتر پرویز نائل خان لری (تہران) - دکتر رضا مصطفوی (تہران) - دکتر محمد اسلم خان (دہلی) - سید حسن پتہ - نذیر احمد (علیگرہ) - دکتر بہمن سرکارانی (تبریز) - دکتر روان فرہادی (آمریکا) - نثار احمد فاروقی - پرفسور قریشی

فرہنگ زبان گویان و جہان پویا

تالیف بدر ابراہیم، تصحیح و تعلیق و ترتیب نذیر احمد، پتہ، خدابخش پبلیشرز لایپروری، ۱۹۸۹، رقمی: ۲۶ + ۲۸ + ۳۶۶ ص.

این فرہنگ پیش از سال ۸۳۷ ہجری تالیف و تاکنون دو نسخہ آن شناختہ شدہ است. یکی نسخہ کتابخانہ خدابخش است و دیگر نسخہ دانشگاه تاشکند کہ از این نسخہ دوم چند سال پیش چاپ عکسی از مسکو انتشار یافت.

نذیر احمد کہ در چاپ فرہنگهای فارسی سابقہای ممتد دارد (فرہنگ قواس - دستورالافاصل - قاطع برہان از جملہ کارہای اوست) این کتاب را براساس دو نسخہ موجود و با استفادہ از فرہنگهای دیگر تصحیح کردہ است و برای آسان یابی لغتہا،

فهرست الفبایی واژه‌ها را در پایان به دست

اکبر پادشاه و دین

Akbar and Religion. By Khaliq Ahmad Nizami. Delhi, Idarah - i
Adabivati- Delhi, 1989, 469 P.

نسخه‌ای از این کتاب محققانه را مؤلف دانشمند، استاد بازنشسته تاریخ دانشگاه علیگر به لطف دوستی به مدیر مجله فرستاده و بر پشت آن به خط خوش فارسی نوشته است «که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند.» این سطر هدیه نامه از آن باب نقل شد که خواننده این سطور به میزان ذوق ادبی و اطلاع عمیق مؤلف به شعر فارسی آگاه شود.

فباحث این کتاب عبارت است از: نشو و نمای فکری و شخصیت اکبر و از این مبحث از تأثیرات بیخانوادی - تحصیلات و افق فکری او - حرکات و جنبشهای فکری دوره او (حاوی اطلاعاتی در باره بکتاشیه - شطاریه - مهدویه - خروقیه - نقطویه - روشنیه - ذکریه - اخوان الصفا - اشراقیه - نوربخشیه) - علما و صوفیه آن دوره - سه جریان و دوره فعالیت مذهبی اکبر - که به دین الهی منجر شد صحبت شده است. در بخش دوم اصول عقاید مذهبی اکبر و عوامل و مایه‌های آن مورد بحث است و بالاخره بخش سوم به مقاومتها و مخالفتهایی که با او شد اختصاص دارد. کتاب کاملاً جنبه تحقیقی دارد و مبتنی از مآخذ دست اول و تقریباً همه منابعی است که در تالیف چنین کتابی می‌باید دیده می‌شد.

انتشارات بخش فارسی دانشگاه دهلی

تحفة الہند (واژه‌نامه هندی به فارسی)

تألیف میرزاخان بن فخرالدین احمد. تصحیح نورالحسن انصاری. دهلی ۱۹۸۳. جز اول و دوم: ۱۲۲ و ۲۵۵ ص. (مجله تحقیقات فارسی. شماره مخصوص)

راک درین

از فقیرالله سیف‌خان. (و صوت الباقوس از محمد عثمان‌قین. تصحیح نورالحسن انصاری. و دکتر شتروکین شکلا دهلی. ۱۹۸۱. (مجله تحقیقات فارسی، شماره مخصوص).

این دو رساله فارسی که در موسیقی هندی است اولی تألیف سال ۱۰۷۳ هجری

است و دومی مأخوذه است از کتب مختلف چون تحف‌الهند و اصول نغمات

A History of the Nawabs of Broach. Based on the Persian

Manuscript Majmua-e Danish. By Magbool Ahmad. Delhi: 1985.

169 p

طبقات شاهجهانی (طبقه عاشوه)

تألیف محمد صادق کشمیری همدانی. ترتیب و تصحیح محمد اسلم خان. دهلی. بخش

فارسی. ۱۹۹۰. رقی. ۸۰ ص.

طبقات شاهجهانی از تألیفات قرن یازدهم هجری است و این بخش از آن که ذکر مشایخ و اولیا و علما و حکماء و فضیلا و شعرای عصر شاهجهان است از روی چهار نسخه خطی توسط محمد اسلم خان رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی که از فضیلا ایرانشناس و دوستان ایران و متبحر در ادبیات فارسی است به چاپ رسیده است.

واقعه خرابی دهلی

مقدمه و ترتیب دکتر شریف حسین قاسمی. دهلی. انجمن فارسی. ۱۹۹۰. رقی. [۵۰ ص]

تاریخ اجمالی حمله نادرشاه افشار به هندوستان و خرابی شهر دهلی است. این متن کوچک رساله‌ای است فارسی که یگانه نسخه‌اش در کتابخانه آصفیه (حیدرآباد) وجود دارد و طبقاً طبع آن ضرورت داشت که در دسترس محققان تاریخ بیفتد.

انتشارات مؤسسه تحقیقات عربی و فارسی راجستان

A Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts. By Shaukat Ali Khan. Vol.1 Rajasthan. Tonk. Arabic and Persian Research Institute. 1987. 275 P.

در این جلد از فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه تونک (راجستان) ۴۴۴ نسخه کتاب تاریخی و جغرافیایی و سفرنامه معرفی شده است. شوکت علی خان مدیر این مؤسسه مهم است که هم دارای کتابخانه قدیمی خطی است و هم آن که در سالهای اخیر پایه کارهای تحقیقاتی برای آن گذارده شده است.

Historical Heritage. A Bibliographical Survey of the Rare Manuscripts in the Arabic and Persian Research Institute Rajasthan Tonk. Edited by Shaukat Ali Khan. Tonk, 1980. 120 P

در این فهرست کتابشناختی مقداری از نسخه‌های مهم عربی و فارسی کتابخانه معرفی شده است.

Journal, Arabic and Persian Research Institute Rajasthan-Tonk.

vol. vi(1987)

مجله‌ای است تحقیقی که سالی یکبار انتشار می‌یابد.

تذکره اشارات بینش

مؤلفه سیدمرتضی بینش، ترتیب و تصحیح دکتر شریف حسین قاسمی، دهلی.

اندویرشین بوستیتی، دهلی، ۱۹۷۳، رقی، ۱۷۲ ص.

پدر مؤلف از سادات حسینی مقیم مدراس (هند) بود و مؤلف در سال ۱۲۲۶

قمری متولد شد.

تذکره او یکبار در سال ۱۸۵۱ در مدراس چاپ سنگی شده است و اینک از روی یگانه نسخه خطی موجود در انجمن آسیایی کلکته توسط دکتر شریف قاسمی استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی با تعلیقات مفید او به چاپ رسیده است.

شعرای این تذکره فارسی‌گویان معاصر مؤلف در هندند. دو شاعر ایرانی هم ذکرش در آن هست: میرزا حسنعلی وفا شیرازی که سفری به انگلستان رفته بوده و بالاخره به مدراس رسیده. دیگری وصال شیرازی است.

تصویر محبت (مثنوی)

تصنیف میر تقی‌الدین فقیر، به کوشش ی. د. آهوجہ، دهلی.

۱۹۹۰، رقی، ۱۲ + ۸۵ ص.

تصویر محبت از داستانهای هندی به نظم فارسی است که برای نخستین بار توسط دکتر آهوجہ فارسی‌شناس و استاد در دانشگاه متروپولیتن دینور (آمریکا) به چاپ می‌رسد. شاعر متولد ۱۱۱۵ بود و در سال ۱۱۸۳ در دریا غرق شد و از تالیفات او حدایق البلاغه است.

آهوجہ این منظومه را از روی چهار نسخه خطی تصحیح کرده است. آغاز این مثنوی چنین است.

که از سوزش فتد آتش بهجانم

از این آتش چراغم را برافروز

خداوندا دلی ده شعلہ سانم

شیم را از فروغ عشق کن روز

مفتاح الخزاین

احوال و ملفوظات شیخ کبیر خواجه شاه عبدالهادی چشتی امر و هوی. متوفی، سال ۱۱۹۰. تالیف سیدشاه تار علی بخاری بریلوی. ترتیب تارا احمد فاروقی. دهلی. بخش عربی دانشگاه دهلی. ۱۹۸۹. رقمی. ۵ + ۲۰۹ ص.
این متن فارسی از روی یک نسخه خطی چاپ سنگی آن (۱۹۶۲) تصحیح شده است. شیخ کبیر از متصرفه معروف سلسله پشویه هندوستان در قرن یازدهم هجری بوده است.

خاطرات اردشیر خاضع

تصحیح رشید شهردان. بمبئی. کتابفروشی خاضع. ۱۹۸۲. رقمی. ۱۷۷ ص.
اردشیر خاضع از زردشتیان یزدی بود که از روزگار جوانی به هند رفت و کتابفروشی کرد و به خدمت زبان فارسی و فرهنگ ایرانی پرداخت. از تالیفات او کتاب «تذکره سخنوران یزد» است که در دو جلد در بمبئی به طبع رسانیده.
اردشیر خاضع خاطراتش را در سن هشتاد و سه سالگی در نهایت سادگی و بی‌پیراگی نوشته و از سختیهای زندگی در اله آباد یزد و سپس رنجهایی که در راه سفر هند دیده بوده است سخن گفته و لا به لای آن آگاهیهای خوبی از سنتهای زردشتی آورده. این خاطرات به سالهای جنگ جهانی دوم خاتمه نمی‌یابد.
خاضع در دهه ۱۳۵۰ در گذشت و بنابراین امیداست دنباله خاطراتش هم نوشته شده باشد و فرزند برومندش که همان کار پدر را ادامه می‌دهد و اکنون خادم خوب فرهنگ و کتاب ایرانی در بمبئی است به چاپ آن بپردازد.

اداره تحقیقات پاکستان - دانشگاه پنجاب

در انتشارات این مؤسسه چند متن فارسی به چاپ رسیده است که بیش از این ما «انشای ماهرو» و «اسرار محمدی» و «کلیات فیضی» و «رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی» را معرفی کرده‌ایم و اینک کتابهای تازه‌ای را که مدیر دانشمند کنونی آن آقای دکتر عبدالشکور احسن استاد بازنشسته دانشگاه پنجاب برای معرفی فرستاده‌اند می‌شناسانیم و امید می‌ورزیم که این مؤسسه پیش از پیش موفق به نشر متون فارسی بشود.

مکتوبات سعدالله خان

با تصحیح دکتر ناصر حسن زیدی. با نظر ثانی و تعلیقات مولانا غلام رسول مهر. لاهور. ۱۹۶۸. وزیری. ۱۲۷ ص. (شماره ۹)
متن چهل و پنج نامه است به شاه صفی اول و شاه عباس ثانی و اورنگ زیب و شاهجهان و داراشکوه و امرای دیگر هندوستان، اغلب نامه‌ها جنبه تاریخی دارد.

دیوان داراشکوه

به تصحیح احمد فی خان، لاهور. ۱۹۶۹. وزیری. ۱۲۲ + ۱۲ ص (شماره ۱۵)
حاوی ۲۱۶ غزل و ۱۴۸ رباعی است.
آنچه بی تو گذشت شاد گذشت
عمر با تو مرا چو باد گذشت

بهر در قطره‌ها نهان گشته	لیک در چشم ما عیان گشته
قطره‌ها را نشان ز بحر دهم	گر در آینه بی نشان گشته
قطره را در نظر حقیر مبین	قطره خرد بس کلان گشته

گل رعنا

تالیف میرزا اسدالله خان غالب، به تصحیح و تحقیق سید وزیرالحسن عابدی. لاهور. ۱۹۶۹. وزیری. ۲۷۲ ص (شماره ۱۷).
مجموعه‌ای است از اشعار اردو و فارسی غالب.

بیا و جوش تمنای دیدنم بنگر	چو اشک از سر مژگان چکیدنم بنگر
اگر هوای تماشای گلستان داری	بیا و عالم در خون تپیدنم بنگر
بهار من شو و گل گل شگفتنم دریاب	بمخلوتم برو ماغر کشیدنم بنگر

دیوان دلشاد پسروری

به تصحیح ربانی عزیز. لاهور. ۱۹۷۰. وزیری. ۲۱۲ + ۲۶ ص (شماره ۱۹)
از این شاعر پارسی سرای قرن دوازدهم هجری لاهور است که به غزل گفتن علاقه‌مند بود.

تاریخ ارادت خان

تالیف مبارک‌الله واضح، به تصحیح و تهذیب غلام رسول مهر. لاهور ۱۹۷۱. وزیری. ۲۱۲ ص. (ش ۲۲)
میر مبارک‌الله مخاطب به ارادت خان عالمگیری و متخلص به مواضع بود و کتابش از

تواریخ محلی هندوستان است. در سی و هشت باب و قسمتی از آن به احوال مؤلف اختصاص دارد.

خانخان نامه

سوانح عمری خانخان عبدالرحیم خان. مؤلفه منشی دیبی برشاد. تصحیح، مقدمه و حواشی حسن علی بیگ. کراچی. انستیتوت آوف سنترل ایندوست ایشین استدیو. ۱۹۹۰. رقی. ۶۶ ص.
رساله‌ای است به اردو در احوال شاهزاده فاضل و ادیب هندی عبدالرحیم خان که نخستین بار در ۱۸۷۹ به چاپ رسیده بود و تجدید چاپ آن ضرورت داشت.

گل و بلبل (مثنوی)

اثر شیخ شرف‌الدین ابوعلی قلندر پانی پتی. به تصحیح و تحشیه و مقدمه دکتر ساجدالله تھیمی. لاهور. مقبول اکیدمی. ۱۹۷۹. رقی. ۱۶۷ ص.
سراینده از صوفیان بسیار مشهور هند و متوفی در ۷۲۴ قمری است و تصحیح کننده استادی پاکستانی است که رساله دکتری خود را در احوال این صوفی شاعر پارسی گو نوشته است.
مثنوی گل و بلبل را آقای تھیمی از روی هفت نسخه خطی و چاپی تصحیح کرده است.

تاریخ هزاره و هزارستان

نوشته محمدعیسی غرجستانی. کویته (پاکستان). ۱۹۸۹. رقی. ۲۲۶ ص.
در یازده فصل است و بجز فصل یازدهم که در احوال کنونی هزاره‌ها و مبارزات آنها با حکومت فعلی افغانستان است، بقیه کتاب به تاریخ و قوم‌شناسی و اساس طوایف هزاره اختصاص دارد.

ACTA IRANICA

26-30



آکتایرانیکا به سی مجلد رسید. این مجموعه گرانقدر علمی یادگاری است از

تجمع ایرانشناسی در سال ۱۳۴۵ در تهران. در آن سال «مرکز بین‌المللی مطالعات هند و ایرانی» پا گرفت و پرفسور دوشن گیلمن استاد زبانهای ایرانی و دانشگاه لیز (که اکنون بازنشسته است) دبیری و مدیریت آنجا را یافت و توانست سلسله «آکتایرانیکا» را بنیاد گذاری کند.

میان سالهای ۱۹۸۷ - ۱۹۹۰ پنج جلد از آن انتشار یافته است که سزاوار است خوانندگان مجله را از نشر آنها آگاه سازیم.

- 26 -

IROISIEME SERIE, VOLUME XIII

Monument art of the parthian period in Iran. By Trudys

Kawami. Leiden- Brill, 1987. 272 p/72

کوامی ژاپونی از متخصصان تاریخ و هنر دوره پارتی ایران است. او در این کتاب محققانه که به دوازده فصل تقسیم شده به مطالب زیر پرداخته است.

۱ - تاریخ کوتاه دوره پارتیان در ایران

۲ - میراث هنری پارتیان

۳ - پیکر تراشیهای شاهانه

۴ - پیکره‌های باز یافته در ایذه (خوزستان) و اشیاء وابسته

۵ - بعضی پیکره‌های خوزستان (بخش ۱)

۶ - بعضی پیکره‌های خوزستان (بخش ۲)

۷ - سنگ نگاره تنگ سروک و آثار وابسته

۸ - پیکره‌های هراکلوسی

۹ - پیکر تراشیهای دره ایذه

۱۰ - پیکر تراشیهای گوناگون

۱۱ - شکل لباسهای ایرانی در دوره پارتی

۱۲ - نتیجه.

ضمیمه ۱ - پادشاهان

ضمیمه ۲ - کوه خواخه

فهرست تفصیلی و تحلیلی مجسمه‌ها، پیکره‌ها، سنگ نگاره‌ها و اشیاء پارتی (۶۳)

فقره)

هفتاد و دو تصویر پایان کتاب مستندات مؤلف در تحلیل مطالبی است که ارائه شده

است. تازه‌ترین تألیف است در باره دوره پارتی که باید هر چه زودتر ترجمه شود.

-27-

Troisième Serie, volume XIV

Baháí Walad. Grundzuge seines Lebens und Seiner Mystik.

Von Fritz Meier. Leiden, Brill, 1989. 484p.

فريتز ماير استاد بازنشسته سوئسی از بزرگان تحقيق در رشته عرفان ايراني است. نخستين كار او تصحيح فردوس المرشديه در حالات و سخنان شيخ ابوالحسن كازروني بود و پس از آن چه به صورت كتاب و چه مقاله و چه گفتارهايي براي دائرة المعارف اسلامي اين رشته را دنبال و كتابهاي متنوع و درجه اول منتشر كرد كه از آن جمله كتاب مفصلي بود در باره شيخ ابوسعيد ابوالخير كه چند سال پيش در همين سلسله از او به چاپ رسيد.

اينك كتاب مفصلش در احوال و عقايد و سخنان بهاء ولد (پدر مولانا) بهزيان آلماني منتشر مي شود. مؤلف در اين تحقيق شگرف و پرمايه از جمله به اين مطالب پرداخته است.

معارف بهاء ولد - بهاء ولد و خوارزمشاه - سفر به سوي غرب - بهاء ولد و خانواده اش - آيا بهاء ولد يك صوفي است - بهاء ولد و معتزله - ثنويت و سلسله مراتب مشايخ - فردوس و حوريان

كارهاي ماير به شيوه محققان و مكتب شرق شناسان آلماني مملو است از حواشي و يادداشتهاي بسيار و مبتني بر مآخذ و منابع اصيل و دست اول.

-28-

Deuxième Serie, volume XII

A Green Leaf. Papers in honor of Professor Jes P. Asmussen.

Edited by W.Sunderman, J.Duchesne - Guillemin, F.Vahman.

Leiden, Brill. 1988. 547 p.

مجموعه پنجاه و يك مقاله است به افتخار آسموسن ايران شناس نامور دانماركي. اين مقالات به موضوعهاي پارسي باستان - فارسي ميانه - ديگر زبانهاي ايراني ميانه و ايراني آرامي، فارسي تازه - آيين زردشت - مانويت و گنوس گرائي مسيحيت و اسلام - بودائي - تاريخ و جغرافيا - قوم شناسي و اساطير تقسيم شده است:

-29-

Iroinens Serie. Volume XV.

Wörter aus Xurasan und ihre Herkunft. Von Davoud Monchi

- Zadeh. Leiden, Brill. 1990. 300 p.

داود منشی‌زاده ۶۱۲ واژه خراسانی را در این کتاب توضیح لغوی و تحلیل
زبان‌شناسی کرده و هر جا توانسته شواهدی از متون گذشته آورده است.

-30-

Irolsene Serie. Volume XVI

Iranica Varia: Papers in honor of Professor Ehsan Yarshater.

Leiden, Brill. 1990. 291 p.

مجموعه مقالاتی است اهدا شده به احسان یارشاطر به مناسبت خدمات فرهنگی و
ایران‌شناسی او. شرحی که در احوال او نگاشته شده به قلم مشترک مری بویس و گ.
ویند فوهرست.

مجموعه فرمانهای فارسی در تفلیس

The Collection of Persian Firmans of Tbilisi. Volume II.

Compilers M.A. Todua and I.K.Shams. Tbilisi, 1989. 1173 p.

مجموعه ۲۱۰ فرمان است که در تفلیس نگاه‌داری می‌شود و در این کتاب متن
خوانده شده (فارسی) و ترجمه روسی آنها و عکس اسناد چاپ شده است. قدیمی‌ترین
فرمان از دوره شاه طهماسب صفوی است.

خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش
خواهشمندیم وجه اشتراک سال ۱۳۷۰ را (ایران: ۶۰۰۰ ریال و خارجه:
۲۲۰۰۰ ریال) هرچه زودتر بفرستید. کمک بزرگی است به ما.

فهرست - کتابشناسی

سلطانی، پوری، رضا اقتدار

راهنمای مجله‌های ایران ۱۳۴۷ تا ۱۳۶۸، تهران، کتابخانه ملی ایران، ۱۳۶۹ وزیری ۲۱ + ۵۱۳ + ۶ ص.

کتابخانه مرعشی، قم

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی، زیر نظر سید محمود مرعشی، نگارش سیداحمد حسینی (اشکوری)، قم، ۱۳۶۹، وزیری، ۴۳۲ ص + تصاویر نسخ.

درین جلد نسخه‌های شماره ۷۲۰۱ تا ۷۶۰۰ معرفی شده و نخستین جلدی است که پس از درگذشت بنیانگذار و واقف دانشمند کتابخانه انتشار می‌یابد.

مرحوم آیت‌الله مرعشی مشهر به آقا نجفی، از علمای بصیر در کتابشناسی در قرن اخیر بود.

کتابخانه ملی ملک

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک، جلد هشتم، مجموعه‌ها و جنگها، زیر نظر و تألیف ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه، با همکاری محمدباقر حجتی و احمد منزوی، تهران، ۱۳۹۹، وزیری ۴۹۳ ص.

درین جلد اجزاء ۲۷۶ مجموعه معرفی شده است.

کتابداری

نشریه کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران دفتر هفدهم، تهران، ۱۳۷۰، وزیری، ۱۱۰ ص.

مجموعه

دانشنامه جهان اسلام

حرف ب، جزوه اولد زیر نظر احمد طاهری عراقی، سید مصطفی میرسلیم نصرالله پورجوادی، تهران، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، ۱۳۶۹، رحلی کوتاه، ۱۶۰ ص.

دوایکشت، محمد رسول (گردآورنده)

کرمان در قلمرو تحقیقات ایرانی، مجموعه‌ای از مقالات پژوهشی در باره تاریخ و فرهنگ استان کرمان، کرمان، مرکز کرمانشناسی، ۱۳۷۰، وزیری، ۳۸۴ ص، (۲۱۰۰ ریال)

این مجموعه به مناسبت کنگره جهانی بزرگداشت خواجهی کرمانی منتشر شده است و مقالاتی است که فضلا و دانشمندان، موقع تشکیل هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی در کرمان خوانده بودند.

چاپ تازه، حروف چاپینی نو شده و بیست و هفت مقاله است به انضمام یک پیوست نو از آقای کرامت‌الله انسر که ترجمه مقاله هاینس گوپه (گلوپه درست است) است در باره آرگ بم.

دزکام، محمود

پنج مقاله تهران - ۱۳۶۹، رقمی، ۱۴۰ ص (۱۰۰۰ ریال)

مجموعه دزکام از نویسندگان و روزنامه نگارانی است که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در جزئیات سیاسی به مبارزه و نویسنده گنج برداشت و روزنامه «رگبار امروز» را منتشر ساخت. چند کتاب هم از او به نامهای «سینه صخره شلاق»، «خاطرات یک دزد»، «مشق اشرافیت»

تحقیقی صرف توفیق حاصل کند.

دین و کلام

بلاغی، محمدنجم‌نواد

التوحید و تثلیث، قم دار قائم آله محمد
(عج)، ۱۴۱۱، رقمی، ۲۲۰ ص
مبسوط در ۱۲۸۲ تا ۱۳۵۲ در
حیات بود. پس از تمام رساله بلاغی
فهرستی از کتب مسلمانان در رد مبشرین
ادیان دیگر جمع آوری شده است. نام و
مشخصات هفتصد و سیزده کتاب عربی و
فارسی در این کتابشناسی آمده است.

میردینعلی، سید خدیو

ره‌آورد دیدار از حوزه‌های دینی اهل
سنت منطقه گرگان - گنبد، گرگان، ۱۳۶۹،
رقمی، ۱۵۴ ص.

جای اطلاعات جغرافیایی و تاریخی
و بعضی اسناد محلی از مناطقی است که
مؤلف به آنجا سفر کرده است. در این
رساله مدارس علمیه اهل سنت یکایک
معرفی شده است.

ادبیات ایران

باقری، عباس

ایوب درماد، تهران، انتشارات برگ
۱۳۶۹، رقمی، ۸۶ ص. (۲۵۰ ریال)

منظومه‌های است بلند در باره سستان
و سرگذشت غم‌انگیز آن در جریانهای
تاریخ. برای خوانندگان اسلام و
اصطلاحات خاص توضیح داده شده
است.

«جنگ و زندگی» منتشر شده است.

کتاب اخیر ایشان پنج مقاله است و
یک پیوست. پیوست مقاله‌ای است در
تحلیل افکار و شخصیت دکتر مصدق.

اما پنج مقاله عبارت است از:
مشکلهای حافظ - اسان از این تاریخ -
تحولات جهان - فرهنگ و ادبیات ایران -
روانشناسی را جدی بگیرید. در اغلب این
نوشته‌ها نظر نویسنده جنبه اجتماعی دارد.
محیط طباطبائی، محمد.

خیامی یا خیام، تهران، انتشارات ققنوس،
۱۳۷۰، وزیریه ۲۱۸ ص.

مجموعه بیست مقاله است که استاد
شهباز محیط طباطبائی در مدت شصت
سال در موضوع عدم صحت انتساب
نوروزنامه به خیام شاعر و توضیحات
مفصل و متناوب در باره این که خیامی
داشته‌ایم و خیام طی مقاله‌های مختلف و در
مجله‌ها و مجموعه‌های متنوع نوشته‌اند و
اینک آقای احمد طباطبائی آنها را در کنار
هم گذاشته و بدین صورت مجموع
در آورده است.

انگیزه نخستین این تحقیقات انتشار
نوروز نامه به اهتمام مرحوم مجتبی مینوی
در سال ۱۳۱۲ بوده است.

مرکز کرمان شنسی

کرمانشناسی، مجموعه مقالات به کوشش
محمدعلی گلایه‌زاده، کرمان ۱۳۶۹، وزیریه
۴۰۴ ص.

مجموعه بیست و پنج مقاله است از
ادبا و کرمان‌شناسان در زمینه‌های تاریخی،
باستانشناسی، ادبی و اجتماعی.
دوام چنین مجموعه‌ای را خواستاریم
و امیدواریم کرمان‌شناسی در کارهای

زارعی، ابراهیم

در حرم دوست. یادواره استاد سادات
ناصری. تهران. دانشگاه علامه طباطبائی. ۱۳۷۰.
رحلی. ۳۰۸ ص (۳۸۰۰ ریال)

در هفت فصل است: مقدمه‌ها - یادها
و خاطرها - دیدگاهها (مقاله‌ها) - سخنها
و نظرها (گفتگوها) - رسانه‌های خبری و
درگذشت استاد - سوگواره‌ها (شعر) -
عکسها.

سرامی، قدمعلی

از خاک نا افلاک [با گزینشهای از
رباعیات مولانا]. تهران. ۱۳۶۹. وزیری. ۳۱۸
سرکوهی، فرج

نقشی از روزگار، مجموعه مقالات،
تهران. نشر شیوا. ۱۳۶۹. رقمی. ۲۱۸ ص.
این مجموعه در سه بخش و دو
پیوست است: شعر (پنج مقاله) - داستان
(شش مقاله) - روایت انحصاری تاریخ
(پنج مقاله) - دو چهره (گل‌گلاب -
احسان طبری) - شهادتی بر دو واقعه (دو
مقاله).

فرج سرکوهی از نویسندگان و
منتقدان ادبی روزگار است.

شیخ‌الرئیس قاجار

گزیده‌های از سروده‌های شیخ‌الرئیس قاجار.
ویراستار میرجلال‌الدین کزازی. تهران. نشر مرکز.
۱۳۶۹. رقمی. ۱۹۰ ص. (۱۷۰)

کار بسیار خوبی است که کزازی
در احیای اشعار و افکار یکی از متوران
ایران انجام داده است. شیخ‌الرئیس قاجار
(ابوالحسن میرزا حیرت) شاهزاده‌ای
روحانی بود و در شعر و نشر اسلوبی
خاص داشت. چندی هم وکیل مجلس

بود. مدتی هم در زندان بود. سرگذشتی
که از خود نوشته است چندی پیش (سال
۱۳۶۹) در مجله درج شد.

عظیمی، محمد

از پنجره‌های زندگانی. برگزیده غزل
امروز ایران. تهران. انتشارات آگاه. ۱۳۶۹.
رقمی. ۸۰۲ ص (۳۵۰ تومان)

هرگزنده‌ای طبعاً به سلیقه گردآورنده
آن است و این‌گزیده زیبا و خوب تهیه
شده است.

نیازکرمانی، سعید

حافظ شناسی. جلد چهاردهم. تهران.
پاژنگ. ۱۳۷۰. وزیری. ۲۴۴ ص.
حاجی سیزده مقاله و کتابشناسی است.

متون کهن

مایل هروی، نجیب (گردآورنده و

مصحح)

در شبستان عرفانه. مجموعه رسائل فارسی
از پیران ایران. تهران. نشر گفتار. ۱۳۶۹. وزیری.
۳۵۸ ص. (۳۲۰ تومان)

۱ - مناقب حاتمی جوینی، ۲ -
تحفة الفقیر، ۳ - رباعیات خواجه ابوالوفا
خوارزمی، ۴ - رموزالعاشقین، ۵ - شرح
شعر خواجه حافظ - ۶ تعلیقات و
یادداشتها.

مختارنامه

متن کهن ادبی تاریخی - قیام مختار ثقفی.
به‌گوش محمد چنگیزی. تهران. انتشارات رجا.
۱۳۶۸. وزیری. ۲۴ + ۴۹۰ ص. (۱۷۰۰
ریال)

و فرهنگی. ۱۳۶۹. رحلی کوتاه. ۱۰۰۱ ص و
 هشتم بی‌نمره (۶۰۰ تومان)

این زندگینامه جزوه جزوه
 نشر می‌شود و پس از هزار صفحه که شد به
 صورت مجلد در می‌آید. مطالب ترجمه
 است بی‌وکم و کاست و بی‌حشو و زاید

Dictionary of Scientific
 Biographies

چاپ آمریکا که در شانزده جلد میان
 سالهای ۱۹۷۰ - ۱۹۸۱ انتشار یافت.
 بنابراین کار با ارزش و بزرگ و
 دقیق و دشواری است که زیر نظر آقای
 بیروشک یا همکاری سی مترجم و چند
 همکار ویراستاری در دست انجام شدن
 است.

داینو، ه. ل.

فرمانروایان گیلان مجموعه چهار گفتار
 پیرامون تاریخ و جغرافیای گیلان ترجمه م. پ.
 چکاجی و دکتر رضا مدنی - چاپ دوم رشت.
 نشر گیلکانه ۱۳۶۹. رقم ۲۳۸ ص. (۸۰۰
 ریال)

کتابی است تحقیقی که با حواشی پر
 فایده مترجمان برکمال آن افزوده شده
 است.

این چاپ به حق به پیشروی
 غیرگیلانی گیلان‌شناسی منوچهر ستوده
 تقدیم شده است.

عاطلی، باقر (گردآورنده)

مشاهیر رجاله نهرانه نشر گفتار. ۱۳۷۰.
 وزیریه ۳۸۹ ص.

کتابی خواندنی است و ابتکاری
 خوبی که ترجمه احوال پراکنده رجاله
 مشهور به قلم افراد مختلف از این جا و
 آنجا گردآوری و نشر شود. هم صاحبان

جغرافیا

حسینی ابری، حسن
 بشاگرد. گذری بر جهات محرومیت
 منطقه اصفهان. دانشگاه اصفهان. ۱۳۶۹.
 وزیریه ۱۲۷ ص.

رساله‌ای است مفید برای شناخت
 منطقه بشاگرد در بلوچستان. مؤلف
 اطلاعات خوب از وضع اجتماعی آنجا
 عرضه کرده است.

شهری، جعفر

گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی طهران قدیم
 جلد اول. تهران. انتشارات معین. ۱۳۷۰. وزیریه
 ۵۵۲ ص. (۵۰۰ تومان)

منوری، مسعود

تالاب انزلی. [بررسی اکولوژیکی]
 رشت. نشر گیلکانه. ۱۳۶۹. رقمی - ۲۲۷ ص.
 (۸۵ تومان)

کتاب علمی است در باره مسائل و
 مباحث خاص مرداب انزلی از نظر
 اکولوژی (محیط زیست).

نجفی، بدالله

جغرافیای عمومی استان کردستان.
 انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۹. وزیریه ۶۵۸ ص.
 (۱۵۰ تومان)

تاریخ و سوغذشت

بیروشک، احمد (زیر نظر او)
 زندگینامه علمی دانشورانه ترجمه و
 تألیف. جلد اول. تهران. شرکت انتشارات علمی

ایران، تهران، کتابفروشی تاریخ و دنیای کتاب، ۱۳۶۹، وزیری، ۳۳۰ ص (۳۸۵ تومان)

مجموعه‌های است دلی‌پذیر در چهار بخش حاوی نوشته‌ها و یادبودها و نامه‌ها و شماره‌ها و تراندها و آمتنگها به‌یاد و برای غلامحسین بنان خواننده بسیار نامور، ایران در چهل سال اخیر.

خواجو کرمانی

خواجو کرمانی

حکمت خواجوی کرمانی، به تصحیح سعید نیاز کرمانی، کرمان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۷۰، وزیری، ۳۸ + ۷۶ ص (۷،۰۰۰ ریال)

اغلب متونهای خواجو به ن چاپ رسیده بود و اینک نخستین بار است که به صورت مجموعه انتشار می‌یابد. مصحح چهار نسخه را معرفی کرده به سالهای ۷۵۰ و ۸۰۸ و ۹۷۰ و ۱۳۴۴، به گمان ما نسخه ۱۳۴۴ که مصحح خود گفته‌اند دارای غلطهای فاحشی است نمی‌بایست اصلاً مورد اعتبار باشد و نسخه بدلهایی از آن نقل شود و فایده‌ای از آوردن نسخه بدله غلط نسخه جدیدنویس تصور نیست.

کاشی در ابتدای هر منظومه گفته شده بود که نسخه اساس کدام بوده است تا مراجعه کننده می‌توانست نسخه بدله را بهتر سبک سنگین کند. به‌طور مثال صفحه اول نسخه ۹۷۰ گوهرنامه را که چاپ کرده‌اند معیاری است برای نقل نسخه بدله.

در بیت هشتم «بر» است به جای «در». در بیت یازدهم «ذکر» است به جای «نام»، در بیت هجدهم «فیروزه» است به جای

ترجمه شناخته می‌شوند و هم نویسندگان شرح احوالها.

در این مجموعه شرح احوال بیست و دو تن از رجال عصر مشروطیت و دوره رضاشاه آمده و انتخابها اغلب صالحانه است و شاید اگر شرح حالهایی هم به قلم حسین محبوبی اردکانی و عبدالحسین نوائی و حسین تقفی اهراز و... نقل شده بود و برکمال مجموعه افزوده شده بود.

آنچه جای تعجب است این است که مأخذ و سال نگارش شرح حالها را نیاورده‌اند. در حالی که هم سال نگارش اهمیت دارد و همین این که محل درج شرح حال می‌بایست گفته می‌شد. علاقه مندی به نشان دادن مأخذ از قدیم‌الایام در نوشته‌های ایرانیان امری زائد دانسته شده است. چرا؟

یغمانی، حسن

تاریخ دولت صفاریان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۰، وزیری ۳۱۷ ص، (۲۵۰ تومان)

هنر

صانع، منصور

پیداایش عکاسی در شیراز، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۶۹، رجلی، کوتاه، خشتی، ۱۸۸ ص، (۵۲۵۰ ریال)

از اسناد و عکسهای خاندان میرزا حسن عکاس کاررونی است که نخستین بار کرامت رعنا حسینی آن مرد فرهنگ‌گویی هنرمند را در مجلهٔ یفما شناساند و در این کتاب شوربخانه بدان اشاره نشده است.

صبور، داریوش

از نور تا نوا، غلامحسین بنان استاد آواز

عهدنامه ۱۹۳۷ توسط دولت عراق -
مناسبات ایران و عراق در سالهای ۶۸ -
۱۹۶۳ - بحران اروندرود در سال
۱۳۶۹ - عهدنامه مرزی و حسن
همجواری ۱۹۷۵ - نمونه اسناد.

□ گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی.

واحد نشر اسناد. تهران جلدهای اول و دوم.

۱۳۶۹، ۸۷۹ و ۷۵۳ ص

جلد اول مربوط است به سالهای
۱۲۱۱ تا ۱۲۷۰ و جلد دوم به سالهای
۱۲۷۱ - ۱۳۱۳ هـ. ق یعنی از پایان
روزگار پادشاهی آقامحمدخان قاجار تا
پایان سلطنت ناصرالدین شاه (نزدیک به
یکصد سال شمسی).

مجموعه‌ای است بسیار مهم برای
پژوهش در تاریخ روابط میان دو کشور.
موجب کمال خوشوقتی است که عکس
اسناد را به چاپ رسانیده‌اند و نه اگر بنا
بود متنهای خوانده شده مورد استناد باشد
متأسفانه نمونه‌های بد خوانی موجب سلب
اعتماد مراجعه کننده است. از این قبیل که
به طور مثال چند تا آورده می‌شود. (اول
صورت مکتوب در کتاب که غلط است
و پشت آن صورت صحیح مندرج در
سند)

خصوصیات / خصوصیات (ص ۴۴۵) -
زهاب / از بابت (ص ۸۱۲) - سنجاق
/ سنجاق (۸۱۶) - خاتم رحمت / خلف
مرحمت (۸۴۴) - جناب حاجی میرزا
آقاسی... (باید مشخص می‌شد که مربوط
به سطر ۱۴ پس از کلمه الانقلاب است)
(ص ۸۴۴) - قطاماً لکشوله / نظاماً
للشکوکه - (ص ۸۴۷) - بلادالاسلام /
ملاذالاسلام (ص ۸۴۷) - حالنا / خالیاً
(ص ۸۴۷) - مالد / بالا (ص ۸۵۴) -

«پیروزه» که طبعاً ضبطهای نسخه دیگری
است و نمی‌دانیم از ۷۵۰ است یا از ۸۰۸ ؟
کوشش عاشقانه آقای نیاز در نشر این
چاپ قابل قدر دانی است.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

□ اسناد معاهدات دو جانبه ایران با سایر

دول

واحد نشر اسناد. جلدهای ۱ و ۲ و ۳. وزیری.

۲۵۴ ص

حیاتی معاهدات ایران است با
کشورهای دیگر در دوران پهلوی و به
ترتیب الفبائی نام کشورها به چاپ رسیده
است. متنهای فارسی معاهدات است و
عکس بعضی از نامه‌ها و پروتکل‌های
مربوط به آنها.

نام افرادی که در تنظیم این مجلدات
کوشش کرده‌اند در مقدمه هر جلد آمده
است. در این سه جلد اسناد کشورهای
که نامشان با حرف الف آغاز می‌شود به
چاپ رسیده و به این حساب تعداد
مجلدات این مجموعه به بیست سی جلد
خواهد رسید.

□ گزیده اسناد مرزی ایران و عراق

واحد نشر اسناد. تهران ۱۳۶۸. وزیری. ۲۵۴

ص

اسناد مندرج از این مجموعه بدین
طرز قبیل بندی و متن هر سند نقل شده
است.

تأسیس کشور عراق و مسئله موصل -
ارجاع اختلاف به جامعه ملل - عهدنامه
سرحدی ۱۹۳۷ - خودداری عراق از
اجرای عهدنامه سرحدی ۱۹۳۷ - نقض

□ مثلث سرنوشت‌ساز فلسطین، آمریکا و اسرائیل (هتن کامل).
نگارش نعام جامسکی. ترجمه عزت‌الله شهسیدان. تهران، ۱۳۹۹. وزیری ۶۱۴ ص.
(مباحث استراتژیک، ش ۱۲)

□ ریشه‌های دگرگونی در اتحاد جماهیر شوروی

(با نگاهی مقایسه‌ای به چین). نگارش محمدجواد امیدولونیا. تهران، ۱۳۷۰. رقمی. ۲۳۹ ص (۹۰۰۰ ریال) (مباحث سیاسی، ۹)
نام کتاب گویای مطالب آن است. مؤلف هم اطلاعات شخصی از دوران توقف در چین دارد و هم به مأخذ بسیار زیاد خارجی مراجعه کرده است.
□ سازمان ملل متحد. مسؤولیت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی
نگارش ناصر ثقلی عامری. تهران، ۱۳۷۰. وزیری. ۲۵۹ ص. (۱۲۰۰ ریال)

آستان قدس رضوی

الف - مؤسسه چاپ و انتشارات
□ نظامهای آبیاری سنتی در ایران: از جواد صفی‌نژاد. جلد دوم مشهد، ۱۳۶۸. وزیری ۲۷۷ ص (شماره ۸۹). ۱۱۰۰ ریال
حاجی: تفسیر مدارگردش آب و پدیده‌های ناشی از آن - نوسان مدارهای گردش آب - اصول سال و تفسیر مدارگردش آب - صحرا و مدارگردش آب در تربت حیدریه - نظام اجتماعی حاصل از مدارگردش آب در روستای گناباد - مدارهای متغیر گردش آب در مناطق کویری - تغییرات پیاپی مدار آب

المرتسین / المرتسین (ص ۸۵۴) - البیان / البیان (ص ۸۵۴) - شری / شری (ص ۸۵۴) - جامسته مانقه / جامسته مانقه (ص ۸۵۴) - العالی جاه / آن عالیجاه (ص ۸۵۷ دوبار) - قریه حرام لودا باطی ؟ (نامی است که قطعاً غلط نقل شده است) (ص ۸۵۷) - جوی / جوی (ص ۸۵۷) - بنای علیہ / بنا علیہ (ص ۸۲۷) - تمیق این تمیقہ / تمیق این تمیقہ (ص ۸۲۹).

□ کزیده اسناد خلیج فارس.

واحد نشر-اسناد. تهران، ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹. جلدهای ۱ و ۲. وزیری ۵۷۶ و ۸۸۵ ص.
در جلد اول اسناد سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۰ قمری و در جلد دوم اسناد روابط ایران با کشورهای حوزه خلیج فارس و تحولات داخلی آنها آورده شده است. مجموعه‌ای است مهم و اساسی برای تحقیقات تاریخی و سیاسی.

□ نهضت‌های اسلامی افغانستان

نگارش سیدهادی خسروشاهی. تهران، ۱۳۷۰. رقمی - ۲۲۹ ص (حرکت‌های اسلامی معاصر، ش ۱).
رئوس مطالب مندرج در آن عبارت است از: تاریخ حرکت اسلامی افغانستان و برشمردن وضع هر یک از دست‌ها و حزبها - قبایل و مذاهب در افغانستان (معرفی ده قبیله) - احزاب شیعی افغانستان.

□ مسیر تحول در اندیشه نظامی و سیاست

تسلطانی چین

نگارش محمدجواد امیدولونیا. تهران، ۱۳۷۰. رقمی. ۲۳۰ ص (مباحث استراتژیک، ش ۱۴)

انواع حکومت - حقیقت حکومت و منابع آن در اسلام - خلافت اسلامی - تشکیلات دولت اسلامی - تشکیلات اداری اسلام.

□ گسترش اسلام در غرب آفریقا: از مروین هیسکت، ترجمه احمد نمایی و محمد تقی اکبری، مشهد، ۱۳۶۹. وزیری ۵۰۴ ص (۱۹۵۰ ریال)

□ تصوف و تشیع: از هاشم معروف الحسینی، ترجمه سید محمد صادق عارف، مشهد، ۱۳۶۹. وزیری ۵۵۵ ص. (۲۱۵۰ ریال)

□ نگرشی نو بر اندیشه اسلامی: از سید محمد تقی مدرسی، ترجمه حمیدرضا آذری، مشهد، ۱۳۷۰. وزیری ۴۵۶ ص. (۱۷۵۰ ریال)

ج - معاونت فرهنگی

□ بررسی گویش‌های قبلی: از دکتر رضا زمردیان، مشهد، ۱۳۶۸. وزیری ۲۱۱ ص. (۹۰۰ ریال)

بخش نخست: توصیف واجی - بخش دوم: مقایسه آوایی میان فارسی رسمی و گویش فائنی - بخش سوم: صرف (ساخت شناسی) - بخش چهارم: دستگاه فعل - بخش پنجم: نحو - بخش ششم: ساختمان واژه - بخش هفتم: واژگان - به انضمام نمونه گفتار فائنی و مکالمات میان دو گویشور و چند حکایت. □ آکام‌المرجان فی ذکر العادئ المشهوره فی کل مکان از اسحق بن حسین منجم، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد، ۱۳۷۰. رقمی ۱۵۲ ص. (۷۰۰ ریال)

متن عربی از قرن چهارم هجری است در توصیف شهرهای مهم عالم در آن روزگار. مترجم کوشیده زبان ترجمه

در سمرقاند - نامهای مدار گردش آب در نقاط مختلف نطنز - نظامهای زراعتی سنتی جمعی در آبیاری رودخانه‌های - اختلاف سطح در رابطه با قدرت و کشش آب در گلپایگان - مدار گردش آب نامنظم از نهر مشترک در کرج - آبهای مشترک چاه و قنات - تفت - سه نوع مدار گردش مختلف در زارچ یزد - بندهای دیمی و دیم یک آب - دوگانگی سطح زیرکشت - ذخیره آب زراعی در خندق.

□ بختیاربها، عشایر کوشین ایرانی در بویه تاریخ: از دیرامان، ترجمه سید محسن حسینیان، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۶۹. وزیری ۳۰۴ ص (ش ۱۱۵)، ۷۰۰ ریال.

□ ادبیات ایتالیائی: از پل آریگی، ترجمه دکتر عباس آگاهی، مشهد، ۱۳۶۹. رقمی ۱۴۴ ص. (۶۸۰ ریال)

□ ادبیات کبک: از لوران مایو، ترجمه دکتر افضل وثوقی، مشهد، ۱۳۶۹. رقمی ۱۳۴ ص. (۶۵۰ ریال)

□ تاریخ برزیل: از فردریک مورو، ترجمه دکتر اسماعیل علوی، مشهد، ۱۳۶۹. رقمی ۱۳۹ ص.

□ آموزش رفتار خلاق و استعداد های درخشان در دانش آموزان: از دوریس جی. شل کراس، ترجمه مجتبی جوادیان، مشهد، ۱۳۶۹. وزیری ۱۶۳ ص. (۹۸۰ ریال)

□ شناخت و تحلیل سیاسی: از جواد منصوری، مشهد، ۱۳۷۰. وزیری ۱۳۶ ص. (۷۹۰ ریال).

ب - بنیاد پژوهشهای اسلامی

□ نظام حکومتی و اداری در اسلام: از باقر شریف القرشی، ترجمه عباسعلی سلطانی، مشهد، ۱۳۶۹. وزیری ۴۶۴ ص. (۱۹۰۰ ریال)

حاوی: تعریف دولت و ارگان آن -

را تا حدودی مطابق زبان فارسی قرن چهارم، نزدیک سازد.

□ تاریخ روابط بین‌الملل در قرن نوزدهم: از پیر ورونوویچ ترجمه قاسم صنعوی، جلد اول، مشهد، ۱۳۶۹. وزیری، ۴۸۸ ص.

□ کتاب معتبر و مترجم از میرزاان در گزار ترجمه است. این جلد مربوط می‌شود به سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۷۱.

د - کتابخانه آستان قدس.

□ ترمیم و نگهداری اسناد و مواد کاغذی، تألیف آر. سی. گوپتا (و دیگران)، ترجمه عباسعلی عابدی استاد، مشهد، ۱۳۶۹. وزیری، ۱۴۶ ص.

شوکت انتشار

□ چند خاطره سیاسی

از دکتر شمس‌الدین امیرعلانی، تهران، بهار ۱۳۷۰، وزیری، ۴۹۱ ص. (۳۵۰ تومان)

خاطرات مندرج درین کتاب در دو قسمت است. قسمتی مربوط است به سالهای همکاری با دکتر مصدق و جریانهایی از وقایع آن دوران و در آن اطلاعات تازه‌ای هست از جمله نوشته‌هایی که از علی‌یاشا صالح در باره لایحه دفاعیه برای دادگاه لاهه نقل شده است.

قسمت دوم بیشتر مربوط می‌شود به دوره‌ای که نویسنده سفیر ایران در پاریس بود (پس از انقلاب)

□ یادنامه خلیل ملکی

به کوشش امیر پیشداد و همایون کائوزیان، تهران، بهار ۱۳۷۰، وزیری ۲۸۸ ص. (۲۲۰ تومان)

مجموعه‌ای است از بیست مقاله که یازان و پیروان و مناشران خلیل ملکی در احوال او نوشته و گفته‌ها و خاطره‌هایی را از او نقل کرده‌اند تا شخصیت سیاسی او را بشناسند و طرز تفکر او را بشمایند.

□ آیدئولوژی چیست؟

نقدی بر آیدئولوژی‌های غربی، نویسنده ژان بشلر، ترجمه علی اسدی، تهران، بهار ۱۳۷۰، رقمی، ۳۶۴ ص. (۲۵۰ تومان)

□ امام صادق (ع) و مذاهب چهارگانه

تألیف استاد سید حیدر، ترجمه حسن یوسفی اشکوری، جلد اول، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۰، وزیری، ۴۵۴ ص. (۳۰۰ تومان).

□ اقتصاد بدون نفت:

نوشته انور خامنه‌ای، تهران، ۱۳۶۹، وزیری، ۱۸۲ ص.

بخش اول وضع اقتصادی ایران پیش از ملی کردن نفت. بخش دوم وضع اقتصاد در دوران حکومت مصدق (فصل اول ملی کردن نفت و واکنش انگلیس و آمریکا - فصل دوم پی‌ریزی اقتصاد بی نفت - فصل سوم تحولات قیمت‌ها و هزینه زندگی در زمان مصدق - فصل چهارم بازرگانی خارجی - فصل پنجم وضع کشاورزی - فصل ششم آیا از سرمایه‌گذاری و تولید صنعتی کاسته شده؟ - فصل هفتم ساختمان و بهای مسکن - فصل هشتم - کارهای زیربنایی و حمل و نقل - فصل نهم بیلان مالی و پولی دولت مصدق).

□ سخنها را بشنویم.

از محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران، ۱۳۶۹، رقمی، ۲۴۸ ص.

انتشارات توس

کوشش جلیل دوستخواه در پیراستن
و آراستن این متن خدمتشی است
بسیار گرانقدر و درخور احترام.

□ شرح سی لعیده

از حکیم ناصر خسرو قبادیانی، به اهتمام
دکتر مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۹، وزیری، ۳۴۴
ص (۲۲۰ تومان)

□ داستانهای کوتاه ایران و جهان

به کوشش مهدی قریب، جلد دوم، تهران،
۱۳۶۹، رقمی، ۲۹۲ ص (۱۳۰ تومان)

□ فردوسی و سروده‌هایش

از یوگنی انواردویچ برتلس، ترجمه
سیروس ایزدی، تهران، انتشارات هنرمند،
۱۳۷۰، رقمی، ۱۶۶ ص (۷۶۰ ریال)

انتشارات علمی - سخن

□ دو قلمرو وجدان

سیری در عقاید، ادیان و اساطیر، نگارش
دکتر عبدالحمید زین کوب، تهران، ۱۳۷۰،
وزیری، ۶۱۱ ص (۵۰۰ تومان)

«زمینه اصلی این جستجو در سبایی»
است که مولف دانشمند در دانشگاه
می‌گفته است. در تحریر حاضر بخش
قابل ملاحظه‌ای از یادداشت‌های اصل را به
اجمال برگذار کرده یا بکلی کنار گذاشته
است (مقدمه). مانند کارهای دیگر
مولف هم مبتنی بر مآخذ اساسی است و
هم مزوج به حسن انشاء و ذوق.

□ عالم آرای نادری

تألیف محمد کاظم مروی وزیر مرو، به

□ هفتاد سخن

از گوشه و کنار ادبیات فارسی، نگارش
دکتر پرویز نائل خانلری، جلد سوم، تهران،
۱۳۶۹، وزیری، ۴۲۷ ص (۳۵۰ تومان)

در سومین بیگانه هفتاد سخن سی و
هفت مقاله در زمینه‌های ادبیات قدیم، نثر
فارسی معاصر، خاطرات و نوشته‌های فنی
آمده است. هفتاد سخن جلد چهارمی هم
در پی دارد.

□ دین و دولت دو ایران

نقش علماء در دوره قاجار، نگارش
حمید الگار، ترجمه ابوالقاسم مرید چاپ دوم،
تهران، ۱۳۶۹، وزیری، ۱۵۵ ص (۳۵۰۰ ریال)
چاپ دوم با تجدید حروفچینی و
اصلاحات انجام شده است. گاهی در
برگرداندن نام‌های خارجی مسامحه‌هایی
هست از جمله Afschar (= افشار) که
به خط آلمانی است و در ترجمه «افسجر»
آمده (ص ۱۴۵)

□ زوزری، عباس

داستان رستم و سهراب (روایت نقلان)،
به کوشش جلیل دوستخواه، تهران، ۱۳۷۰،
رحلی کوتاه، ۱۳۶ ص (۸۰۰ تومان)

مرشد عباس زوزری (متولد ۱۳۲۷
قمری) در اصفهان به سال ۱۳۵۰
درگذشت و تا آخر عمر تقال طراز اول
ایران بود و روایتی که از صحنه‌های
داستان رستم و سهراب نگاشته و نقل
می‌کرده یادگار بزرگی است از هنری که
جنبه حماسی و ملی و بومی دارد.

سید محمد سحاب پسر هاتف
اصفہانی شاعرست که در سال ۱۲۲۲
درگذشت. دیوانش از روی نسخه‌های
موجود در کتابخانه‌های ملک و مجلس
گردآوری شده است.

□ دیوان صفی چرخس

به کوشش احمد کریمی. تهران ۱۳۶۹.
وزیری، ۲۰۳ ص. (۱۵۰ تومان)

صفی قلی‌بیک بن قراخان چرخس از
شاعران قرن یازدهم هجری است و
دیوانش اول بار است که به چاپ
می‌رسد.

موقوفات دکتر افشار

□ فلسفه اشراق به زبان فارسی
(حیات‌النفوس)

از اسمعیل بن محمد ربی، به کوشش
محمد تقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۶۹. وزیری،
۵۷۸ ص (۴۰۰ تومان)

□ عین الوضایع

تاریخ افغانستان در سالهای ۱۲۰۷ -
۱۳۲۴ قمری. نوشته محمد یوسف ریاضی
هروی. به کوشش محمد آصف فکرت هروی.
تهران ۱۳۶۹. وزیری، ۲۸۶ ص

کتابسوا

□ معاکمه

از فرانتس کافکا. ترجمه امیرجلال‌الدین
اعلم. تهران ۱۳۷۰. وزیری، ۳۴۲ ص. (۵۰۰
ریال)

از روی ترجمه انگلیسی به فارسی

تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، چاپ دوم
تهران، ۱۳۶۹. وزیری، ۱۳۱۰ صفحه در سه
جلد (دوره ۱۱۰۰ تومان)

بی‌تردید مهم‌ترین سند مربوط به عهد
نادرشاه افشارست که به صورتی منقح، با
مقدمه‌های دلپذیر و آرام‌بخش و مبتنی بر
مآخذ و مدارک صحیح انتشار یافته و بر
چاپ دوم رسیده است. مصحح دانشمند
بعضی یافته‌های تازه خود را در پایان جلد
سوم عرضه کرده است.

□ دیوان امیری فیروزکوهی

به کوشش امیربانوی امیری فیروزکوهی
(مصفا)، دو جلد. چاپ جدید. تهران ۱۳۶۹.
وزیری، ۲۵ + ۱۵۰۲ صفحه (هر دو جلد)
دوره ۱۱۰۰ تومان

تجدید طبع دیوان امیری حکایت از
آن دارد که هنوز شعر اصیل فارسی
خوانندگان بسیاری دارد، و به راستی
بسیاری از اشعار امیری به خواندن چندباره
می‌ارزد.

□ سالهای نبضت علی

جلد پنجم و ششم کتاب سیاه، تألیف
حسین مکی. تهران، ۱۳۷۰. وزیری، ۴۸۷ و
۴۸۰ ص

طبعاً از مدارک مؤرد سنجش و
پژوهش برای مورخان در آینده خواهد
بود.

انتشارات «ما»

□ دیوان سحاب اصفهانی

به کوشش احمد کریمی. تهران ۱۳۶۹.
وزیری، ۳۳۱ ص (۲۰۰ تومان)

سه کتاب از محمود طلوعی

□ نسیم آزادی

از محمود طلوعی، تهران: پیک ترجمه و نشر، ۱۳۶۹، رقمی، ۳۱۱ ص، (۱۳۰۰ ریال)

تحلیلی است از پیگونگی درهم شکستن اروپای شرقی و قدرت شوروی و سرنوشت ممالک آن ناحیه.

□ ترس از انگلیس

از محمود طلوعی، تهران: سازمان انتشارات هفته - ۱۳۶۹، رحلی، ۳۳۴ ص، (۱۲۵ تومان)

کتاب در باره سیاست انگلیس در ایران است و بحثی در این که چگونه آن دولت توانست سیطره‌ای در ایران بوجود آورد که همه کارها را ناشی از سیاست او بدانند و اعمال همه رجال مؤثر مملکت را مطابق امیال انگلیس معرفی کنند.

□ از لندن تا گورباچف

از محمود طلوعی، تهران: انتشارات تهران، ۱۳۶۹، وزیریه، ۴۸۱ ص، (۱۸۰۰ ریال)

کتاب پرکشش و خواندنی است در باره شوروی به انضمام تاریخچه مختصر روابط ایران و شوروی.

نقل و با ترجمه فرانسوی ستیج شده است.

□ زندگی و آثار کامیل پیسارو

از شارل کنتنر، ترجمه محسن ابراهیم، تهران، ۱۳۷۰، رقمی، ۶۱ ص، (۱۳۵۰ ریال)

نمونه‌هایی از نقاشیهای پیسارو بطور رنگی در پایان کتاب آورده شده است.

□ ماهی کوچولو

نوشته مینا هنریخش، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۹، رقمی، ۴۰ ص

بنیاد نیشابور

□ عرفان ایرانی و جهان بینی سستی

از دکتر مهدی فرشاد، تهران، ۱۳۶۸، وزیریه، ۲۰۰ ص، (ش ۲۰)

□ پژوهشی در تبار مشترک ایرانیان و تورانیان

از دکتر محمدعلی سجادی، تهران، ۱۳۶۸، رقمی، ۳۱۶ ص، (ش ۲۳)

□ داستانهای رستم چهلوان (۲) و نستم و سهراب، برگردان از شاهنامه فردوسی؛ فریدون جنیدی، تهران، ۱۳۶۸، وزیریه، ۹۴ ص، (ش ۲۴)

□ نقش جانوران در سخن سعدی؛ گزارش فریدون جنیدی، تهران، ۱۳۶۸، وزیریه، ۱۱۵ ص، (ش ۲۵)

□ نقش جانوران در سخن سعدی

گزارش فریدون جنیدی، تهران، ۱۳۶۸، وزیریه، ۱۱۵ ص، (ش ۲۵)

خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش - خواهش
خواهشمندیم وجه اشتراک سال ۱۳۷۰ را (ایران: ۶۰۰۰ ریال و خارجه: ۱۲۰۰۰ ریال) هرچه زودتر بفرستید. کمک بزرگی است به ما.

Abstracta Iranica

چکیده‌های ایرانشناسی

نشریه کتابشناسی در زمینه تمدن و فرهنگ
ایران . افغانستان . کردستان . آسیای مرکزی

بیان گذار:

پروفسور شارل هابری دوفروشکور

مدیر: دکتر یونان هورکاد

دبیر: مارتین ژیله



- نشریه چکیده‌های ایرانشناسی به همت انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران به عنوان ضمیمه سالیانه *Studia Iranica* در پاریس منتشر می شود.
- این نشریه به کتابشناسی گزیده و انتقادی پرداخته و از پژوهشهای مربوط به همه زمینه‌های فرهنگ و تمدن ایرانی از آغاز تا امروز خوانندگان را آگاه می سازد. این آثار از میان انتشارات سال پیش انتخاب شده و پس از بررسی توسط پژوهشگران مورد نقد قرار می گیرد.
- از کلیه نویسندگان و ناشران دعوت می شود تا آثار و مقالات خود را جهت معرفی و بررسی در چکیده‌های ایرانشناسی به دبیرخانه نشریه ارسال نمایند.
- این شماره (۱۲ - ۱۳۶۸/۱۹۸۹) به بررسی آثاری می پردازد که در سال (۱۳۶۷/۱۹۸۸) بجاپ رسیده، و با تاریخ چاپ آن به پیش از این سال باز می گردد ولی پیش از این فرصت بررسی آن دست نداده است.
- کتابها و مقالات داخل کروسه [] موضوع بررسی شماره بعدی چکیده‌های ایرانشناسی خواهد بود.

نامه‌های مربوط به دبیرخانه و اشتراك را به نشانی زیر ارسال فرمائید:

Abstracta Iranica
Université de Paris III
13, rue de Santeuil
75005 Paris - France

محل فروش در ایران: کتابخانه نشر دانشگاهی، خیابان پارك شماره ۵۵، تهران

بخش: Editions PEETERS - B.P. 41 - B. 3000 Leuven

119. Masasbi HANEDA: *Le Châh et les Qizilbâš. Le système militaire safavide*. 1987. ii, 258 S. DM 76.00
120. Heidi ZIRKE: *Ein hagiographisches Zeugnis zur persischen Geschichte aus der Mitte des 14. Jahrhunderts. Das achte Kapitel des *Šafwâr aš-šafâ* in kritischer Bearbeitung*. 1987. iv, 282 S. DM 78.00
124. Sakina BERENGLIAN: *Azeri and Persian Literary Works in Twentieth Century Iranian Azerbaijan*. 1988. x, 238 S. DM 86.00
126. Krisztina KEHL-BODROGI: *Die Kizilbaş/Aleviten. Untersuchungen über eine esoterische Glaubensgemeinschaft in Anatolien*. 1988. 279 S. DM 76.00
128. Sultan TULU: *Chorasantürkische Materialien aus Kalat bei Esfārayen*. 1989. vii, 367 S. DM 88.00
138. M. Reza HAMZEPUR: *The Yaresan: A Sociological, Historical and Religio-Historical Study of a Kurdish Community*. 1990. viii, 308 S. DM 84.00
139. Heinz-Georg MIGEOD: *Die persische Gesellschaft unter Nāsiru 'd-Dīn Šāh. Mit einem Vorwort von Bert Fragner*. 1990. xiii, 432 S. DM 86.00
142. Djafar SHAFI'Ī-NĀSAB: *Les mouvements révolutionnaires et la constitution de 1906 en Iran*. 682 S. (in preparation, will be published probably in March 1991)

Islamwissenschaftliche Quellen und Texte aus deutschen Bibliotheken

4. Birgit HOFFMANN: *Persische Geschichte 1694-1835 erlebt, erinnert und erfunden. Der *Rustam at-tawārīh* in deutscher Bearbeitung*. 1986. 909 S. DM 136.00

Islamkundliche Materialien

4. Bert FRAGNER: *Repertorium persischer Herrscherurkunden aus der Zeit vor 1848. Publierte Originalurkunden*. 1980. 390 S. DM 76.00
9. Ayatollah CHOMEINI: *Der islamische Staat*. Ins Deutsche übersetzt von Ilse Ischererzka und Nader Hassan. 1983. 188 S. DM 36.00

Sprachwissenschaftliche Ergebnisse der deutschen Turfanforschung

Faksimiles der Fragmente zu den von F.W.K. Müller und A.v. Gabain herausgegebenen *Uigurica I-IV*. Zusammengestellt und mit Einführung sowie vergleichenden Tabellen herausgegeben von Georg Hazai und Peter Zieme. Leipzig 1982. Quer-4°. 1983. 195 S. DM 294.00

KLAUS SCHWARZ VERLAG • BERLIN

41. Hani SROUR: Die Staats- und Gesellschaftstheorie des Sayyid Ġamāladdīn "Al-Afghānī". Als Beitrag zur Reform der islamischen Gesellschaft in der zweiten Hälfte des 19. Jahrhunderts. 1977. 310 S. DM 76.00
42. Eberhard KRÜGER: Zum Verhältnis von Autor und Werk bei dem modernen persischen Erzähler Šādeq Hedāyat. 1977. 158 S. (out of print)
43. Kamran EKBAL: Der Briefwechsel Abbas Mirzas mit dem britischen Gesandten MacDonald Kincaid, im Zeichen des zweiten russisch-persischen Krieges (1825-1828). Ein Beitrag zur Geschichte der persisch-englischen Beziehungen in der frühen Kadscharenzeit. 290 S. (out of print)
47. Mahroo HATAMI: Untersuchungen zum persischen Papageienbuch des Naḥfābī. 1977. v, 195 S.
53. Susanne ENDERWITZ: Gesellschaftlicher Rang und ethnische Legitimation. Der arabische Schriftsteller Abū 'Uymān al-Ġāhiz über die Afrikaner, Perser und Araber in der islamischen Gesellschaft. 1979. 290 S. DM 76.00
54. Rosemarie QUIRING-ZOCHE: Isfahan im 15. und 16. Jahrhundert. Ein Beitrag zur persischen Stadtgeschichte. 1980. 456 S. DM 88.00
57. Hans MÜLLER: Die Kunst des Sklavenkaufs. Nach arabischen, persischen und türkischen Ratgebern vom 10. bis zum 18. Jahrhundert. 1980. 246 S. DM 78.00
58. Bernd RADTKE: Al-Hakīm at-Tirmiḏī. Ein islamischer Theosoph des 3./9. Jahrhunderts. 1980. 192 S. DM 44.00
68. Renate SCHIMKÖREIT: Regesten publizierter safawidischer Herrscherurkunden. Erlasse und Staatsschreiben der frühen Neuzeit Irans. 1982. 552 S. DM 96.00
72. Monika GRONKE: Arabische und persische Privaturkunden des 12. und 13. Jahrhunderts aus Ardabil. 1982. 560 S. DM 94.00
91. Adel ALLOUCHE: The Origins and Development of the Ottoman-Safavid Conflict (906-962/1500-1555). 1983. viii, 202 S. DM 74.00
92. Roxane HAAG-HIGUCHI: Untersuchungen zu einer Sammlung persischer Erzählungen. *Čihil wa-šib hikāyat yā ġāmi' al-hikmāt*. 1984. vi, 229 S. DM 68.00
93. Andreas RIECK: Unsere Wirtschaft. Eine gekürzte kommentierte Übersetzung des Buches *Iqtisādunā* von Muḥammad Bāqir aš-Šadr. 1984. iv, 747 S. DM 104.00
97. Martin STROHMEIER: Seldschukische Geschichte und türkische Geschichtswissenschaft. Die Seldschuken im Urteil moderner türkischer Historiker. 1984. iv, 273 S. DM 76.00
104. Silvia TELLENBACH: Untersuchungen zur Verfassung der Islamischen Republik Iran vom 15. November 1979. 1985. iv, 344 S. DM 74.00
110. Rainer FREITAG: Soziewanderung in der islamischen Häresie. 1985. viii, 299 S. DM 76.00
116. Shams ANWARI-ALHOSSEYNI: Logaz und Mofarriḡā. Eine Quellenstudie zur Kunstform des persischen Rätsels. 1986. xv, 292 S. DM 78.00

IRANICA



Klaus Schwarz Verlag
Inh.: G. Winkelhane
Bergstraße 2
1000 Berlin 41

Islamkundliche Untersuchungen

founded by Klaus Schwarz; published by Gerd Winkelhane

3. Elke EBERHARD: Osmanische Polemik gegen die Safawiden im 16. Jahrhundert nach arabischen Handschriften. 1970. 257 S. (mit 10 S. arab. Text) (out of print)
4. Dariusch BAYAT-SARMADI: Erziehung und Bildung im Schahname von Firdausi. Eine Studie zur Geschichte der Erziehung im alten Iran. 1970. 240 S. (out of print)
5. Erika GLASSEN: Die frühen Safawiden nach Qāṣi Aḥmad Qumī. 1970. 246, 127 S. pers. Text. (out of print)
6. Marianne SCHMIDT-DUMONT: Turkmenische Herrscher des 15. Jahrhunderts in Persien und Mesopotamien - nach dem Tārīḫ al-Ġiyāṭī. 1970. 250, 57 S. arab. Text. (out of print)
11. Manutschehr AMIRPUR-AHRANDJANI: Der aserbeidschanische Dialekt von Schahpur. Phonologie und Morphologie. 1971. 148 S. (out of print)
12. Djalal KHALEGI MOTLAGH: Die Frauen im Schahname. Ihre Geschichte und Stellung unter gleichzeitiger Berücksichtigung vor- und nachislamischer Quellen. 1971. 235 S. (out of print)
14. Dorothea KRAWULSKY: Briefe und Reden des Abū Ḥāmid Muḥammad al-Gazzālī, übersetzt und erläutert. 1971. 255 S. (out of print)
16. Peter ANTES: Zur Theologie der Schi'a. Eine Untersuchung des Ġāmi' al-asrār wa-manba' al-anwār von Sayyid Ḥaidar Amolī. 1971. 142 S. (out of print)
25. Ursula OTT: Transoxanien und Turkestan zu Beginn des 16. Jahrhunderts. Das Miḥmān-nāma-yi Buḥārā des Faḍlallāh b. Rūzbihān Ḥunḡī. Übersetzung und Kommentar. 1974. 362 S. (out of print)
29. Mehmet Şefik KEÇİK: Briefe und Urkunden aus der Kanzlei Uzun Ḥassans. Ein Beitrag zur Geschichte Ost-Anatoliens im 15. Jahrhundert. 1975. 276 S. und 60 S. Urkundenfaksimilies (out of print)

آینده

مجله فرهنگ و پژوهشهای ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

این مجله هیچگونه پیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن به هیچ بنیاد و مؤسسه و سازمانی ندارد.

بنیادگذار و نخستین صاحب امتیاز (درسالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۴۰، چهاردوره): دکتر محمود افشار

مدیر مسؤل کنونی و صاحب پروانه انتشار: ایرج افشار

همکاران مدیر: کریم اصفهانیان (مدیر امور اداری) - بابک افشار (مدیر داخلی)

محمد رسول دریاگشت (مدیر ادبی) - قدرت الله روشنی زعفرانلو (مدیر امور همکاری)

بهرام، کوشیار و آرش افشار

مقالات و نامه برای مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود

نشانی پستی مدیر مجله: صندوق پستی ۵۸۳ - ۱۹۵۷۵ - نیاوران (تهران) - ایران

نامه‌های مربوط به امور اداری به نشانی ذیل ارسال شود

نشانی پستی دفتر مجله: صندوق پستی ۳۱۴۱ - ۱۹۳۹۵ - تجریش (تهران) - ایران

تلفن دفتر ۲۷۰۸۱۵، تلفن خانه مدیر: ۲۸۳۲۵۴

محل دفتر اداری: تجریش - باغ فردوس - چهارراه زعفرانیه - کوچه بغنایش (عارف نسب) -

کوچه لادن - باغ موقوفات دکتر محمود افشار - شماره ۸

دفتر روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه ۹-۱۳ برای پرداخت وجه اشتراك و خرید مجله باز است

بهای اشتراك یکساله ایران

برای افراد: شش هزار ریال (اگر شخصاً بپردازند بناچار و نماینده فرستاده شود شش هزار و پانصد ریال)

برای مؤسسات هفت هزار ریال - برای دانشجویان: بیست و پنج درصد تخفیف

بهای اشتراك برای کشورهای دیگر

چون ارسال مجله به خارج دشوارها دارد (مخصوصاً به مناسبت گران شدن بخت) فرج می‌دهیم

علاقتمندان مجله را توسط دوستان و خویشان خود بخواهند

در غیر اینصورت

اروپا و آسیا: ده هزار ریال (هوائی) - آمریکا و ژاپن و استرالیا: دوازده هزار ریال (هوائی)

پست زمینی همه جا: ۸۵۰۰ ریال

از مشترکان مقیم خارج خواهشمندیم نماینده‌ای را در تهران معرفی کنند تا در پایان

هرسال نامبرده را آگاه گردانیم که در صورت تمایل به تجدید اشتراك وجه را بپردازند. زیرا، مکاتبه

با خارج گران است و غالباً به بیجوابی بر گذار می‌شود و ما مجبور به قطع مجله می‌شویم

بهای آگهی هر صفحه بطور نقد: سه هزار تومان

لطفاً وجه اشتراك را حداکثر تا آخر شهریور بوسیله چك و یا توسط هریك از شعب بانك ملی ایران

به حساب شماره ۱۷۹۵ به نام ایرج افشار نزد بانك ملی ایران باغ فردوس (شعبه دوستوسمی) شمیران

پرداخت و فتوكپی قبض بانکی را بطور سفارشی حتماً ارسال فرمائید. در غیر این صورت مطلع نخواهیم

شد که وجه اشتراك را پرداخت فرموده‌اید. زیرا بانك رأساً اطلاع کاملی به ما نمی‌دهد. در صورتی که

وجه اشتراك تا آخر شهریور پرداخت نشود ناچار از فرستادن شماره مهram بعد خودداری خواهد شد.

اگر شمارهای از مجله توسط پست نرسد و یا معیوب باشد لطفاً پیش از انتشار شماره بعدی

ما را آگاه فرمائید. ورنه از ارسال مجدد آن معذوریم

AYANDEH

JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Founded in 1925

by Dr. Mahmood Afshar

INCLUDING ARTICLES OF IRANIAN HISTORY
PERSIAN LANGUAGE AND LITERATURE,
BIBLIOGRAPHY, BOOK REVIEWS OF
PERSIAN BOOKS AND FOREIGN BOOKS
CONCERNING IRAN

Editor: IRAJ AFSHAR

All comments and articles should be
addressed to the editor:

P.O. Box 19575-583
Niyavaran, Tehran, Iran

Subscription Representative
Asia Department
Otto Harrassowitz
Postfach 2929
Wiesbaden, Germany

Director of Administration
Babak Afshar

Abroad Directors of Administration
Bahram Afshar, Kooshlar Afshar, Arash Afshar

Vol. 17 · No. 5-8

1991

جلد ۱۷، شماره ۵-۸

